# دستور زبان فارسی ۲

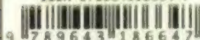
ویرایش چهارم

حسن انوری
حسن احمدی گیوی



انتشارات فاطمی

برای شناخت درست و علمی زبان و برای جلوگیری از نابسامانی و گزینش‌های نابجای واژه‌ها و عملکرد درست در واژه‌سازی در مقابل مفاهیم جدیدی که وارد جامعه می‌شوند یا در جامعه پدید می‌آیند و نیز در مدارس و سازمان‌های انتشاراتی برای توجیه و روشنگری تصحیحاتی که در نوشته‌ها و مقالات وکتاب‌ها به‌عمل‌می‌آید و نیز برای سهولت یادگیری زبان‌های بیگانه آموختن دستور، یک ضرورت است. و این ضرورت در حدی است که ما را وادار می‌کند آن را خوب و درست یاد بگیریم.

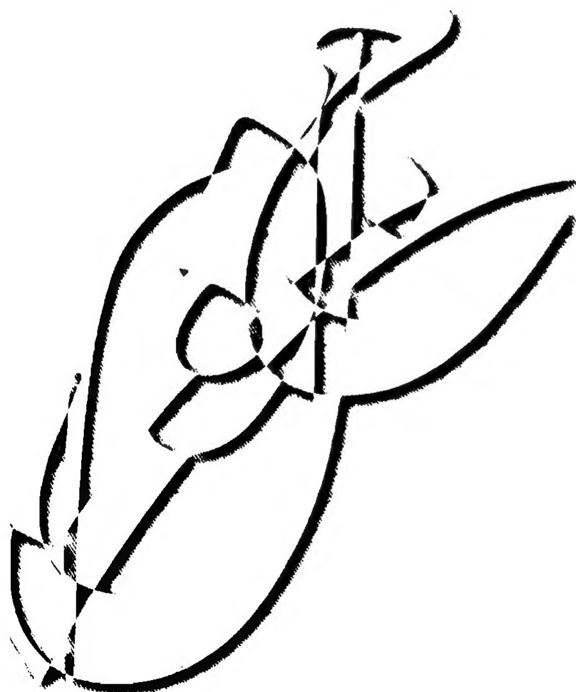
ISBN 978964318664-7

شابک ۷-۶۶۴-۳۱۸-۹۶۴-۹۷۸
بها ۷۸۰۰ تومان

انتشارات فاطمی
www.fatemi.ir

# دستور زبان فارسی ۲

ویرایش چهارم

حسن انوری
حسن احمدی گیوی





# دستور زبان فارسی ۲
## ویرایش چهارم

مؤلّفان: حسن انوری، حسن احمدی گیوی
ناشر: انتشارات فاطمی
ویرایش چهارم: چاپ اول، ۱۳۹۰
ویرایش سوم: چاپ ششم، ۱۳۸۹
ویرایش دوم: چاپ بیست‌وپنجم، ۱۳۸۵
شابک ۷_۶۶۴_۳۱۸_ ۹۶۴_۹۷۸
ISBN 978-964-318-664-7
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۷۸۰۰ تومان

آماده‌سازی پیش از چاپ: واحد تولید انتشارات فاطمی
- مدیر تولید: فرید مصلحی
- طراحی جلد: زهرا قورچیان
- حروفچینی (TEX-پارسی): هنگامه صادقی، اعظم توکلی
- نمونه‌خوان: مهسا مهدیلو، شکوفه صراف
- رسامی: فاطمه ثقفی
- نظارت بر چاپ: علی محمدپور

لیتوگرافی: صاحب
چاپ و صحافی: خاشع





**انتشارات فاطمی** تهران، میدان دکتر فاطمی، خیابان جویبار، خیابان میرهادی، شمارهٔ ۱۴، کدپستی ۱۴۱۵۸۸۴۷۴۱، تلفن: ۸۸۹۴۵۵۴۵ (۲۰ خط)
www.fatemi.ir • info@fatemi.ir

انوری، حسن، ۱۳۱۲_
دستور زبان فارسی ۲/مؤلفان حسن انوری، حسن احمدی گیوی؛ ویرایش چهارم. ــ تهران: فاطمی، ۱۳۹۰.
دوازده، ۴۰۴ص.: جدول.
ISBN 978-964-318-664-7 _
نمایه.
۱. فارسی ــ دستور. ۲. فارسی ــ دستور ــ راهنمای آموزشی (عالی). الف. احمدی گیوی، حسن، ۱۳۰۶_ . ب. عنوان.
PIR۲۶۹۳/الف۸۵د۵۲ ۱۳۹۰   ۴فا۵
کتابخانهٔ ملی ایران   ۲۴۲۸۰۹۰

# فهرست مندرجات

بخش سوّم: اسم

**بخش چهارم: صفت**



**بخش پنجم: ضمیر**

**بخش ششم: قید**



**بخش هفتم: شبه‌جمله (صوت)**



**بخش هشتم: نقش نما (حرف)**



**بخش نهم: وندها (پیشوند، میانوند، پسوند)**



**بخش دهم: جمله**

بخش یازدهم: دستور تاریخی

به‌نام خدا

## یادداشت ویرایش چهارم

اخیراً در کتاب‌های فارسی و دستور دوره‌ی دبیرستان تغییراتی داده شده و مطالبی از کتب زبان‌شناسی بر آنها افزوده‌اند، در ویرایش چهارم سعی شده است این تغییرات و مطالب تازه در این ویرایش نیز وارد شود و کتاب با کتاب‌های درسی بیشتر هماهنگ گردد.

**مؤلّفان**

**تابستان ۱۳۹۰**

## یادداشت ویرایش سوّم

در این ویرایش سعی شده است، نظراتی که اخیراً از سوی دبیران و استادان اظهار شده است در کتاب اعمال شود، نیز با تغییرات کتاب‌های درسی دوره‌ی دبیرستان هماهنگ گردد. سپاس می‌داریم از همه‌ی کسانی که با نقد و اظهار نظر خود ما را یاری کرده‌اند.

**مؤلّفان**

**تابستان ۱۳۸۵**

## یادداشت ویرایش دوّم

وقتی که هفت سال پیش، این کتاب را به چاپ می‌سپردیم، هرگز گمان نمی‌بردیم که تا این حدّ در پیشگاه دوستداران زبان فارسی و استادان و دانشجویان دانشگاه‌ها در منصّه‌ی قبول و پسند نشیند و در مدّت کوتاهی بیش از ده بار تجدید چاپ شود و در برخی از دانشگاه‌ها به‌عنوان کتاب درسی تدریس گردد و به کلاس‌های زبان فارسی در دیگر کشورها راه یابد. ما از این خدمت ناچیزی که انجام داده‌ایم مسروریم و سپاس می‌داریم هم از همه‌ی کسانی که آن را پسندیده و در معرّفی و انتشار آن کوشیده‌اند و هم از کسانی که ما را به لغزش‌های کتاب متوجّه ساخته‌اند. بخصوص باید نام ببریم از دو تن از دوستان دانشمند: آقای دکتر جعفر شعار و آقای رحیم ذوالنّور، که این کتاب را از آغاز تا پایان با دقّت خوانده و نکته‌های بسیاری را یادآوری کرده‌اند. ما همه‌ی آن یادآوری‌ها را با توجّهی درخور و با دیدی حق‌شناسانه بررسی کردیم و آنچه را لازم بود به‌صلاح آوردیم نیز مطالب جدیدی به کتاب افزودیم و آنچه را زاید به نظر می‌رسید کاستیم. اینک ویرایش دوّم کتاب با تجدید نظری اساسی چاپ و منتشر می‌شود. امیدواریم همچنان با اقبال استادان و

دانشجویان و دیگر دوستداران زبان فارسی روبرو گردد و باز هم هر نکته‌ای به نظر می‌رسد، به مؤلّفان یادآوری فرمایند. نیز بایسته است گفته شود که علاقه‌ی اولیای مؤسسه انتشارات فاطمی، به‌ویژه آقای ایرج ضرغام را به چاپ و نشر و نیز به ویرایش دوّم کتاب، ارج می‌نهیم و از همه‌ی آنان سپاسگزاریم. بهروزی و نیک‌فرجامی بهره‌ی همه‌ی دوستداران زبان فارسی باد.

مؤلّفان

تابستان ۱۳۷۴

# پیشگفتار

نخست باید به این پرسش پاسخ گفت که هدف از یادگیری دستور زبان چیست؟ می‌دانیم که اساس یادگیری زبان و درست سخن گفتن و درست نوشتن، تمرین و ممارست است نه آموختن دستور زبان؛ کسی زبان را درست می‌آموزد که بسیار بشنود، بسیار سخن بگوید، بسیار بخواند و بسیار بنویسد و البتّه در همه‌ی آنها دقّت بگمارد. بسیاری از نویسندگان معروف که امروزه ما در استقراء قواعد دستور از آثار آنان مثال می‌آوریم، دستور نخوانده بوده‌اند و دستور نمی‌دانسته‌اند. اما با تمرین و ممارست و دقّت و غور در آثار نویسندگان دیگر و طبیعت زبان که در محاورات اکثریت مردم تجلّی می‌کند، روح زبان را دریافته و آن را به‌درستی به‌کار برده‌اند. این سخنان درست است؛ اما بدان معنی نیست که دانش‌آموزان و دانشجویان نیازی به فراگیری دستور ندارند؛ زیرا برای شناخت درست و علمی زبان و برای جلوگیری از نابسامانی و گزینش‌های نابجای واژه‌ها و نیز عملکرد درست در واژه‌سازی در مقابل مفاهیم جدیدی که وارد جامعه می‌شوند یا در جامعه پدید می‌آیند و نیز در مدارس و سازمان‌های انتشاراتی برای توجیه و روشنگری تصحیحاتی که در نوشته‌ها و مقاله‌ها و کتاب‌ها به‌عمل می‌آید و نیز برای سهولت یادگیری زبان‌های بیگانه، آموختن دستور، اگر ضرورت نداشته باشد، سودمند است، و سودمندی آن در حدی است که ما را وادار می‌کند دستور یاد بگیریم و درست هم یاد بگیریم.

از این‌ها فراتر برای یاد گرفتن دانش زبان‌شناسی ـ که گستردگی روزافزون آن با دانش‌های گوناگون از ادبیّات گرفته تا فیزیک و از فلسفه و تاریخ گرفته تا صنعت ماشین ترجمه، دامن به دامن می‌ساید و در دنیای آینده نقشی بس ارزنده در زندگی بشری به‌عهده خواهد داشت ـ نیز یاد گرفتن دستور ضروری است و در واقع دستور زبان به معنی درست کلمه همان زبان‌شناسی است؛ اما حقیقت این است که هنوز دستور زبان فارسی با دانش زبان‌شناسی نتوانسته است پیوندی استوار بیابد و در این راه دشواری‌ها و در دستورهای فارسی نابسامانی‌هایی وجود دارد.

یکی از نابسامانی‌هایی که در کار دستورنویسی هست، آمیختگی گونه‌های زبان در آن‌هاست. در

ایضاح این نکته باید گفت زبان از آنجا که پدیده‌ی اجتماعی است در طول زمان همراه با تحوّلات اجتماعی دگرگون می‌شود؛ از این رو، زبان امروز با زبان پنجاه سال پیش فرق دارد و زبان صد سال پیش با زبان دویست سال پیش؛ و همچنین زبان زمان‌های دیگر با هم یکسان نیستند. زبان فارسی نیز مانند هر زبان دیگر در طول عمر دراز خود دگرگونی‌های فراوان پیدا کرده است. معمولاً زبان فارسی را از نظرگاه تاریخی به فارسی باستان، فارسی میانه و فارسی نو تقسیم می‌کنند. فارسی نو به آن زبانی گفته می‌شود که از حدود هزار و دویست سال پیش در ایران رایج بوده و آثاری به نثر و نظم از آن برجای مانده است؛ اما همین فارسی نو نیز دگرگونی‌هایی در طول زمان پیدا کرده است، چنانکه زبان دوره‌ی قاجاریان با زبان دوره‌ی غزنویان تفاوت‌های آشکار دارد. علاوه‌براین، زبان فارسی از نظر مکان نیز دارای گونه‌های متفاوتی است. مثلاً زبانی که در کرمان بدان سخن می‌گویند نه تنها از جهت لهجه، بلکه از جهت واژگان نیز با زبان فارسی تهران متفاوت است. در خود تهران نیز مانند دیگر شهرها لااقل دو گونه زبان می‌توان تشخیص داد: زبان گفتار، زبان نوشتار. مثلاً در تهران موقع حرف زدن می‌گویند: «وقتی که علی اومد خونه بهش گفتم». در حالی که صورت نوشتاری این عبارت چنین است: «وقتی که علی به خانه آمد به او گفتم».

در این کتاب از دستور زبانی سخن به میان آمده که زبان فارسی امروز مرکز ایران یعنی تهران و زبان نوشتار است نه زبان گفتار. اما از آنجا که متن‌های کهن فارسی عموماً در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس می‌گردد، مختصری از دستور تاریخی زبان فارسی را نیز در پایان کتاب آورده‌ایم و در مواردی که کاربرد مشترک میان زبان نوشتاری امروز و زبان کهن هست، در اغلب صفحات کتاب از شواهد کهن نیز استفاده کرده‌ایم.

ایرادی دیگر که زبان‌شناسان بر دستورهای فارسی وارد می‌دانند، تکیه‌ی دستورنویسی بر معیارهای معنایی است. در حالی که زبان‌شناسان از تکیه بر معیارهای معنایی پرهیز می‌کنند و اساس تطبیق را بر معیارهای لفظی، یعنی ساخت زبان قرار می‌دهند؛ لیکن از آنجا که هیچ‌کدام از این نوع تحقیقات درباره‌ی زبان فارسی هنوز به آنجا نرسیده است که بتوان دستور جامعی بر مبنای آن‌ها تألیف کرد، به ناچار کتاب‌هایی که برای تدریس در مدارس و دانشگاه‌ها تألیف می‌گردد تلفیقی از دستورهای موجود و مُلهَم از دستورنویسی سنّتی خواهد بود و البتّه تا حدِّ امکان باید از تحقیقات زبان‌شناسان نیز بهره‌جویی گردد و این کاری است که مؤلّفان کتاب حاضر ـ تا آنجا که توانسته‌اند ـ انجام داده‌اند.

مؤلّفان این کتاب در سال‌های پیش، چند دوره دستور زبان فارسی، برای تدریس در مدارس دوره‌ی راهنمایی، دبیرستان، دانشسراهای مقدماتی و راهنمایی تألیف کرده بودند. برخی از آن کتاب‌ها، از جمله دستورهایی که برای تدریس در مدارس راهنمایی تألیف کرده‌اند، هم اکنون جزء کتاب‌های رسمی وزارت آموزش و پرورش در مدارس تدریس می‌شود.[1] کسانی که این کتاب‌ها را دیده و پسندیده بودند ـ با همه‌ی

۱. در سال‌های اخیر به‌وسیله‌ی کارشناسان وزارت آموزش و پرورش تغییراتی در این کتاب‌ها داده شده است. بسیاری از این تغییرات مورد تأیید مؤلّفان نیست.

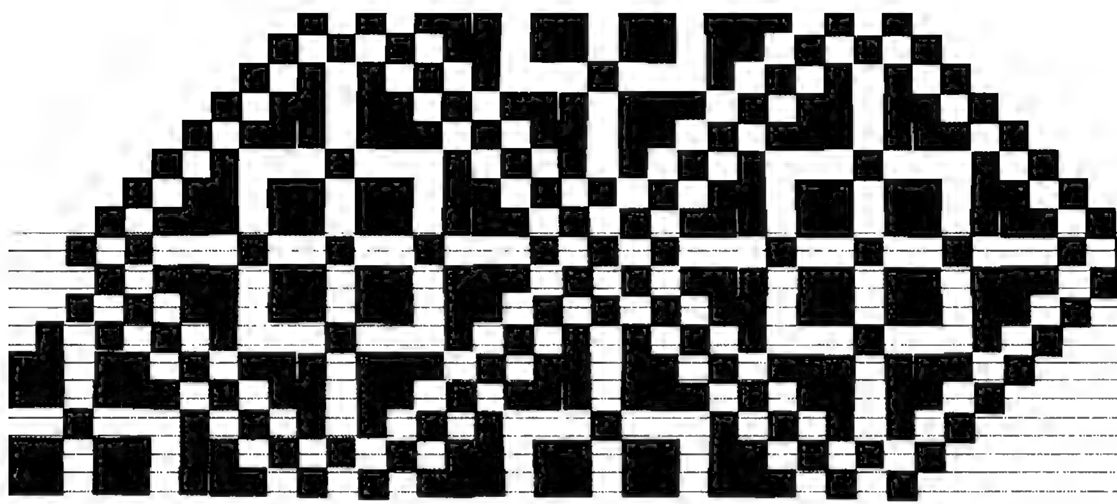
کاستی‌هایی که در آن‌ها هست و مؤلّفان خود در پیشگفتار یکی از آن کتاب‌ها بدان‌ها اشاره کرده‌اند[1]، توصیه می‌کردند که کتاب دستوری همگانی برای استفاده‌ی عموم، اعم از دانش‌آموزان دبیرستان‌ها و دانشجویان دانشگاه‌ها و دیگر طالبان، بر منوال همان کتاب‌ها تدوین گردد. این کتاب و کتابی که پیش از این به‌وسیله‌ی مؤسسه‌ی انتشارات فاطمی، با نام دستور زبان فارسی ۱ چاپ و منتشر شده است؛ بنا به آن توصیه و برای برآورده کردن نیازی که به کتاب‌هایی از این نوع هست، تألیف شده و تلفیقی است از مطالب آن کتاب‌ها، الّا آنکه ـ در مواردی که مؤلّفان توانسته‌اند ـ کوشیده‌اند از تحقیقات جدید بهره گیرند و از نابسامانی‌ها و کاستی‌هایی که در آن کتاب‌ها راه یافته بود، بپرهیزند.

با این همه ادّعا ندارند آنچه گرد آورده‌اند و آنچه خود دریافته‌اند عاری از سهو و خطا باشد. به یقین دستورشناسان دانشمند و استادان زبان‌شناس در آن، کاستی‌ها و لغزش‌های فراوان خواهند یافت. امید است در آنچه از این دست می‌یابند با اغماض ننگرند و خطاپوشی نکنند؛ بلکه اشتباهات را گوشزد مؤلّفان کنند تا اگر عمر و فرصت و توفیقی باشد در چاپ‌های بعدی در رفع آن‌ها بکوشند و کتاب را به اصلاح آرند. باشد که از این راه بتوانند گامی اگر چه خُرد در گسترش و اعتلای دستورنویسی بردارند.

**حسن انوری ـ حسن احمدی گیوی**

**تهران ـ ۱۳۶۷**

۱. دستور زبان برای سال اوّل دانشسراهای راهنمایی، تهران ۱۳۵۱.



# بخش اوّل

# مقدّمه و تعاریف

## ۱-۱ زبان

زبان یا در نشانه‌های صوتی یا در نشانه‌های نوشتاری تظاهر می‌کند. زبان اگر در نشانه‌های صوتی آشکار شود، زبانِ **گفتاری** و اگر در نشانه‌های نوشتاری (خطی) آشکار شود، زبانِ **نوشتاری** نامیده می‌شود. علاوه‌براین‌ها، البته زبانِ اشارات و حرکات نیز وجود دارد، امّا نه آن نشانه‌های صوتی واقعیّت زبان است و نه این نشانه‌های خطّی. بلکه زبان را طرح نظام‌واره یا دستگاه ارتباطی پیچیده‌ای با ساختمانی انتزاعی می‌توان فرض کرد که در آن دو تظاهر می‌کند و با نوعی رفتار اجتماعی همراه است؛ نتیجتاً زبان، پدیده‌ی پیچیده‌ای است و از آن رو تعریف منطقی آن بسیار دشوار است. رفتار زبانی به‌صورت نوعی فعّالیت عضوی از انسان صادر می‌شود.

## ۲-۱ زبان فارسی

زبان فارسی از خانواده‌ی زبان‌های ایرانی، و زبان‌های ایرانی از خانواده‌ی زبان‌های «هند و ایرانی» است. زبان‌های هند و ایرانی نیز از شاخه‌ی زبان‌های «هند و اروپایی» است. زبان‌های هند و اروپایی یکی از خانواده‌های مهمِ زبان بشری است که شاخه‌های گوناگون آن در سراسر اروپا و قسمت پهناوری از آسیا و آمریکا و اقیانوسیه و آفریقای جنوبی پراکنده شده است.

از آنجا که زبان، پدیده‌ای اجتماعی است و نمی‌تواند صورت ثابت و واحدی داشته باشد و همواره به تَبَع دگرگونی‌ها و تحوّلات اجتماعی، دستخوش تغییراتی می‌گردد، در هر دوره‌ای از تاریخ ویژگی‌هایی پیدا می‌کند که شکل آن را از زبان دوره‌ی پیش متمایز می‌کند. ازاین رو می‌توان در بررسی تاریخی هر زبان، مسیر تحوّلات آن را از کهن‌ترین صورت دنبال کرد و تغییرات و تحوّلات و قوانین حاکم بر آن تحوّلات را در طول تاریخ تعیین نمود.

زبان فارسی مانند دیگر زبان‌های ایرانی، از قدیمترین صورت بازمانده‌ی آن تا فارسی دری سه دوره‌ی تحوّلیِ باستان، میانه و جدید را پشت سر گذاشته است و زبان فارسی امروز دنباله‌ی طبیعی و صورت تحوّل یافته‌ی یکی ازگونه‌های زبان فارسی میانه است و زبان فارسی میانه، خود صورت تحوّل یافته‌ی زبان فارسی باستان است.

زبان فارسی که به آن فارسی دری نیز می‌گویند، زبان رسمی، اداری، علمی و ادبی ایران دوره‌ی اسلامی است و بیش از هزار و دویست سال قدمت دارد. آشکار است که فارسی دری نیز در عمر دراز خود تحوّلاتی داشته است؛ امّا این تحوّلات تا آن اندازه نیست که ما امروزه سروده‌های شاعران قرن سوّم و قرون بعد را به هیچ وجه نفهمیم و زبان فارسی امروز را زبانی به‌کلّی جدا و متمایز از زبان رودکی و فردوسی بدانیم.

تحول زبان باعث شده است که **گونه‌ها**، **گویش‌ها**، و **لهجه‌های** متفاوتی پیدا کند. **گونه** به آن شکل

زبان می‌گوییم که در موقعیت خاصّ گفته می‌شود: وقتی تشریف آوردید به شما عرض خواهم کرد؛ وقتی که آمدید به شما می‌گویم؛ وقتی آمدی به تو می‌گویم. این سه عبارت به یک زبان تعلق دارد؛ امّا در موقعیت‌های خاصّ گفته می‌شود. این عبارت‌ها، **گونه‌های** متفاوت از یک زبان هستند. **لهجه** به اشکالی از زبان گفته می‌شود که در تلفّظ، اندکی با هم تفاوت دارند؛ مثلاً عبارت‌های بالا را اگر یک کرمانی و یک تهرانی و یک اصفهانی بر زبان بیاورند، اندکی با هم متفاوت خواهند بود؛ به این شکل‌ها **لهجه** می‌گویند. **گویش** آن شکل از زبان است که علاوه بر تلفّظ، بعضی از کلمات و نیز ساخت دستوری جمله نیز تفاوت کند؛ با این همه برای گویشوران دیگر قابل فهم باشد. اگر شما به رادیو تهران و رادیو کابل ـ وقتی که به فارسی برنامه دارند ـ گوش کنید، این تفاوت را احساس خواهید کرد. فارسی افغانستان گویشی از زبان فارسی است.

## ۱-۳ خطِّ فارسی

در دوران اسلامی، برای نوشتن زبان فارسی، خطّ عربی به‌کارگرفته شده است که از نظر منشأ با خطوط ایرانی دوره‌ی میانه تفاوت چندانی ندارد؛ زیرا این خط نیز همچون خطوط ایرانی از زمره‌ی خطوط سامی محسوب می‌شود و عناصری که در تکامل خطوط سامی مؤثّر بوده در خطّ عربی نیز به چشم می‌خورد. نشانه‌هایی که امروزه برای نشان دادن آواهای زبان فارسی به‌کار می‌رود ـ یعنی الفبای زبان فارسی ـ عبارت است از: ا ء ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و هـ ی. به هر کدام از این نشانه‌ها **حرف** می‌گویند.

هر کدام از این نشانه‌ها به دو یا چند صورت نوشته می‌شود، مثلاً هـ، ه، ﻬ، ﻪ.

## ۱-۴ واج

نشانه‌های مذکور، آواهای زبان فارسی را نشان می‌دهد. هر کدام از آواهای زبان فارسی ـ و هر زبانِ دیگر ـ را واج[1] می‌گویند. واج عبارت است از کوچکترین واحد صوتی که می‌تواند تغییری در معنا ایجاد کند. مثلاً در واژه‌های «لیز» و «ریز» جزء اوّل با اینکه از جهت آوایی به هم نزدیک است باز قابل تشخیص و متمایز است و جابه‌جایی آن‌ها، در معنا تغییر به‌وجود می‌آورد. همچنین است جزء آخر در واژه‌هایِ «تاب» و «تاپ». ب و پ از هم قابل تمایز است.

واج‌ها به دو دسته تقسیم می‌شود: واج‌های صامت یا همخوان[2] و واج‌های مصوّت (صدادار) یا واکه[3].

---

۱. واج: در انگلیسی phoneme و در فرانسوی phonème.

۲. صامت یا همخوان: در انگلیسی Consonant و در فرانسوی Consonne.

۳. صدادار یا واکه: در انگلیسی Vowel و در فرانسوی Voyelle.

## ۱-۵ واجگاه

واجگاه به دستگاه تولید واج‌ها گفته می‌شود و شامل لب‌ها، دندان‌ها، لثه، کام، نای و . . . است. مثلاً واج «د» زبانی ـ دندانی است. زیرا از برخورد نوک زبان با دندان‌های پیشین ایجاد می‌گردد. در آواشناسی سنتی به واجگاه «مخرج» می‌گویند.

## ۱-۶ قواعد واجی

واج‌هایی که واجگاه نزدیک به هم دارند، معمولاً نمی‌توانند بی‌فاصله درکنار هم قرارگیرند، مثلاً واجگاه ل، ر/ و ب، پ/ و چ، ش به هم نزدیک است؛ به همین دلیل بی‌فاصله با آن‌ها هجا ساخته نمی‌شود؛ مگر اینکه فاصله‌ای مانند یک مصوّت در میان آن‌ها قرارگیرد چنانکه در بپر bepar که مصوّت e در میان ب و پ قرارگرفته است. این قاعده را **قاعده‌ی واجی** می‌گویند.

## ۱-۷

خواندنِ انشاء، دست‌گیره، برافتاد به‌صورت انشا، دس‌گیره، برفتاد؛ به این فرایند واجی، **کاهش** می‌گویند.

## ۱-۸ هجا

از ترکیب واج‌ها، **هجا** به‌وجود می‌آید. هجا کوچکترین مجموعه‌ی واجی است که از ترکیب چند واج حاصل می‌شود و می‌توان آن را در یک دم زدن بی‌فاصله و قطع، ادا کرد. هجا گاهی کوتاه است مانندِ «سر»، «گل» و «پَر» وگاهی بلند است مانند «پیل»، «دور» و «کاشت».

## ۱-۹ صامت

صامت به آن گروه از آواهای گفتاری گفته می‌شود که در اداي آن‌ها جریان هوا پس ازگذشتن از نایِ گلو، در نقطه‌ای میان گلو و لب، ناگهان بر اثر مانعی متوقّف می‌شود و با فشار از تنگنایی می‌گذرد یا از خطّ میانه‌ی دهلیز دهان منحرف می‌شود، و یا یکی از اعضای گفتارِ برتر ازگلو را به اهتزاز درمی‌آورد. شماره‌ی صامت‌ها در زبان فارسی لهجه‌ی مرکزی ۲۳ است که عبارتند از:

ء ب پ ت ج چ خ د ر ز ژ س ش ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

برای نشان دادن برخی از صامت‌ها، چند نشانه (= حرف) به‌کار می‌بریم. مثلاً ز ذ ض ظ چهار نشانه‌ی متفاوت است که برای نشان دادن یک واج صامت به‌کار می‌بریم. مجموع نشانه‌ها (= حرف‌ها)یی را که برای نشان دادن واج‌های صامت به‌کار می‌بریم، در جدول زیر، به ترتیب معمول، همراه با نام‌هایی که هرکدام دارند، می‌آوریم:

| نشانه‌ها (حرف‌ها) | نشانه‌ی آوایی | نام یا نام‌هایی که هر کدام از حرف‌ها دارند |
|---|---|---|
| ا | ـ | الف |
| ء | ? | همزه |
| ب | b | بِ، با، باء، بی |
| پ | p | پِ، پای فارسی، پی |
| ت | t | تِ، تا، تای منقوطه، تی |
| ث | θ | ثِ، ثا، ثاء، ثی |
| ج | j | جِ، جیم |
| چ | č | چِ، جیم فارسی |
| ح | h | حِ، حا، حاء، حای حُطّی |
| خ | x | خِ، خا، خاء، خی |
| د | d | دِ، دال |
| ذ | z | ذِ، ذال |
| ر | r | رِ، را، راء، رای مُهمله، ری |
| ز | z | زِ، زا، زاء، زای معجمه، زای اُخت‌الرّاء |
| ژ | ž | ژِ، ژی، زای فارسی |
| س | s | سِ، سین، سینِ مهمله |
| ش | š | شِ، شین، شینِ معجمه |
| ص | s | صاد |
| ض | z | ضاد |
| ط | t | طا، طاء، طای دسته‌دار، طای مؤلَّف، طین |
| ظ | z | ظا، ظاء، ظای دسته‌دار، ظای مؤلَّف، ظین |
| ع | ? | عین، عین مهمله |
| غ | γ | غین، غین معجمه |
| ف | f | فِ، فا، فاء، فی |
| ق | ḡ | قِ، قاف |
| ک | k | کِ، کاف، کاف عربی |
| گ | g | گِ، گاف، کاف فارسی، کاف دو سرکجه |
| ل | l | لِ، لام |
| م | m | مِ، میم |
| ن | n | نِ، نون |
| و | v | وِ، واو |
| ه | h | هِ، هِ دو چشم، ها، هاء، های هوّز، های مختفی |
| ی | y | یِ، یا، یاء، یای مثناة تحتانی (وقتی که به صورت ـِ نوشته می‌شود.) |

## ۱-۱۰ مصوّت (واکه)

مصوّت (واکه) آوایی است که با لرزش تار آواها از گلو بیرون می‌آید و هنگام اَدایِ آن دهان گشاده می‌ماند، چنانکه جریان هوا می‌تواند ازگلو تا لب آزادنه بگذرد. در زبان فارسی امروز شش مصوّت وجود دارد:

ـَ ـِ ـُ

آ او ای

مصوّت‌های فارسی را با خطّ آوایی چنین نشان می‌دهیم:

a e o ā ū i

## ۱-۱۱ تنوّع کاربرد نشانه‌ها

برخی از نشانه‌ها یعنی حروف، گاه نشانه‌ی صامت است و گاه نشانه‌ی مصوّت، و آن‌ها عبارتند از: ا، و، ه، ی. درباره‌ی هرکدام توضیحی می‌دهیم:

ا، این نشانه اگر در آغازکلمه بیاید واجِ صامتِ همزه را نشان می‌دهد که با یکی از مصوّت‌ها همراه شده است. (همزه به یاریِ یکی از مصوّت‌های کوتاه یا بلند قابلیت اَدا شدن و به تلفّظ در آمدن می‌یابد)، چنانکه در اسب (asb?)، آب (āb?)، بنابراین اَ، اِ، اُ دو جزءاند: صامتِ همزه + مصوّت. الف اگر در میانه یا پایان کلمه قرارگیرد نشانه‌ی مصوّت آ (ā) خواهد بود چنانکه در پایه، دارا؛ علاوه‌براین الف گاهی کرسی برای تنوینِ نصب قرار می‌گیرد، درکلمه‌هایی نظیر **فوراً**، **مثلاً** و نیزگاهی کرسی است برای همزه در میان یا آخرکلمه‌های عربی چنانکه در **شأن** و **منشأ**.

و، این نشانه می‌تواند در میانه و پایان کلمه‌ها نشانه‌ی مصوّت ū باشد؛ چنانکه در رود (**rūd**)، مو (**mū**) و در آغاز و میانه و پایان می‌تواند نشانه‌ی صامت (v) باشد و با مصوّت‌های ششگانه ترکیب شود؛ چنانکه در وش (**vaš**)، ورد (**verd**)، وسعت (**vos?at**)، واج (**vāj**)، وول (**vūll**)، ویر (**vir**)، نیز در میانه و پایان کلمه چنانکه در دَوَران (**davarān**)، روش (**raveš**)، میوه (**mive**)؛ نیز در میانه و پایان کلمه می‌تواند به‌صورت صامتِ ساکن به‌کار رود، چنانکه در جاودان (**javdān**)، گاو (**gāv**).

و، در برخی کلمه‌ها نشانه‌ی مصوّت کوتاه ـُـ [o] است: **تو (to)**، **چو (čo)** دو (**do**)، آخور (**āxor**)، خوردن (**xordan**)، خورشید (**xoršid**)، فورد (**ford**)، کوکاکولا (**cocācolā**). مجموع خ + و = خو، در زبان قدیم فارسی صامتِ مستقلّی بوده که در فارسی جدید از میان رفته و در برخی از لهجه‌ها و زبان‌های محلّی باقی مانده است. لغت‌نویسانِ گذشته «و» را در «خو» نوعی

واو دانسته و «واو معدوله» نامیده‌اند. واو معدوله امروزه فقط در نوشتن باقی مانده است چنانکه در خوار (xār)، خواب (xāb)، خواستن (xāstan).

کاربرد دیگر این نشانه یعنی «و» آن است که نه صامتی را نشان می‌دهد و نه مصوّتی را بلکه کرسیی است برای همزه‌ی کلمه‌های مأخوذ از عربی چنانکه در مؤذّن و مؤمن.

ه، این نشانه که آن را با نام‌های گوناگون از جمله «های دوچشم» و «های هوّز» می‌خوانند و در خطّ فارسی با اَشکال مختلف نوشته می‌شود، می‌تواند در آغاز و میانه و پایان کلمه نشانه‌ی صامت باشد، چنانکه در هنر (honar)، شهر (šahr)، راه (rāh) (که های ملفوظ نامیده می‌شد) و در پایان کلمه، نشانه‌ی مصوّت کوتاه، چنانکه در خانه (xāne-xāna)، گربه (gorbe-gorba)، مصوّت پایانی این قبیل کلمه‌ها در برخی لهجه‌ها از جمله لهجه‌ی مرکزی ایران e و در برخی نقاط a است. در این صورت آن را های بیان حرکت (و درگذشته: های غیرملفوظ) گویند.

ی، این نشانه که در آغاز کلمه به صورت ی و در وسط به صورت ی و در پایان به صورت ی نوشته می‌شود، در میانه و پایان کلمه می‌تواند نشانه‌ی مصوّت بلند i باشد، چنانکه در شیراز (Širāz)، تهرانی (Tehrāni)، و گاهی نشانه‌ی واج صامت است، در این صورت در آغاز، میانه و پایان کلمه می‌آید چنانکه در یک (yek)، شاید (šāyad)، پای (pāy)؛ ی درکلمه‌های مأخوذ از عربی به‌جای نشانه‌ی مصوّت بلند ā نیز به‌کار می‌رود، چنانکه در عیسی (Isā)، یحیی (yahyā).

## ۱-۱۲ مصوّت مرکّب[۱]

مصوّت مرکّب به مصوّتی گفته می‌شود که در حین اَدای آن، وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر آن، زنگ یعنی ارتعاشات فرعی صوت نیز مختلف می‌شود و صدا از یک مصوّت به سوی مصوّت دیگر می‌لغزد، چنانکه می‌توان آن را در حکم دو مصوّت شمرد که با هم آمیخته و به‌صورت واحدی در آمده باشند. مصوّت مرکّب بسیط نیست، امّا یک واج شمرده می‌شود.

به نظر برخی از زبان‌شناسان در زبان فارسی، دو مصوّت مرکّب وجود دارد. یکی از آن دو مصوّت مرکّبی است که درکلمه‌های فردوسی (Ferdowsi)، نوروز (Nowrūz)، روشن (rowšan) دیده می‌شود.[۲] چنانکه ملاحظه می‌شود این مصوّت مرکّب را با ow نشان داده‌ایم. دیگر مصوّت مرکّبی است که درکلمه‌های می (mēy)، کی (kēy)، ری (rēy)، جیحون (jēyhūn)، میدان (mēydān) وجود دارد؛ این مصوّت مرکّب را با ēy نشان داده‌ایم. به مصوّت مرکّب، واکه‌ی مرکّب و آواگروه نیز می‌گویند.

۱. در انگلیسی diphthong، در فرانسوی diphtongue.

۲. دکتر پرویز ناتل خانلری: تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۶۲ دکتر یدالله ثمره شش مصوّت مرکّب مطرح کرده است. نک: آواشناسی زبان فارسی، ص ۱۱۷.

## ۱-۱۳ قواعد هم‌نشینی

قواعدی که به ما کمک می‌کنند تا بتوانیم از ترکیب تکواژها یا واژه‌های مناسب، گروه‌های اسمی، قیدی و فعلی مناسبی تولید کنیم به **قواعد هم‌نشینی** معروف‌اند مثلاً قاعده‌ی هم‌نشینی حکم می‌کند که صفت بیانی بعد از موصوف بیاید و صفت اشاره پیش از موصوف؛ از این نظر، گفتن «این کتاب سودمند» به‌صورت «سودمند کتاب این» جایز نیست.

## ۱-۱۴ مقوله‌های دستوری: جمله، فعل، اسم

با جمله‌هاست که سخن می‌گوییم. جمله، مجموعه‌ای منطقی و نظام یافته از واژه‌هاست که اندیشه‌ها، خواست‌ها، عواطف و احساس‌های ما را نشان می‌دهد. دستور زبان، این روابط منطقی و نظام یافته را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه آنچه ما می‌خواهیم در قالب جمله بیان کنیم در ساده‌ترین صورت خود ارتباطی است که میان دو امر برقرار می‌شود. مثلاً وقتی که می‌خواهیم میان «عملِ رفتن» و «مردی که او را می‌شناسیم» ارتباطی برقرار سازیم، می‌گوییم:

مرد رفت.

همچنین وقتی که «عمل شکستن» را به «شیشه» نسبت می‌دهیم، می‌گوییم:

شیشه شکست.

هرکدام از این‌ها یک جمله است. در این جمله‌ها عمل اِسناد یا نسبت با جزئی انجام می‌گیرد که در آخر جمله جای دارد و نسبت به کسی یا چیزی داده شده که در آغاز جمله جای دارد. اغلب جمله‌های فارسی در ساده‌ترین صورت خود، چنین وضعی دارند:

مرد رفت.
شیشه شکست.
گیاه رویید.
باد وزید.
فرش بافته شد.
دزد محکوم شد.

در این جمله‌ها دو دسته واژه وجود دارد: واژه‌هایی که در آغاز جمله قرار دارند و نسبتی به آن‌ها داده شده؛ و واژه‌هایی که به دسته‌ی نخستین، اسناد داده شده‌اند. در اینجا دو مقوله از مقوله‌های دستور زبان فارسی به‌دست می‌آید: کلمه‌ای که در محل اسناد است، **فعل** نامیده می‌شود و کلمه‌ای که بدان اسناد می‌دهیم یعنی مسندٌ اِلیه است اسم نام دارد. اسم، کلمه‌ای است که بدون اینکه جانشین کلمه‌ی دیگری

شود مورد اِسناد قرار می‌گیرد و مسندٌ الیه واقع می‌شود؛ یعنی چیزی به او اسناد داده می‌شود.

## ۱-۱۵ ضمیر

می‌توان به‌جای آوردن اسم، واژه‌ای آورد که جانشین اسم شود. مثلاً به‌جای

مرد رفت.

می‌توان گفت:

او رفت.

و به‌جای

شیشه شکست.

می‌توان گفت:

این شکست.

«او» و «این» در این جمله‌ها به‌جای اسم نشسته‌اند و از آن جانشینی کرده‌اند. واژه‌ای که جانشین اسم می‌شود و با آوردن آن، دیگر خودِ اسم را نمی‌آوریم ضمیر نامیده می‌شود. ضمیر مقوله‌ی دیگری از انواع کلمه‌هاست.

## ۱-۱۶ صفت

می‌توان وابسته‌ای برای اسم آورد و با آن خصوصیّتی به اسم نسبت داد؛ مثلاً چنین گفت:

مردِ دانا رفت.

شیشه‌ی نازک شکست.

«دانا» خصوصیّتی به مفهوم «مرد» می‌افزاید. همچنان که «نازک» خصوصیّتی را درباره‌ی «شیشه» بیان می‌کند. «دانا» و «نازک» مقوله‌ی دیگری از انواع کلمه است. این واژه‌ها را صفت می‌نامیم. صفت کلمه‌ای است وابسته به اسم که خصوصیّتی به اسم نسبت می‌دهد و مفهوم آن را مقیّد می‌کند.[۱]

## ۱-۱۷ قید

در جمله‌ی

مردِ دانا رفت.

---

۱. چنانکه «مرد دانا» مفهومی محدودتر از «مرد» است: تعداد مردان دانا کمتر از مردان است.

می‌توان گفت:

مردِ دانا تند رفت.

«تند» وابسته به فعل است و نشان می‌دهد که «عملِ رفتن» چگونه اتّفاق افتاده است. «تند» در اینجا مقوله‌ی دیگری از کلمه‌هاست که آن را **قید** می‌نامیم. قید واژه‌ای است که خصوصیّتی به مفهوم فعل می‌افزاید یا به عبارت دیگر معنی آن را محدود و مقیّد می‌سازد. بعضی از اسم‌ها، صفت‌ها، فعل‌ها و ضمیرها نیز در جمله به‌صورت قید به‌کار می‌روند؛ همچنین واژه‌ای که به صفت یا مسند یا یک قید دیگر یا مصدر و یا به مفهوم جمله وابسته باشد و آن‌ها را مقیّد کند نیز قید نامیده می‌شود:

«شیشه‌ی بسیار نازک شکست.» (در این جمله «بسیار» قید برای صفت آمده).
«شیشه بسیار نازک است.» (در این جمله «بسیار» قید برای مسند آمده).
«مرد دانا بسیار تند رفت.» (در این جمله «بسیار» قید برای قید آمده).
«تند برخاستن و رفتن علی مرا به تعجّب انداخت.» (در این جمله «تند» قید برای مصدر آمده).

## ۱-۱۸ نقش‌نما (حرف)، شبه‌جمله

علاوه‌بر مقوله‌های اسم، فعل، ضمیر، صفت و قید، دو مقوله‌ی دیگر نیز در زبان دیده می‌شود:
الف) در جمله‌ی

مرد با کودک رفت.

«با» «کودک» را به «مرد» ارتباط می‌دهد و آن دو را همراه می‌کند، «با» از مقوله‌ای است که آن را **حرف** یا **نقش‌نما** می‌نامیم. حرف‌ها وظایف گوناگونی در جمله به‌عهده می‌گیرند.
ب) در جمله‌ی

کاش باران بیاید.

«کاش» واژه‌ای است که مفهوم جمله از آن به‌دست می‌آید و بار عاطفی دارد. مثلاً مفهوم این جمله‌ها از «کاش» مستفاد می‌شود:

آرزو می‌کنم . . . ـ خواست من این است که . . . ـ

واژه‌هایی که مفهوم جمله از آن‌ها به‌دست می‌آید و اغلب عاطفه‌ای را بیان می‌کنند **شبه‌جمله** یا **صوت** نام دارند.

اسم، فعل، ضمیر، صفت، قید، حرف و شبه‌جمله، **مقوله‌های هفتگانه‌ی زبان** است. آن‌ها را **انواع کلمات** یا **طبقات دستوری** یا **اقسام هفتگانه‌ی کلمه** نیز می‌گویند.

## ۱-۱۹ گروه، واژه، تکواژ

هر جمله از جزءهای کوچکتری تشکیل می‌شود؛ مثلاً در این جمله:

دانش‌آموزان کلاس پنجم    تمرین‌های ریاضی خود را    خیلی سریع    نوشتند.

در وهله‌ی نخست می‌توان این جزءها را تشخیص داد:

**دانش‌آموزانِ** کلاس پنجم

**تمرین‌های** ریاضی خود را

خیلی **سریع**

نوشتند.

سه جزء اوّل، گروه‌هایی هستند که با هم عمل می‌کنند، یعنی از نظر نحوی یک واحد هستند؛ در سه گروه اوّل، هسته‌ای وجود دارد که بقیه‌ی واژه‌ها بدان وابسته‌اند:

دانش‌آموزان، تمرین‌ها، سریع.

از جزءهای هسته، به اضافه‌ی واژه‌ی آخر، می‌توان جمله‌ای ساخت؛ جمله‌ای را که از این جزءهای هسته می‌سازیم، می‌توان **جمله‌ی هسته** نامید:

دانش‌آموزان تمرین‌ها را سریع نوشتند.

هر کدام از جزءهای هسته را واژه‌ای تشکیل می‌دهد. برخی از واژه‌ها نیز قابل تقسیم به اجزای کوچکتری هستند:

دانش‌آموزان = دان + ـِ ش + آموز + ان

تمرین‌ها = تمرین + ها

نوشتند = نوشت + ـَ ند.

هر کدام از این جزءهای کوچکتر را تکواژ یا واژک می‌نامیم. تکواژ کوچکترین جزء معنی‌دار زبان است که نمی‌توان آن را به واحد کوچکتری تقسیم کرد و خود از یک یا چند واج ساخته می‌شود و یک یا چند تکواژ به نوبه‌ی خود، واژه را می‌سازد:

دانـِش‌آموزانـِ کلاسـِ پنجـُم تمرین‌های ریاضیـِ خود را خیلی سریع نوشتـَند.

تکواژ:

واژه:

گروه:

جمله:

چنانکه جدول بالا نشان می‌دهد جمله، قابل تقسیم به چند گروه، و گروه، قابل تقسیم به چند واژه، و واژه قابل تقسیم به چند تکواژ است. همچنین جدول بالا نشان می‌دهد که گاهی یک تکواژ، خود، یک واژه است و نیز به‌جای گروه به‌کار می‌رود. چنانکه در جدول زیر «سریع» تکواژ، و نیز جانشین واژه و گروه است:

دانـِش‌آموزان تمرین‌ها را سریع نوشتـَند.

تکواژ:

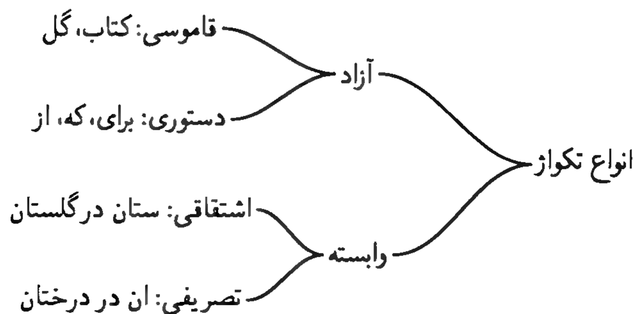
واژه:

گروه:

جمله:

تکواژ بر دو قسم است: تکواژ آزاد که دارای معنی و کاربرد مستقل است، مانندِ قلم، دست، میز، رفت؛ و تکواژ وابسته که معنی و کاربرد مستقل ندارد و در ساختمان واژه‌های دیگر به‌کار می‌رود، مانند گر، چنانکه در کارگر، لاخ، چنانکه در سنگلاخ.

نمودار انواع تکواژ چنین است:




تکواژها، واژه‌ها و گروه‌ها براساس قواعد هم‌نشینی در کنار هم قرار می‌گیرند ولی باید دانست در زبان معیار براساس قواعد هم‌نشینی گروه‌ها ساخته می‌شوند و نمی‌توان هر تکواژ یا واژه‌ای را با تکواژ یا

واژه‌ی دیگر ترکیب کرد، چنانکه معمولاً قواعد هم‌نشینی حکم می‌کند که بگوییم: کتابِ خواندنی و نگوییم خواندنیِ کتاب. یا بگوییم اتاق بزرگ و نگوییم بزرگ اتاق، یعنی صفت بیانی را بعد از موصوف بیاوریم. همچنین باید دانست که هیچ زبانی از کلیه‌ی امکانات هم‌نشینی تکواژها و واژه‌ها استفاده نمی‌کنند. نیز بایسته است گفته شود که شاعران گاهی قواعد هم‌نشینی را رعایت نمی‌کنند چنانکه حافظ گفته است: آخر ای خاتم جمشید همایون آثار/گرفتد عکس تو بر نقش نگینم چه شود، به‌جای خاتم همایون آثار جمشید.

چنانکه می‌بینیم واج، کوچکترین واحد زبانی، و جمله، بزرگترین واحد زبانی است. واحدهای زبان، زنجیروار به‌صورت منظّم و با قاعده‌ی ویژه‌ای که طبیعت زبان اقتضا می‌کند پشت سر هم قرار می‌گیرند. این واحدها را **واحدهای زنجیری گفتار** می‌نامیم و جایگاه شکل‌گیری آن‌ها «زنجیره‌ی گفتار» نامیده می‌شود. در جمله‌ی «دانش‌آموزان کلاس پنجم، تمرین‌های ریاضی خود را خیلی سریع نوشتند.» ۶۶ واج، ۲۰ تکواژ، ۴ گروه داریم. توجّه داشته باشیم که اوّلاً واژه‌ای مانند سریع sari' پنج واج است. ثانیاً در فارسی، یک تکواژ محسوب می‌شود و ثالثاً به‌جای واژه نشسته و با «خیلی» جمعاً یک گروه را تشکیل داده است. واحدهای زبانی بالا را که به‌صورت منظم و با قاعده‌ای مناسب با طبیعت زبان و نیز طبیعت معنا به دنبال هم آمده‌اند «واحدهای زنجیری گفتار» می‌نامیم و جمله‌ی مزبور را **زنجیره‌ی گفتار** می‌گوییم.

واحدهای زنجیری گفتار، همیشه در جمله پیام معین و همسانی ندارند و گاهی برای ابلاغ پیام و مفهوم خاصّی مانند پرسش و تأکید و تعجّب و درنگ، به اشکال گوناگون ادا می‌شوند و معنی واژه یا پیام را تغییر می‌دهند. این حالات را در زنجیره‌ی گفتار نمی‌توان نشان داد. به این جمله توجه کنید:

مسعود این شیرینی را آورده است.

اگر بخواهیم نشان دهیم که آورنده‌ی شیرینی، مسعود است نه کس دیگر؛ روی کلمه‌ی «مسعود» تکیه می‌کنیم و آن را برجسته ادا می‌کنیم؛ اما اگر منظورمان این باشد که آنچه مسعود آورده، «شیرینی» است نه چیز دیگر؛ روی کلمه‌ی «شیرینی» تکیه می‌کنیم و آن را برجسته ادا می‌کنیم. این گونه حالات را که در زنجیره‌ی گفتار موقع نوشتن نمی‌توانیم نشان دهیم، **واحدهای زبر زنجیری** می‌نامند.

مهمترین واحدهای زبر زنجیری عبارتند از: **تکیه، درنگ، آهنگ.**

**تکیه** عبارت است از ادای یک هجا با فشار و شدّت بسیار. هر واژه تنها یک تکیه دارد و می‌تواند به هجای پایانی واژه منتقل شود. در واژه‌های باغ، خانه، قلم به‌ترتیب تکیه، اغ [āg در باغ]، نه [ne در خانه]، و لم [lam در قلم] است. اگر به باغ، «بان»، به خانه، «گی» و به قلم، «دان» اضافه کنیم و به‌صورت باغبان، خانگی، و قلمدان درآوریم، تکیه به هجای پایانی منتقل می‌شود. همچنین است مجموع مضاف و مضافٌ الیه، و صفت و موصوف که در اصل، هر یک از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن‌ها یک تکیه دارند؛ امّا وقتی با هم ترکیب می‌یابند باز تنها دارای یک تکیه می‌شوند، ولی آن در هجای پایانی آن کلمه است. واژه‌های کتاب، خانه، کار، دستی هرکدام یک تکیه دارند؛ امّا وقتی «کتاب» با «خانه» و «کار» با «دستی» ترکیب می‌شوند و دو واژه‌ی مرکّب «کتابخانه» و «کاردستی» را پدید می‌آورند و هر یک از آن دو اسم مرکّب

تنها یک تکیه دارند که بر روی هجای «انه» [āne=] و تی [ti=] ظاهر می‌شود.

**درنگ** یا مکث، ایستادن و فاصله دادن در میان یا آخر واژه است که برای جلوگیری از بدخوانی و بدفهمی سخن به‌کار می‌رود. درنگ بر دو گونه است: **درنگ میان‌واژه‌ای** و **درنگ پایان‌واژه‌ای**. به دو جمله‌ی زیر توجه کنید:

آن روز، نامه را خوانده بود.
آن، روزنامه را خوانده بود.

واحدهای سازنده‌ی هر دو جمله، یکسان است؛ به سخن دیگر در زنجیره‌ی گفتار، یکسان هستند؛ امّا با درنگ، در ساخت زبرزنجیری تفاوت می‌یابند و مثلاً می‌توانیم عباراتی چنین به آخر آن‌ها بیفزاییم:

آن روز، نامه را خوانده بود نه امروز.
آن، روزنامه را خوانده بود نه این.

در جمله‌ی اوّل، درنگ، میان‌واژه‌ای است و در جمله‌ی دوّم، درنگ در پایان واژه است.

**آهنگ**، آهنگ تلفّظ جمله، نمودار معنی و پیام ویژه‌ی جمله است. به دو جمله‌ی زیر توجه کنید:

فرشاد دیر آمد.
فرشاد چرا دیر آمد؟

جمله‌ی اوّل، جمله‌ی خبری است و در آن، آهنگ صدا، کم‌کم پایین می‌رود یعنی افتان است؛ امّا در جمله‌ی دوّم، آهنگ، کم‌کم بالا می‌رود و به اصطلاح، خیزان است.

## ۱-۲۰ نقش گروه‌ها و واژه‌ها: نهاد، مفعول، قید، متمّم

در جمله، گروه‌ها با فعل در ارتباطند و هر گروهی در ساختمان کلام نقشی به‌عهده دارد. مثلاً در جمله‌ی

| دانش‌آموزانِ کلاس پنجم | تمرین‌های ریاضی خود را | با قلم‌های خودکار | خیلی سریع | نوشتند. |
|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ |

گروه اوّل **نهاد** [= مسندٌ الیه] است، یعنی فعل به آن اسناد داده شده است. گروه دوّم **مفعول** است، یعنی فعل بر آن واقع شده است. گروه سوّم **متمّم** است، یعنی به معنی فعل چیزی می‌افزاید و آن را تمام و کامل می‌کند. گروه چهارم **قید** است و نشان می‌دهد که فعل چگونه اتّفاق افتاده است.

گروهی را که گروه فعلی به آن اسناد داده می‌شود، **گروه نهادی** یا **نهاد** یا **مسندٌ الیه** می‌گویند، یا می‌گویند، **نقش نهادی** دارد؛ مانند گروه «دانش‌آموزان کلاس پنجم».

گروهی را که گروه فعلی بر آن واقع می‌شود، **گروه مفعولی** یا **مفعول** می‌گویند، یا می‌گویند **نقش مفعولی** دارد؛ مانند گروه «تمرین‌های ریاضی خود».

گروهی که چگونگی وقوع فعل را مشخّص می‌کند، **گروه قیدی** یا **قید** نامیده می‌شود یا می‌گویند **نقش قیدی** دارد؛ مانند گروه «خیلی سریع».

گروهی را که با حرف اضافه همراه است و معنی فعل را تمام می‌کند، **گروه متممی** یا **متمم** می‌گویند یا می‌گویند **نقش متممی** دارد؛ مانند گروه «قلم‌های خودکار».

## ۱-۲۱ مسند

برخی از فعل‌ها معنی کاملی ندارند؛ مانند «ام»، «بود» و «شد» در جمله‌های زیر:

رضا منم (من‌ام).

دیروز شنبه بود.

هوا سرد شد.

در این جمله‌ها «ام»، «بود» و «شد» معنی کاملی ندارد؛ سه کلمه‌ی «من»، «شنبه» و «سرد» معنی آن‌ها را کامل کرده است. به‌عبارت دیگر فعل‌های «ام»، «بود» و «شد»؛ «من»، «شنبه» و «سرد» را به نهاد (یعنی رضا، دیروز و هوا) اسناد داده است؛ این قبیل فعل‌ها را **فعل اسنادی** یا **ربطی** می‌گویند و کلمه‌هایی که به‌وسیله‌ی آن‌ها به نهاد نسبت داده می‌شوند **مسند** نام دارند یا می‌گویند **نقش مسندی** دارند.

## ۱-۲۲ تمیز

مفهوم برخی از فعل‌ها با وجود مفعول یا متمم یا هر دو تمام نمی‌شود و به وابسته‌ی دیگری نیاز پیدا می‌کند تا مفهوم خود را تمام کند و ابهامی را که در جمله وجود دارد برطرف سازد. مثلاً در این جمله‌ها:

من او را **شایسته** می‌دانم.

همه او را در مدرسه **بابک** صدا می‌کنند.

بدون واژه‌های «شایسته» و «بابک»، مفهوم فعل‌های «می‌دانم» و «صدا می‌کنند» ابهام دارد. این واژه‌ها را در این حالت که از جمله، رفع ابهام می‌کنند، **تمیز** می‌نامند.

مسند و تمیز نیز می‌توانند به‌صورت گروهی به‌کار روند:

هوا **کاملاً روشن** است.

من او را **شایسته‌ی این کار** می‌دانم.

«کاملاً روشن» گروه مسندی و «شایسته‌ی این کار» گروه تمیزی است.

## ۱-۲۳ منادا

اسم می‌تواند در جمله بدون علامت یا همراه با علامتی مورد خطاب قرار گیرد:

**حسن**! بیا.

**ای خدا**! خودت رحم کن.

در این جمله‌ها حسن و خدا مورد خطاب و ندا قرارگرفته‌اند. این واژه‌ها را **منادا** و نقش آن‌ها را **نقش ندایی یا منادایی** گویند. منادا نیز می‌تواند به‌صورت گروهی به‌کار رود:

ای خدای بزرگ! خودت رحم کن.

## ۱-۲۴ صفت، مضافٌ الیه، بدل، معطوف، تأکید

در هرگروه، نقش اصلی را فقط یک واژه (یا تکواژ) به عهده دارد، که آن را **واژه‌ی هسته‌ی گروه** می‌نامیم، بقیه‌ی واژه‌ها (یا تکواژها) وابسته‌های آن هستند.

در جمله‌های زیر، بعضی از وابسته‌ها نشان داده شده است:

مرد دانا آمد. دانا وابسته به نهاد و صفت آن است.
مداد علی تراشیده شد. علی وابسته به نهاد و مضافٌ الیه[1] آن است.
ابوعلی سینا شیخ‌الرّئیس در همدان درگذشت. شیخ‌الرّئیس وابسته به نهاد و بدل از آن است.
مرد دانا را دیدم. دانا وابسته به مفعول و صفت آن است.
مداد علی را آوردم. علی وابسته به مفعول و مضافٌ الیه آن است.
ابوعلی سینا شیخ‌الرّئیس را به اصفهان دعوت کردند. شیخ‌الرّئیس وابسته به مفعول و بدل از آن است.
به مرد دانا گفتم . . . دانا وابسته به متمّم و صفت آن است.
به مداد علی علامت زدم. علی وابسته به متمّم و مضافٌ الیه آن است.
به ابوعلی سینا شیخ‌الرّئیس نامه‌ای نوشتند. شیخ‌الرّئیس وابسته به متمّم و بدل از آن است.
آن مرد، علی برادر بزرگ حسین است. علی مسند است و برادر وابسته به علی و بدل آن، بزرگ صفت بدل و حسین مضافٌ الیه بدل است.
این سرزمین را خراسان بزرگ می‌نامیدند. خراسان تمیز و بزرگ صفت آن است.
ای خدای بزرگ! به فریاد رس! خدا منادا و بزرگ صفت آن است.
ای خدا، آفریننده‌ی جهان! تو بر همه چیز آگاهی! خدا منادا و آفریننده بدل از آن و جهان مضافٌ الیه بدل است.
علی و حسین آمدند. حسین وابسته به نهاد و معطوف به آن است.
حالم امروز خوبِ خوب است. «خوبِ» اوّل وابسته به مسند و تأکید آن است.

نهاد، مفعول، متمّم، مسند، تمیز، منادا؛ نقش‌های اصلی هستند. قید، صفت، مضافٌ الیه، بدل، معطوف و تأکید وابسته‌های نقش‌های اصلی هستند. به وابسته‌ها، «نقش‌های وابسته» یا «زیر نقش» می‌گویند.

۱. برای تعریف صفت، مضافٌ الیه، بدل، معطوف و تأکید به فهرست موضوعی (نمایه) مراجعه کنید.

وابسته‌های نقش‌های اصلی عبارتند از: ممیزها مانند رأس در ترکیب ده رأس اسب، صفت صفت مانند اسب سفید تندرو، قید صفت مانند هوای بسیار گرم، مضافٌ الیهِ مضافٌ الیه مانند کتاب تاریخ ایران، صفت مضافٌ الیه مانند کتاب پسر بزرگتر.

## ۱-۲۵ مقوله‌های هفتگانه و نقش‌ها

نقش‌ها و زیر نقش‌هایی که واژه‌ها (یا گروه‌ها) می‌توانند در جمله برعهده گیرند، عبارتند از:

**نهادی، مفعولی، متممی، مسندی، تمیزی، ندایی، قیدی، وصفی، مضافٌ الیهی، بدلی، معطوفی، تأکیدی.**

## ۱-۲۶ تغییر مقوله

تکواژها، واژه‌ها، گروه‌ها گاهی تغییر مقوله می‌دهند، مثلاً صفت، مقوله‌ی اسمی پیدا می‌کند یا فعل، مقوله‌ی قیدی یا وصفی، و یا اسم، مقوله‌ی وصفی و به سخن دیگر می‌توان گفت بعضی واژه‌ها میان دو گروه دستوری مشترک هستند مثلاً واژه‌ی «تند» مشترک میان صفت و قید است:

۱. فلفل طعم تندی دارد. (صفت)
اسب تند می‌دود. (قید)

۲. دانشمندان ایرانی در این باره چنین گفته‌اند . . .
«دانشمند» در این جمله دیگر صفتی نیست که اسمی را توصیف کرده باشد، بلکه اسمی است که هم علامت جمع گرفته، هم در نقش نهادی به‌کار رفته و هم خود با صفتی توصیف شده است.

۳. شاید آن‌ها بیایند.
«شاید» که در اصل فعل مضارع ساده است، در اینجا به‌صورت قید به‌کار رفته است.

۴. او ماشین برویی دارد.

۵. او بچه‌ی بگوبخندی است.

در این جمله‌ها، فعل امر به‌صورت صفت به‌کار رفته است. همچنین اسم بسیاری از فلزات و مواد دیگر، کاربردی شبیه به کاربرد صفت پیدا می‌کنند:[1]

| | | |
|---|---|---|
| انگشتر طلا | به‌جای | انگشتر طلایی |
| ظرف مس | به‌جای | ظرف مسی یا ظرف مسین |
| گردنبند نقره | به‌جای | گردنبند نقره‌ای |
| سینی ورشو | به‌جای | سینی ورشویی |
| لباس پشم | به‌جای | لباس پشمی[1] |

۱. این نوع اضافه‌ها را اضافه‌ی بیانی می‌گویند. مضافٌ الیه در اضافه‌ی بیانی کار صفت را انجام می‌دهد.

## ۱-۲۷ ژرف‌ساخت، روساخت

در هنگامِ سخن گفتن یا نوشتن، اغلب اجزایی را از جمله حذف می‌کنیم. وقتی شما از دوستتان می‌پرسید: «امروز ساعتِ اوّل، چه درسی داریم؟» و او جواب می‌دهد: «دستور»؛ این کلمه از جمله‌ای است که همه‌ی اجزای آن، جز همین کلمه‌ی دستور «حذف» شده است. در واقع در ذهنِ دوستِ شما که به شما جواب داده چنین جمله‌ای بوده است: «امروز ساعت اوّل، درس دستور زبان فارسی داریم». همچنین وقتی که معلّم رو به شاگردان می‌گوید:

درس تمام شد، می‌توانید بیرون بروید.

در ذهن معلّم چنین جمله‌هایی بوده یا قصد او این بوده است:

اینک درس تمام شد. شما [دانش‌آموزان] می‌توانید از کلاس بیرون بروید.

دانشمندان قدیم در این باره از اصطلاح «تقدیر» استفاده می‌کردند و مثلاً می‌گفتند «می‌توانید بروید» در تقدیر «شما می‌توانید بروید» است و تقدیر را عبارت می‌دانستند از حذف چیزی از سخن که در ذهن و نیّت هست[۱]. امروزه زبان‌شناسان در این باره اصطلاح ژرف‌ساخت[۲] را به‌کار می‌برند. زبان‌شناسان می‌گویند هر جمله‌ای یک روساخت[۳] و یک ژرف‌ساخت دارد. روساخت آن چیزی است که بر زبان می‌آوریم. ژرف‌ساخت آن چیزی است که در ذهن سخنگویان جای دارد؛ مثلاً می‌گویند: «می‌توانید بروید» در سطحِ روساخت است و «شما دانش‌آموزان می‌توانید بروید» در سطحِ ژرف‌ساخت است. همچنین در این گفتگو:

ـ امروز ساعت اوّل چه درسی داریم؟
ـ دستور

«دستور» در سطحِ روساخت و «امروز ساعت اوّل درس دستور زبان فارسی داریم» در سطحِ ژرف‌ساخت است.

همچنین در امثال این جمله‌ها:

مهندسین نقشه‌ی راه را کشیدند.
نقشه‌ی راه به‌وسیله‌ی مهندسین کشیده شد.

دو روساخت متفاوت به‌کار برده‌ایم. ولی ژرف‌ساخت آن‌ها یکی است. به سخن دیگر، یک معنی در ذهن ما وجود دارد.

---

۱. تهانوی در کشّاف اصطلاحات الفنون گوید: تقدیر عبارت از حذف چیزی است در لفظ و ابقای آن در نیّت. (ج ۲، ص ۱۱۸۰).
۲. ژرف‌ساخت در انگلیسی deep structure.
۳. روساخت (Surface Structure).

همچنین عبارتِ زیر:

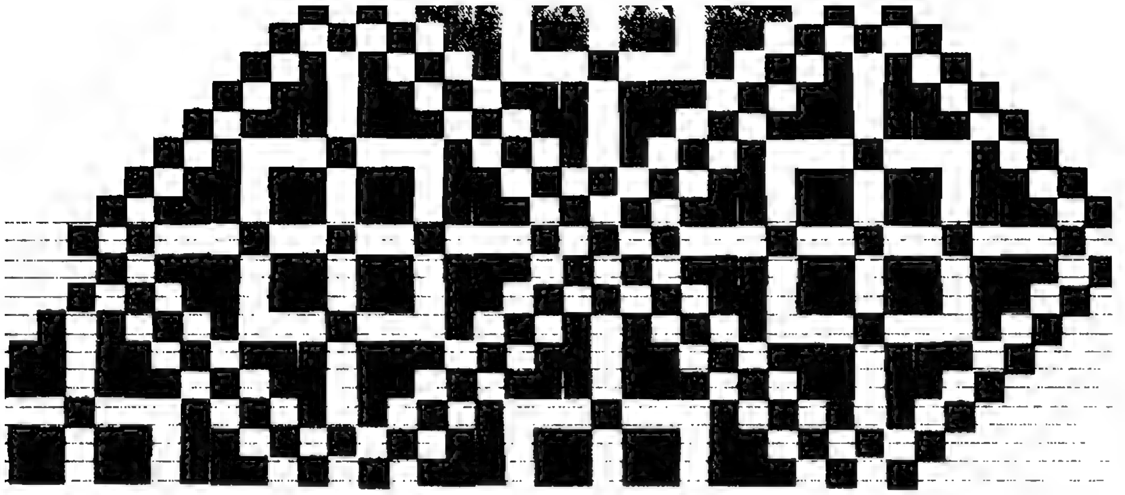
«پرویز گفت: مریض است و به مدرسه نمی‌آید». دارای سه ژرف‌ساخت زیر است:

پرویز گفت.

پرویز مریض است.

پرویز به مدرسه نمی‌آید.

تبدیل جمله یا جمله‌ها را به ژرف‌ساخت «تأویل» یا «گَشتاری کردن» می‌گویند.



# بخش دوّم

# فعل

## ۲-۱ فعل

فعل در جمله، جایگاه اسناد را اشغال می‌کند، یعنی یا خود به نهاد اسناد داده می‌شود یا کلمه‌ای را به نهاد اسناد می‌دهد و به تنهایی یا به کمک وابسته‌هایی، در آنِ واحد اغلب به چهار مفهوم دلالت می‌کند: ۱. مفهوم شخص، ۲. مفهوم شمار (اِفراد یا جمع)، ۳. مفهوم زمان، ۴. یکی از مفهوم‌های زیر به صورت مثبت یا منفی:

الف) انجام دادن یا انجام گرفتن کاری:

سعید کتاب را برد (نبرد). شیشه شکست (نشکست).

ب) واقع شدن کار برکسی یا چیزی:

علی کشته شد (نشد).

پ) پذیرفتن حالتی یا صفتی:

هوا سرد شد (نشد). محسن بیمار شد (نشد).
هیزم خرد شد (نشد). گناهکار محکوم شد (نشد).

ت) اسناد، یعنی نسبت دادن صفتی یا حالتی برکسی یا چیزی:

محسن بیمار است (نیست). هوا گرم بود (نبود).

ث) وجود داشتن:

آنجا چیزی هست. در اتاق کسی نیست.

ج) مالکیّت و دارا بودن چیزی:

من کتاب دارم. پروین کیف داشت.

وقتی فعلی به‌کار می‌رود، هر چهار مفهوم را در آنِ واحد می‌رساند؛ مثلاً در «رفتند» این چهار مفهوم وجود دارد: شخص غایب که فاعل وکننده‌ی کار است، جمع (نه یکی بودنِ) فاعل، مفهوم زمان گذشته و عمل «رفتن».

## ۲-۲ ویژگی‌های فعل

فعل، پنج ویژگی دارد:

۱. شخص ۲. زمان ۳. گذر (لازم و متعدّی) ۴. معلوم و مجهول ۵. وجه

## ۲-۳ شخص

فعل را گوینده یا به خود نسبت می‌دهد، چنانکه در «رفتم» یا به مخاطب، چنانکه در «رفتی» یا به کسی یا چیزی دیگر، چنانکه در «رفت». در حالت اوّل فعل را **اوّل شخص** یا **گوینده** یا **متکلّم**، در حالت دوّم، **دوّم شخص** یا **شنونده** یا **مخاطب** و در حالت سوّم، **سوّم شخص** یا **دیگرکس** یا **غایب** گویند.

## ۲-۴ شمار (جمع و مفرد)

فعل یا جمع است یا مفرد، یعنی یا به چند کس یا چند چیز نسبت داده می‌شود یا به یک تن و به یک چیز. در صورت اوّل فعل را **جمع** و در صورت دوّم فعل را **مفرد** می‌گویند: رفتم، می‌روی؛ رفتیم، می‌روید.

## ۲-۵ صرف فعل

چون سه شخص داریم و هرکدام از آن‌ها ممکن است مفرد یا جمع باشد؛ ازاین رو از هر فعلی شش ساخت یا صیغه وجود دارد. وقتی که صورت‌های ششگانه‌ی فعلی را به‌ترتیب (اوّل شخص مفرد، دوّم شخص مفرد، سوّم شخص مفرد، اوّل شخص جمع، دوّم شخص جمع و سوّم شخص جمع) بر زبان می‌آوریم یا می‌نویسیم، می‌گوییم آن را **صرف** کرده‌ایم: رفتم، رفتی، رفت، رفتیم، رفتید، رفتند.

## ۲-۶ بُن فعل

در هر ساختی از فعل، بخشی یا جزئی هست که مفهوم کار یا حالت یا وجود و یا اسناد از آن معلوم می‌شود. این جزء را **بُن**[1] می‌گویند. در ساخت‌های زیر:

> می‌خورم، می‌خوری، می‌خورد، بخورید، بخورند، خورده‌ام، خورده‌ای، می‌خوردم، می‌خوردیم، خورده باشید، خواهی خورد.

کاری که انجام گرفته «خوردن» است که در زمان‌های مختلف به اشخاص مختلف نسبت داده شده است. با اینکه ساختمان آن‌ها متفاوتند در اجزایی با هم مشترکند، چنانکه ساخت‌های زیر:

> می‌خورم، می‌خوری، می‌خورد، بخورید، بخورند.

در جزء «خور» و ساخت‌های زیر:

> خورده‌ام، خورده‌ای، می‌خوردم، می‌خوردیم، خورده باشید و خواهی خورد.

در جزء «خورد» مشترکند. دسته‌ی اوّل که در جزء «خور» مشترکند، اغلب برای بیان وقوع فعل در زمان

---

۱. بُن معادل stem انگلیسی و radical فرانسوی است. برخی دستورنویسان به‌جای بُن، ماده یا ستاک یا اصل یا ریشه یا پایه‌ی فعل به‌کار برده‌اند.

حال به‌کار می‌روند و فعل‌های دسته‌ی دوّم که در جزء «خورد» مشترکند، اغلب برای بیان وقوع فعل در زمان گذشته به‌کار می‌روند. از این دو جزء یعنی «خور» و «خورد» مفهوم اصلی فعل به‌دست می‌آید. این جزءها را «بُن»های فعل می‌گوییم. هر فعلی دو بُن دارد: بُن مضارع که ساخت‌های زمان حال و امر از آن ساخته می‌شود و بُن ماضی که ساخت‌های زمان‌های گذشته و آینده از آن ساخته می‌شود. بن ماضی هر فعلی مساوی است با مصدر بدون «ــَـ ن»، و بن مضارع مساوی است با فعل امر بدون جزء پیشینِ «بِ». از بن‌های دوگانه‌ی فعل علاوه بر افعال زمان‌های حال و گذشته و آینده و امر، مشتقّات دیگری نیز ساخته می‌شود.

## ۲-۷ شناسه

مفهوم شخص (یعنی اوّل شخص یا گوینده یا متکلّم، دوّم شخص یا شنونده یا مخاطب و سوّم شخص یا دیگرکس یا غایب) و نیز مفهوم اِفراد و جمع را اجزایی مشخّص می‌کنند که آن‌ها را **شناسه** می‌نامند[۱]؛ شناسه‌ها، در جدول زیر مشخّص شده است:

| شخص | اِفراد و جمع | شناسه | مثال از بُن مضارع | مثال از بُن ماضی |
|---|---|---|---|---|
| اوّل شخص (گوینده) | مفرد | ــَـم | روم (رو + ــَـم) | رفتم (رفت + ــَـم) |
| دوّم شخص (مخاطب) | مفرد | ــی | روی ( رو + ــی) | رفتی (رفت + ــی) |
| سوّم شخص (غایب) | مفرد | ــَـد | رود (رو + ــَـد) | رفت (شناسه ندارد) |
| اوّل شخص (گوینده) | جمع | ــیم | رویم (رو + ــیم) | رفتیم (رفت + ــیم) |
| دوّم شخص (مخاطب) | جمع | ــید | روید (رو + ــید) | رفتید (رفت + ــید) |
| سوّم شخص (غایب) | جمع | ــَـند | روند (رو + ــَـند) | رفتند (رفت + ــَـند) |

## ۲-۸ ساده‌ترین ساخت‌های فعل

از بُن و شناسه، ساده‌ترین ساخت‌های فعل ساخته می‌شود، که در جدول پیش دو نمونه از آن‌ها را می‌بینیم. در ستون چهارم، «روم، روی، رود، رویم، روید، روند»؛ ساده‌ترین ساخت‌های فعل از بُن مضارع است که آن را **مضارع ساده** می‌نامند. در ستون پنجم «رفتم، رفتی، رفت، رفتیم، رفتید، رفتند»؛ ساده‌ترین ساخت‌های فعل از بُن ماضی است که آن را **ماضی مطلق یا گذشته‌ی ساده** می‌نامند.

## ۲-۹ زمان فعل

زمان فعل از ساخت آن مفهوم می‌شود. زمان اصلی فعل، سه تاست: **گذشته (ماضی)، حال و آینده (مستقبل)**؛ اما علاوه بر آن هر فعلی در ضمن آنکه به یکی از سه زمان مزبور دلالت می‌کند، مورد

۱. در دستورهای پیشین، شناسه را ضمیر پیوسته‌ی فاعلی می‌نامیدند در مقابل ضمیر پیوسته‌ی مفعولی و اضافی.

استعمال خاصّی از جهت زمانی دارد؛ چنانکه در جمله‌های زیر:

سعید به مدرسه رفت.

سعید به مدرسه رفته است.

سعید به مدرسه رفته بود.

سعید به مدرسه می‌رفت.

فعل‌ها همگی بر زمان گذشته دلالت می‌کنند، اما هر یک در مورد خاصّی به‌کار می‌رود. وقتی که در دستور زبان فارسی از زمان فعل صحبت می‌کنیم، علاوه بر زمان اصلی یعنی گذشته، حال، آینده؛ مورد استعمال خاص، یعنی ساختی را که در آن مورد به‌کار می‌رود نیز در نظر داریم. وقتی که پرسیده می‌شود: «رفته بود» چه زمانی است باید پاسخ دهیم: ماضی بعید.

## ۲-۱۰ مصدر

وقتی که بُن ماضی فعلی با پسوند «ـَ ن» ترکیب شود، مفهوم اصلی فعل را ـ بی‌آنکه مفهوم‌های زمان و شخص و شمار را در بر داشته باشد ـ می‌رساند، مانند «خورد» + ـَ ن = خوردن، در «خوردن» نه مفهوم زمان هست، نه شخص و نه مفرد و جمع. «خوردن» وکلمه‌هایی مانند آن را **مصدر** می‌نامند. مصدر یکی از اقسام اسم (اسم معنی و مشتق) است.[۱]

## ۲-۱۱ اجزای پیشین فعل

غیر از ساده‌ترین ساخت‌های فعل، بقیه‌ی ساخت‌ها علاوه بر بُن و شناسه، با اجزایی ساخته می‌شود که آن‌ها را **جزء پیشین فعل** می‌نامیم. اجزای پیشین فعل عبارتند از: می، بـ، نـ، (مـ) در فعل منفی.

«می» معنی استمرار و تکرار و جز آن به فعل می‌دهد، چنانکه در «می‌خوردم» همان مفهوم «خوردن» هست به اضافه‌ی استمرار (مثلاً در این جمله: من غذا می‌خوردم که علی وارد شد.) یا تکرار (مثلاً در این جمله: سال گذشته من هر روز به کتابخانه می‌رفتم.) و یا فعل را التزامی می‌کند، (مثلاً در این عبارت: ای کاش برادرم از مسافرت می‌آمد و او را می‌دیدم.) «بـ» مضارع ساده را به مضارع التزامی تبدیل می‌کند، بـ + خورم ← بخورم و یا از بُن مضارع، فعل امر می‌سازد: بـ + خور ← بخور.

## ۲-۱۲ ساختمان فعل

فعل را در زبان فارسی، از جهت ساختمان، به شش گروه می‌توان تقسیم کرد: فعل‌های ساده، فعل‌های پیشوندی، فعل‌های مرکّب، فعل‌های پیشوندیِ مرکّب، عبارت‌های فعلی، فعل‌های ناگذر یک شخصه.

---

۱. در کتاب‌های دستور برای تعمیم، به‌تسامح نسبت فعل به مصدر داده می‌شود؛ چنانکه ما نیز اغلب گفته‌ایم فعل‌های آفریدن، آلودن و ... و مرادمان ساخت‌های گوناگون فعلی است.

## ۲-۱۳ فعل‌های ساده

فعل‌های ساده فعل‌هایی‌اند که بن مضارع آن‌ها یک تکواژ است. مانند:

آفریدن، آلودن، افتادن، بافتن، بودن، پوشیدن، دانستن، شدن و . . .

فعل‌های جعلی را نیز جزء فعل‌های سادهٔ به‌شمار می‌آوریم. فعل‌های جعلی فعل‌هایی‌اند که بُن فعلی ندارند، به‌عبارت دیگر بُن در این فعل‌ها کلمه‌ای فارسی یا غیرفارسی است که از آن، فعل و مصدر ساخته شده است:

بلعیدن، تلگرافیدن، چربیدن، رقصیدن، طلبیدن، قبولاندن، کوچیدن.

* برخی از فعل‌های ساده، به چند صورت به‌کار می‌روند؛

زادن و زاییدن، رُفتن و روفتن و روبیدن، شنیدن و شنفتن و شنودن، گسستن وگسیختن وگسلیدن.

از برخی فعل‌های لازم می‌توان با افزودن «اندن» یا «انیدن» به آخر بُن مضارع آن مصدر متعدّی (گذرا) ساخت:

گنجیدن ← گنجانیدن، رمیدن ← رماندن.

این فعل‌های گذرا را نیز ساده به‌شمار می‌آوریم.

## ۲-۱۴ فعل‌های پیشوندی

فعل‌های پیشوندی فعل‌هایی‌اند که از یک پیشوند و یک فعل ساده ساخته شده‌اند. مهمترین پیشوندهایی که فعل و مصدر پیشوندی می‌سازند عبارتند از:

بر، در، فرو، فرا، باز، وا، ور:

بر: برداشتن، برگشتن، برچیدن.

در: درافتادن، درآمیختن، درگذشتن.

فرو: فرو رفتن، فرو نشاندن، فروخوردن.

فرود: فرود آمدن، فرود آوردن.

فرا: فراگرفتن، فرارسیدن، فراخواندن.

باز: بازداشتن، بازآوردن، بازگشتن.

وا: وارفتن، واخوردن، واداشتن.

ور: وررفتن، ورآمدن،ورشکستن.

## ۲-۱۵ فعل‌های پیشوندی مرکّب

فعل‌های پیشوندی گاهی با کلمه‌ای ترکیب می‌شوند و معنی واحدی را بیان می‌کنند. معنی مزبور نسبت به معنی لغوی کلمه‌های سازنده غالباً مجازی است؛ مانند:

دم درکشید (= خاموش شد)، سردرآورد (= فهمید)، تن در داد (= تسلیم شد)، سر باز زد (= خودداری کرد).

## ۲-۱۶ فعل‌های مرکّب

فعل‌های مرکّب فعل‌هایی هستند که از یک کلمه، که آن را فعلیار می‌نامند، با یک فعل ساده که همکرد نامیده می‌شود، ساخته می‌شوند و مجموعاً معنی واحدی را می‌رسانند؛ مانند: «آرایش کردن، تأسّف خوردن.» فعلیار در این قبیل فعل‌ها نقش نحوی در جمله ندارد. اگر فعلیار، نقش مشخّصی داشته باشد و از مجموع فعلیار و صرفی یعنی فعل ساده، دو معنی حاصل شود، مجموع آن دو را نمی‌توان فعل مرکّب نامید؛ مانند: «خانه ساختم»، که «خانه» مفعول «ساختم» است و مجموع آن دو، فعل مرکّب نیست. با این همه، درکتاب‌های لغت، بسیاری از ترکیبات فعلی، بویژه ترکیباتی که جزء صرفی یا فعلیار یا هر دو معنای مجازی دارد، فعل مرکّب دانسته شده است.[1]

در فعل‌های مرکّب، فعلیار معمولاً اسم یا صفت است. بُن فعل و اسم مصدر و مصدرهای عربی را نیز اسم می‌شماریم:

اسم، مانند: یاد گرفت، زمین خورد، گول زد.
صفت، مانند: لخت کرد، پدید آورد، پراکنده ساخت.
بُن فعل، مانند: پرداخت کرد، گیر کرد، درو کرد.
اسم مصدر، مانند: آرایش کرد، ناله کرد، ورزش کرد.

---

۱. در برخی موارد برای تشخیص فعل مرکّب از غیر آن می‌توان به عنصر غیرفعلی، حرف نشانه‌ی «را» داد، اگر جمله با گرفتن «را» صورت و معنای درست و رسایی پیدا کرد، آن کلمه، مفعول است و فعل جمله، ساده؛ امّا اگر با دادن حرف «را» معنا و صورت جمله ناروان و نارسا شد، آن کلمه، فعلیار (مکمّل فعل مرکّب) است، و فعل جمله، فعل مرکّب. در این جمله‌ها:

به ساسان کتاب دادم.
به ساسان سلام دادم.
به عنصر غیرفعلی «را» می‌افزاییم:
به ساسان کتاب را دادم. به ساسان سلام را دادم.

درجمله‌ی نخستین، «را» جا افتاده و جمله، درست و رساست؛ پس، «کتاب»، مفعول است و «دادم» فعل آن؛ امّا در جمله‌ی دوّم «را» زاید است و جمله، درست و رسا نیست؛ پس «سلام»، مکمّل فعل مرکّب است و فعل جمله، «سلام دادم» است. همین گونه است «خانه ساخت» و «خشنود ساخت» که در اوّلی، «ساخت» فعل ساده و «خانه» مفعول آن است؛ ولی در دوّمی، «خشنود ساخت»، فعل مرکّب است و «خشنود»، مکمّل فعل.

مصدر عربی مانند: تحصیل کرد، تدریس نمود، استعفا کرد.

مصدرهای ساده مانند: کرد، آورد، ساخت، خورد و جز آن‌ها را که فعل مرکّب می‌سازند، «همکرد»[۱] می‌گویند.

## ۲-۱۷ همکردهای فارسی که بیشتر استعمال دارند، از این قرار است:

آمدن، آوردن، بردن، بستن، پیوستن، خواستن، خوردن، دادن، داشتن، دیدن، رفتن، زدن، ساختن، شدن، فرمودن، کردن، کشیدن، گردیدن، گردانیدن، گرفتن، گشتن، نمودن، نهادن، یافتن. هر یک از این فعل‌ها با یک یا چند نوع کلمه ترکیب می‌شوند و معنی حاصل از این ترکیب در موارد مختلف گاهی گذرا و گاهی ناگذر است. بنابراین باید چگونگی استعمال هر یک را جداگانه مورد بحث قرار داد. در اینجا چند همکرد را به‌عنوان نمونه مطرح می‌کنیم:

کردن:

رایجترین همکرد در فارسی است. هم فعلِ ناگذر می‌سازد و هم فعلِ گذرا. ناگذر، مانند: زاری کردن، شتاب کردن، رقص کردن، جنگ کردن. گذرا، مانند: آزمایش کردن، تسلیم کردن، آباد کردن، بیرون کردن.

«کردن» در این ترکیبات و نظایر آن‌ها فقط جنبه‌ی صرفی به کلمه‌ی قبل می‌دهد و اسم و صفت و کلمه‌های دیگر را به فعل تبدیل می‌کند. چنانکه:

رقص کردن معادل رقصیدن

غارت کردن معادل غارتیدن

طلب کردن معادل طلبیدن

آزمایش کردن معادل آزمودن

جنگ کردن معادل جنگیدن

کوچ کردن معادل کوچیدن

بلع کردن معادل بلعیدن

روان کردن معادل روانیدن (= رواندن = راندن)

خروش کردن معادل خروشیدن

می‌شود.

اگر «کردن» به معنی مبدل کردن یا قرار دادن و انجام دادن یا نظایر آن‌ها باشد، فعل مرکّب نمی‌سازد؛ مثلاً در این جمله:

۱. ناتل خانلری، دکتر پرویز: تاریخ زبان فارسی، ج ۲، ص ۲۶۸.

آهنگر، آهن را داس کرد.

یعنی تبدیل به داس کرد. «داس کردن» فعل مرکّب نیست. «داس» در جملهی مزبور نقش تمیزی دارد. نیز چنین است در مثالهای زیر:

اگر خود پرستی شکم طبله کن — درِ خانهی این و آن قبله کن

سعدی (بوستان)

طبله کن یعنی به طبله تبدیل کن. قبله کن یعنی به قبله تبدیل کن یا قبله قرار بده. طبله کردن و قبله کردن فعل مرکّب نیستند.

ساختن:

همکرد ساختن نیز مثلِ «کردن» است، ولی کمتر از آن کاربرد دارد. در زبان کهن بیش از امروز با آن فعل مرکّب میساختهاند، مانند کمین ساختن: کمین کردن:

گرم صد لشکر از خوبان به قصدِ دل کمین سازند — بحمداللّه و المِنّة بُتی لشکرشکن دارم

حافظ

التجا ساختن: التجا کردن:

برادرِ مهترِ او فیروز به پادشاهِ هیتال اِلتجا ساخت.

(تاریخ گزیده به نقل لغتنامهی دهخدا)

نمودن:

معنی اصلی نمودن در فارسی نشان دادن، نمایش دادن، اظهارکردن، بهنظر رسیدن و مانند آنهاست؛ اما هنگامی با اسم یا صفت فعلِ مرکّب میسازد که هیچیک از این معانی بهطور صریح از آن اراده نشود. یعنی همکرد نمودن در ترکیب درست معادل «کردن» است و در همهی موارد جانشین آن میتواند باشد:

زاری نمودن = زاری کردن
سعی نمودن = سعی کردن
استقبال نمودن = استقبال کردن
تحصیل نمودن = تحصیل کردن

اگر «نمودن» به معنی به نظر رسیدن، نشان دادن و . . . باشد فعل مرکّب نمیسازد:

. . . که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها.

حافظ

آسان نمود یعنی آسان بهنظر آمد. آسان نمودن فعل مرکّب نیست.

دادن:

رضا دادن، گواهی دادن، سوگند دادن، وعده دادن، تن دادن (به معنی تحمّل کردن و تسلیم شدن)، نظم دادن و . . . .

زدن:

مَثَل زدن، نعره زدن، فریاد زدن، قدم زدن، لاف زدن و . . . .

خوردن:

غم خوردن، حسرت خوردن، تأسّف خوردن، فریب خوردن و . . . .

بردن:

حمله بردن، سجده بردن، رنج بردن و . . . .

آوردن:

اسلام آوردن، حمله آوردن، پدید آوردن، فراهم آوردن، . . . .

گرفتن:

یاد گرفتن، خشم گرفتن، قوت گرفتن و . . . .

شدن[1]:

رها شدن، پیدا شدن، گم شدن.

در فعلِ مرکّب می‌توان میان دو جزء آن فاصله انداخت:

تحصیل . . . کردن:

او تحصیلات خوبی در دانشگاه کرده است.

وفا . . . کردن:

وفا از خواجگانِ شهر با من    کمالِ دولت و دین بوالوَفا کرد

حافظ

قطع . . . کردن:

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه    قطعِ این مرحله با مرغِ سلیمان کردم

حافظ

۱. «شد» و مشتقّات آن بیشتر به‌عنوان فعل کمکی و اسنادی به‌کار می‌رود، ولی در مواردی مانند مثال‌های مذکور فعل مرکّب می‌سازد. این فعل‌ها را می‌توان ناگذر رها کردن، پیدا کردن، و گم کردن دانست.

## ۲-۱۸ راه‌های تشخیص فعل مرکب

۱. جزء صرفی ترکیب با جزء نحوی آن، رابطه‌ی نحوی نداشته باشد؛ یعنی جزء نحوی، نقش مسندی یا مفعولی یا مسندی و جز آن‌ها نداشته باشد، چون فعل «بالاگرفت در جمله‌ی زیر:

اختلاف آن دو بالا گرفت.

اما در جمله‌ی زیر:

من از کتابخانه کتاب گرفتم.

«کتاب گرفتم» فعل مرکّب نیست؛ زیرا «کتاب»، مفعول جمله است و «گرفتم» فعل ساده

۲. وقتی که جزء غیرصرفی یا فعلیار، یکی از نقش‌های مفعولی، متممی، مسندی و . . . را داشته باشد، می‌توان وابسته‌هایی بدان افزود؛ چون: من از کتاب‌خانه، کتاب فارسی گرفتم.

اما در جمله‌ی «اختلاف آن دو بالا گرفت» به کلمه‌ی «بالا» وابسته‌ای نمی‌توان افزود.

۳. با توجه به نکات بالا می‌توان گفت: مرکّب بودن یا نبودن فعل، وقتی میسّر است که در جمله به‌کار رود؛ مانند «آتش گرفت» که فعل آن بدون جمله، فعل ساده است و «آتش»، مفعول فعل؛ اما همین ترکیب «آتش گرفت» در جمله‌ی زیر:

مسعود با شنیدن دشنام آتش گرفت.

فعل مرکب است؛ زیرا اولاً آتش، هیچ رابطه‌ی نحوی با فعل گرفت ندارد. ثانیاً «آتش گرفت» یک‌جا کنایه است از «برآشفت» یا «خشمگین شد.»

## ۲-۱۹ عبارت‌های فعلی

عبارت فعلی به دسته‌ای از کلمات اطلاق می‌شود که از مجموع آن‌ها معنی فعل واحدی حاصل می‌شود و غالباً معادل با مفهوم یک فعل ساده یا یک فعل مرکّب است. عبارت‌های فعلی بیش از دو کلمه هستند که نخستین کلمه‌ی ترکیب، حرف اضافه است و مجموع عبارت نیز معمولاً معنی مجازی دارد، مانند از پای درآمدن = (از + پای + در + آمدن) که یکی از آن‌ها حرف اضافه است: (از) و در مجموع آن‌ها نه معنی «پای» منظور است نه معنی «آمدن» یا «درآمدن» و مجموع این چهار کلمه یک معنی مجازی دارد که معادل «افتادن» است[1] و چون:

برپا کردن، به‌کار گرفتن، از چشم افتادن، از سر گرفتن، به‌سر بردن، به‌پایان آمدن، . . .

۱. خانلری: تاریخ زبانِ فارسی، ج ۲، ص ۳۱۴.

## ۲-۲۰ فعل‌های ناگذر یک شخصه

مراد از این اصطلاح، فعل‌هایی است که به‌صورت ناگذر (لازم) و فقط با ساخت سوّم شخص مفرد به کار می‌روند و به‌جای شناسه، ضمیر پیوسته‌ی مفعولی و اضافی[1]، شخص فعل را نشان می‌دهد. مانند «خوشم آمد» (در شکل قدیم زبان: «مرا خوش آمد»[2])

«م» ضمیر پیوسته به «خوش»، به‌جای شناسه، شخص فعل را معیّن می‌کند و «آمد» در همه‌ی اشکال فعل ماضی ساده به همان شکل باقی می‌ماند:

خوشم آمد، خوشت آمد، خوشش آمد؛ خوشمان آمد، خوشتان آمد، خوششان آمد.

این قبیل فعل‌ها، اغلب با فعل‌های ساده‌ی آمدن، بودن (استن)، شدن، گرفتن، بردن، زدن و دادن ساخته می‌شوند:

خوش . . . آمدن (خوشش آمدن، یا کسی را خوش آمدن)، خوشم آمد، حیف . . . آمدن: حیفم آمد. سرد . . . بودن، گرم . . . بودن، تشنه . . . بودن: سردم است، گرمت است، تشنه‌اش است. سردم بود، گرمت بود، تشنه‌اش بود.

غصه . . . شدن: غصه‌ام شد. (در فعل‌های بالا نیز به‌جای «بود» و «است» به مناسبت می‌توان «شد» به‌کار برد.)

خنده . . . گرفتن، درد . . . گرفتن: خنده‌اش گرفت، دردم گرفت.

خواب . . . بردن: خوابش برد.

خشک . . . زدن: خشکم زد.

مدیر مدرسه و سایر معلمان نه از او خوششان می‌آمد و نه بدشان می‌آمد.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۸۲)

به فکرم رسید که شاید گرسنه و یا تشنه‌اش باشد.

هدایت (بوف‌کور، ص ۳۲)

## ۲-۲۱ عبارت‌های کنایی

نوع دیگری از فعل‌های مرکّب، عبارت‌های کنایی هستند که در آن‌ها اجزای تشکیل‌دهنده‌ی عبارت، معنی حقیقی خود را از دست می‌دهند و تمامی اجزا روی هم یک مفهوم فعلی واحدی را می‌رسانند؛ چون:

محمود از ادّعایش چشم پوشید. (چشم پوشیدن، کنایه است از صرف‌نظرکردن)

یا مسعود دست از پا خطا نمی‌کند. (دست از پا خطا کردن، کنایه است از اشتباه کردن)

---

۱. در شکل‌های قدیم زبان، ضمیر منفصل (جدا).
۲. امروزه نیز گاهی استعمال دارد: خدا را خوش نمی‌آید . . .

## جدول ساختمان فعل‌های ساده‌ی فارسی

| شماره‌ی گروه‌ها | حروف پایانی<br>بن ماضی + پسوند مصدر | حروف پایانی<br>بُن ماضی | بن مضارع | مثال | |
|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ـــ یدن<br>-idan | ـــ ید<br>-id | پس از حذف ـــ اید (id)<br>باقی‌مانده بن مضارع است. | نال + ـــ ید + ـَـن<br>nāl + id + an | نالیدن<br>نال/نالید |
| ۲ | دن<br>dan | د<br>d | پس از حذف د (d)<br>باقی‌مانده بُن مضارع است. | خور + د + ـَـن<br>xor + d + an | خوردن<br>خور/خورد |
| ۳ | ستن<br>-stan | ـــ ست<br>-st | پس از حذف ست (st)<br>باقی‌مانده بُن مضارع است. | آرا + ست + ـَـن<br>ārā + st - an | آراستن<br>آرا/آراست |
| ۴ | ادن<br>-ādan | ـــ اد<br>ād | پس از حذف اد (ād)<br>باقی‌مانده بُن مضارع است. | افت + اد + ـَـن<br>oft + ād - an | افتادن<br>افت/افتاد |
| ۵ | ختن<br>-xtan | ـــ خت<br>-xt | ت حذف و خ بدل<br>به ز می‌شود. x→z | ساخ + ت + ـَـن<br>ساز ـــ<br>sāx (z) + t + an | ساختن<br>ساز/ساخت |
| ۶ | ـــ ودن<br>ūdan | ـــ ود<br>ūd | d حذف و ـــ او (ū) به<br>آ (ā) بدل می‌شود. | آزمو + د + ـَـن<br>آزما ـــ<br>āzem ū (ā) + d + an | آزمودن<br>آزما/آزمود |
| ۷ | شتن<br>-štan | ـــ شت<br>-št | پس از حذف ت<br>ش بدل به ر می‌شود š→r | کاشـ + ت + ـَـن<br>kā š (r) + t - an | کاشتن<br>کار/کاشت |
| ۸ | فتن<br>-ftan | ـــ فت<br>-ft | پس از حذف ت<br>ف بدل به ب می‌شود f→b | تاف + ت + ـَـن<br>tā f (b) + t + an | تافتن<br>تاب/تافت |

## ۲-۲۲ ساختمان فعل‌های ساده‌ی فارسی

در فعل‌های ساده پس از حذف «ـَـ ن» از مصدر، بُن ماضی باقی می‌ماند و از جهت تغییری که از بُن ماضی به بُن مضارع انجام می‌گیرد، آن‌ها را می‌توان در هشت گروه جای داد؛ جدول صفحه‌ی قبل تغییرات فعل‌ها را درگروه‌های هشتگانه نشان می‌دهد.

در هر یک ازگروه‌ها استثناهایی وجود دارد، در این صفحات، فعل‌های معروف هرگروه و استثناهای آن‌ها را نشان داده‌ایم.

## ۲-۲۳ افعال معروف گروه اوّل

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر با خط فونتیک |
|---|---|---|---|
| آرامیدن | آرامید | آرام | ārām-id-an |
| آشامیدن | آشامید | آشام | āšām-id-an |
| آغازیدن | آغازید | آغاز | āγāz-id-an |
| آمرزیدن | آمرزید | آمرز | āmorz-id-an |
| ارزیدن | ارزید | ارز | arz-id-an |
| اندیشیدن | اندیشید | اندیش | andiš-id-an |
| باریدن | بارید | بار | bār-id-an |
| بالیدن | بالید | بال | bāl-id-an |
| بخشاییدن | بخشایید | بخشا | baxšā-id-an |
| بخشیدن | بخشید | بخش | baxš-id-an |
| برازیدن | برازید | براز | barāz-id-an |
| بریدن | برید | بر | bor-id-an |
| بسیجیدن | بسیجید | بسیج | basij-id-an |
| بوسیدن | بوسید | بوس | būs-id-an |
| بوییدن | بویید | بوی | būy-id-an |
| پاشیدن | پاشید | پاش | pāš-id-an |
| پاییدن | پایید | پا | pā-id-an |
| پرستیدن | پرستید | پرست | parast-id-an |
| پرسیدن | پرسید | پرس | pors-id-an |
| پرهیزیدن | پرهیزید | پرهیز | parhiz-id-an |
| پریدن | پرید | پر | par-id-an |
| پژوهیدن | پژوهید | پژوه | pažūh-id-an |
| پسندیدن | پسندید | پسند | pasand-id-an |
| پلاسیدن | پلاسید | پلاس | palās-id-an |
| پلکیدن | پلکید | پلک | palak-id-an |
| پناهیدن | پناهید | پناه | panāh-id-an |

| | | | |
|---|---|---|---|
| پوسیدن | پوسید | پوس | pūs-id-an |
| پوشیدن | پوشید | پوش | pūš-id-an |
| پوییدن | پویید | پوی | pūy-id-an |
| پیچیدن | پیچید | پیچ | pič-id-an |

بقیه‌ی مصدرهای معروف این گروه عبارتند از:

تابیدن، توپیدن، تراشیدن، تراویدن، ترسیدن، ترشیدن، ترکیدن، تکیدن، تمرگیدن، تنیدن، جنبیدن، جنگیدن، جوشیدن، جویدن، جهیدن، چاپیدن، چاییدن، چپیدن، چربیدن، چرخیدن، چریدن، چسبیدن، چشیدن، چکیدن، چلیدن، چمیدن، خاریدن، خاییدن، خراشیدن، خرامیدن، خروشیدن، خریدن، خزیدن، خشکیدن، خلیدن، خمیدن، خندیدن، خوابیدن، خیسیدن، درخشیدن، درویدن، دریدن، دزدیدن، دمیدن، دوشیدن، دویدن، رسیدن، رقصیدن، رمیدن، رندیدن، روییدن، زاییدن، ژولیدن، ستیزیدن، سُریدن، سزیدن، سگالیدن، سنجیدن، شوریدن، طوفیدن، غرّیدن، کاویدن، کشیدن، کفیدن، کوبیدن، کوچیدن، کوشیدن، گراییدن، گردیدن، گرویدن، گزیدن، گنجیدن، گندیدن، گواریدن، لرزیدن، لغزیدن، لمیدن، لندیدن، لنگیدن، لهیدن، لیسیدن، ماسیدن، مالیدن، مکیدن، مولیدن، موییدن، نازیدن، نالیدن، نامیدن، نکوهیدن، ورزیدن، وزیدن، هراسیدن، یازیدن.

بیشتر فعل‌های فارسی از این گروهند و مصدرهای جعلی نیز در این گروه قرار دارند.

استثناهای این گروه عبارتند از:

آفریدن (بُن ماضی: آفرید، بُن مضارع: آفرین)،گُزیدن (بُن ماضی:گُزید، بُن مضارع:گُزین)، شنیدن (بُن ماضی: شنید، بُن مضارع: شنو)، دیدن (بُن ماضی: دید، بُن مضارع: بین)، چیدن (بُن ماضی: چید، بُن مضارع: چین).

## ۲-۲۴ افعال معروف گروه دوّم

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر |
|---|---|---|---|
| آکندن | آکند | آکن | ākan-d-an |
| آوردن | آورد | آور | āvar-d-an |
| افسردن | افسرد | افسر | afsor-d-an |
| افشاندن | افشاند | افشان | afšān-d-an |
| افکندن | افکند | افکن | afkan-d-an |
| پراکندن | پراکند | پراکن | parākan-d-an |
| پروردن | پرورد | پرور | parvar-d-an |
| پژمردن | پژمرد | پژمر | pažmor-d-an |
| تکاندن | تکاند | تکان | takān-d-an |

| | | | |
|---|---|---|---|
| خوردن | خورد | خور | xor-d-an |
| راندن | راند | ران | rān-d-an |
| سپردن | سپرد | سپر | sepor-d-an |
| ستردن | سترد | ستر | setor-d-an |
| غنودن | غنود | غنو | γonū-d-an |
| کندن | کند | کن | kan-d-an |
| گذاردن | گذارد | گذار | gozār-d-an |
| گزاردن | گزارد | گزار | gozār-d-an |
| گساردن | گسارد | گسار | gosār-d-an |
| گستردن | گسترد | گستر | gostar-d-an |
| ماندن | ماند | مان | mān-d-an |

استثناهای این گروه عبارت است از:

آزردن (بُن ماضی: آزرد، بُن مضارع: آزار)، آمدن (آمد، آ)، بردن (برد، بر)، درودن (درود، درو)، زدن (زد، زن)، شدن (شد، شو)، کردن (کرد، کن)، مردن (مرد، میر).

## ۲-۲۵ افعال معروف گروه سوّم

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر |
|---|---|---|---|
| آراستن | آراست | آرا | ārā-st-an |
| بایستن | بایست | بای | bāy(e)-st-an |
| پیراستن | پیراست | پیرا | pirā-st-an |
| توانستن | توانست | توان | tavān(e)-st-an |
| دانستن | دانست | دان | dān(e)-st-an |
| زیستن | زیست | زی | zi-st-an |
| شایستن | شایست | شای | šāy(e)-st-an |
| گریستن | گریست | گری | geri-st-an |
| ویراستن | ویراست | ویرای | virā-st-an |
| یارستن | یارست | یار | yār(e)-st-an |

## ۲-۲۶

در فعل‌های گروه سوّم اگر پس از حذف «ست» فقط یک صامت و یک مصوّت باقی بماند، دو حالت زیر به‌وجود می‌آید:

**الف)** اگر مصوّت باقی‌مانده اَ (a) یا آ (ā) باشد، پس از آن حرف صامت «هـ» افزوده می‌شود:

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر |
|---|---|---|---|
| جستن | جست | جه (jah) | ja-st-an |
| خواستن | خواست | خواه (xah) | xā-st-an |
| رَستن | رَست | ره (rah) | ra-st-an |
| کاستن | کاست | کاه (kāh) | kā-st-an |

ب) اگر مصوّت باقی مانده اُ (o) باشد، تبدیل به او (ū) می‌شود:

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر |
|---|---|---|---|
| جُستن | جُست | جو | jo-st-an |
| رُستن | رُست | رو | ro-st-an |
| شُستن | شُست | شو | šo-st-an |

استثناهای این گروه عبارتند از:

بستن (بُن ماضی: بست، بُن مضارع: بند)، پیوستن (بُن ماضی: پیوست، بُن مضارع: پیوند)، خاستن (بُن ماضی: خاست، بُن مضارع: خیز)، شکستن (بُن ماضی: شکست، بُن مضارع: شکن)، نگریستن (بُن ماضی: نگریست، بُن مضارع: نگر)، گسستن (بُن ماضی: گسست، بُن مضارع: گسل)، نشستن (بُن ماضی: نشست، بُن مضارع: نشین).

## ۲-۲۷ افعال معروف گروه چهارم

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر |
|---|---|---|---|
| افتادن | افتاد | افت | oft-ād-an |
| ایستادن | ایستاد | ایست | ist-ād-an |
| فرستادن | فرستاد | فرست | ferest-ād-an |
| نهادن | نهاد | نه | neh-ād-an |

استثناهای این گروه عبارتند از:

دادن (بُن ماضی: داد، بُن مضارع: ده)، گشادن (صورتی از گشودن است ← گروه سوّم)، زادن (بُن ماضی: زاد، بُن مضارع: زا).

## ۲-۲۸ افعال معروف گروه پنجم

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر |
|---|---|---|---|
| آموختن | آموخت | آموز | āmūx-t-an (z) |
| آمیختن | آمیخت | آمیز | āmix-t-an (z) |
| آویختن | آویخت | آویز | āvix-t-an (z) |
| آهیختن | آهیخت | آهیز | āhix-t-an (z) |
| افراختن | افراخت | افراز | afrāx-t-an (z) |
| افروختن | افروخت | افروز | afrūx-t-an (z) |
| انداختن | انداخت | انداز | andāx-t-an (z) |
| اندوختن | اندوخت | اندوز | andūx-t-an (z) |
| انگیختن | انگیخت | انگیز | angix-t-an (z) |
| باختن | باخت | باز | bāx-t-an (z) |
| بیختن | بیخت | بیز | bix-t-an (z) |
| پرداختن | پرداخت | پرداز | pardāx-t-an (z) |
| تاختن | تاخت | تاز | tāx-t-an (z) |
| دوختن | دوخت | دوز | dūx-t-an (z) |
| ریختن | ریخت | ریز | rix-t-an (z) |
| ساختن | ساخت | ساز | sāx-t-an (z) |
| سپوختن | سپوخت | سپوز | sepūx-t-an (z) |
| سوختن | سوخت | سوز | sūx-t-an (z) |
| گداختن | گداخت | گداز | godāx-t-an (z) |
| گریختن | گریخت | گریز | gorix-t-an (z) |
| نواختن | نواخت | نواز | navāx-t-an (z) |

استثناهای این گروه عبارتند از:

شناختن (بُن ماضی: شناخت، بُن مضارع: شناس)، فروختن (بُن ماضی: فروخت، بُن مضارع:

فروش)، گسیختن (بُن ماضی: گسیخت، بُن مضارع: گسل)، پختن (بُن ماضی: پخت، بن مضارع: پز).

## ۲-۲۹ افعال معروف گروه ششم

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر |
|---|---|---|---|
| آزمودن | آزمود | آزما | āzmū-d-an |
| آسودن | آسود | آسا | āsū-d-an |
| آلودن | آلود | آلا | ālū-d-an |
| افزودن | افزود | افزا | afzū-d-an |
| اندودن | اندود | اندا | andū-d-an |
| بخشودن | بخشود | بخشا | baxšū-d-an |
| بسودن | بسود | بسا | basū-d-an |
| پیمودن | پیمود | پیما | peymū-d-an |
| ربودن | ربود | ربا | robū-d-an |
| زدودن | زدود | زدا | zodū-d-an |
| ستودن | ستود | ستا | sotū-d-an |
| سرودن | سرود | سرا | sorū-d-an |
| سودن | سود | سا | sū-d-an |
| فرسودن | فرسود | فرسا | farsū-d-an |
| فرمودن | فرمود | فرما | farmū-d-an |
| گشودن | گشود | گشا | gošū-d-an |
| نمودن | نمود | نما | nemū-d-an |

از استثناهای این گروه «بودن» است که بُن ماضی آن «بود» و بُن مضارع آن «بو» است.

## ۲-۳۰ افعال معروف گروه هفتم

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر |
|---|---|---|---|
| انباشتن | انباشت | انبار | anbā(r)-t-an<br>š |
| انگاشتن | انگاشت | انگار | engā(r)-t-an<br>š |
| پنداشتن | پنداشت | پندار | pendā(r)-t-an<br>š |
| داشتن | داشت | دار | dā(r)-t-an<br>š |

| | | | |
|---|---|---|---|
| کاشتن | کاشت | کار | kā(r)-t-an<br>š |
| کِشتن | کِشت | کار[۱] | ke(r)-t-an<br>š |
| گذاشتن | گذاشت | گذار | gozā(r)-t-an<br>š |
| گذشتن | گذشت | گذر | goza(r)-t-an<br>š |
| گماشتن | گماشت | گمار | gomā(r)-t-an<br>š |
| نگاشتن | نگاشت | نگار | negā(r)-t-an<br>š |

استثناهای این گروه عبارتند از:

رِشتن (بُن ماضی: رِشت، بُن مضارع: ریس)، گشتن (بُن ماضی: گشت، بُن مضارع: گرد)، نوشتن (بُن ماضی: نوشت، بُن مضارع: نویس)، افراشتن (بُن ماضی: افراشت، بُن مضارع: افراز و ← افراختن).

## ۲-۳۱ افعال معروف گروه هشتم

| مصدر | بُن ماضی | بُن مضارع | اجزای مصدر |
|---|---|---|---|
| تافتن | تافت | تاب | tāf-t-an<br>(b) |
| شتافتن | شتافت | شتاب | šetāf-t-an<br>(b) |
| فریفتن | فریفت | فریب | farif-t-an<br>(b) |
| کوفتن | کوفت | کوب | kūf-t-an<br>(b) |
| یافتن | یافت | یاب | yāf-t-an<br>(b) |

در این گروه، در چند فعل پس از حذف حرف پایانی بُن ماضی، بُن مضارع به‌دست می‌آید:

بافتن (بافت، باف)، شکافتن (شکافت، شکاف)، شکفتن (شکفت، شکف).

و در چند فعل پس از حذف حرف پایانی، ف بدل به ب می‌شود و مصوّت اُ (o) به مصوّت او (ū) بدل می‌گردد.

آشفتن (آشفت، آشوب)، رفتن (رفت، روب)

۱. در این مورد مصوّت e به ā بدل شده است.

استثناهای این گروه عبارتند از:

رَفتن (رفت، رو)، سفتن (سفت، سنب)، گرفتن (گرفت، گیر)، گفتن (گفت، گو)، نهفتن (نهفت، ؟).

## ۲-۳۲ مشتقّات فعل

مراد از مشتقّات فعل، کلّیه‌ی ساخت‌هایی است که از بُن ماضی و بُن مضارع ساخته می‌شوند، اعم از فعل و اسم و صفت.

**معروفترین ساخت‌های فعلی** که با **بُن ماضی** ساخته می‌شوند، عبارتند از:

ماضی مطلق (ساده)، ماضی استمراری، ماضی نقلی، ماضی بعید، ماضی ابعد، ماضی نقلی مستمر، ماضی مستمر (ملموس)، ماضی ملموس نقلی، ماضی التزامی.

**ساخت‌های فعلی** که با **بُن مضارع** ساخته می‌شوند، عبارتند از:

مضارع ساده، مضارع التزامی، مضارع اخباری، مضارع مستمر (ملموس)، امر.

## ۲-۳۳ ساخت‌های اسمی و وصفی با بُن ماضی

معمولاً بُن ماضی با پسوندها و پیشوندها و با برخی کلمه‌های دیگر، ساخت‌های اسمی و وصفی زیر را می‌سازند:

۱. بُن ماضی + ار

این ساخت در سه مفهوم به‌کار می‌رود:

الف) صفت فاعلی:

خرید + ار ← خریدار

خواست + ار ← خواستار

نمود + ار ← نمودار (در معنیِ نشان‌دهنده، نمایانگر)

ب) صفت مفعولی:

گرفت + ار ← گرفتار

مرد + ار ← مردار

نمود + ار ← نمودار (در معنی نشان داده شده، آشکار)

پ) اسم (اسم مصدر):

گفت + ار ← گفتار

دید + ار ← دیدار

ساخت + ار ← ساختار

کرد + ار ← کردار

کشت + ار ← کشتار (در معنی کُشتن)

۲. بُن ماضی + ه (ـه)

این ساخت در سه مفهوم به‌کار می‌رود:

الف) صفت مفعولی:

خورد + ه ← خورده

پخت + ـه ← پخته

ب) صفت فاعلی (صفت فاعلی گذشته):

رفت + ـه ← رفته

گذشت + ـه ← گذشته

پ) اسم آلت:

دید + ه ← دیده (به معنی چشم)

۳. بُن ماضی + گار، که صفت فاعلی و لیاقت می‌سازد و برخی از آن‌ها در مفهوم اسمی به‌کار می‌رود:

آفرید + گار ← آفریدگار

کرد + گار ← کردگار

پرورد + گار ← پروردگار

رَست + گار ← رستگار

ماند + گار ← ماندگار

۴. بُن ماضی + گر، که صفت فاعلی می‌سازد:

ریخت + گر ← ریختگر

کشت + گر ← کشتگر

رُفت + گر ← رُفتگر

۵. بُن ماضی + کار، که صفت فاعلی می‌سازد:

کشت + کار ← کشتکار

۶. بُن ماضی + ـَن، که مصدر می‌سازد:

خورد + ـَن ← خوردن

رفت + ـَن ← رفتن

۷. بُن ماضی + بان، که اسم و صفت می‌سازد:

دید + بان ← دیدبان

۸. بُن ماضی + مان، که اسم و اسم مصدر می‌سازد:

ساخت + مان ← ساختمان[۱]
گفت + مان ← گفتمان

۹. پیشوند + بُن ماضی، که اسم و اسم مصدر می‌سازد:

بر + آورد ← برآورد (اسم مصدر)
در + آمد ← درآمد (اسم)
باز + دید ← بازدید (اسم مصدر)

۱۰. اسم یا کلمه‌ی دیگر + بُن ماضی، که اسم و اسم مصدر می‌سازد:

سر + رسید ← سررسید (اسم)
سر + کوفت ← سرکوفت (اسم مصدر)
صواب + دید ← صوابدید (اسم مصدر)
چشم + داشت ← چشمداشت (اسم مصدر)

۱۱. بُن ماضی + و + بُن ماضی (از دو فعل جداگانه)، که اسم مصدر می‌سازد:

زد + و + خورد ← زدوخورد، داد + و + ستد ← دادوستد

۱۲. بُن ماضی [+ و] + بُن مضارع (از همان فعل)، که اسم مرکّب می‌سازد:

گفت + گو ← گفتگو (گفت‌وگو)، جست + جو ← (جست‌وجو)، رُفت + و + روب ← رُفت‌وروب

۱۳. بُن ماضی + و + بُن مضارع (از فعل دیگر)، که اسم مصدر می‌سازد:

خورد + و + خواب ← خورد و خواب، ریخت + و + پاش ← ریخت‌وپاش، جست + و + خیز ← جست‌وخیز

۱۴. بُن ماضی به تنهایی به‌صورت اسم مصدر:

ساخت، دوخت، ریخت

۱۵. دو فعل ماضی یکی مثبت و دیگری منفی، که اسم مرکّب یا صفت مرکّب می‌سازد:

بودونبود، آمد نیامد، ندیدبدید.

۱. ساختمان به معنی بنا و عمارت (اسم ذات) نیز به‌کار می‌رود.

## ۲-۳۴ ساخت‌های اسمی و وصفی با بُن مضارع

بُن مضارع با پسوندها و با اجزای دیگر، معمولاً ساخت‌های اسمی و وصفی زیر را می‌سازند:

۱. بُن مضارع + ـَنده، که صفت فاعلی می‌سازد:

رو + ـَنده ← رونده

کُن + ـَنده ← کُننده

زن + ـَنده ← زننده

آی (=آ) + ـَنده ← آینده

آرای (= آرا) + ـَنده ← آراینده

سرای (= سرا) + ـَنده ← سراینده

شوی (= شو) + ـَنده ← شوینده

گوی (=گو) + ـَنده ← گوینده

۲. بُن مضارع + ا، که صفت فاعلی می‌سازد. این نوع صفت فاعلی از آنجا که پایداری و ثبوت صفت را می‌رساند، **صفت مشبهه** نیز نامیده می‌شود:

دان + ا ←دانا

دار + ا ←دارا

توان + ا ←توانا

در این ساخت اگر بُن مضارع به ا (ā) یا او (ū) ختم شود، میان بُن مضارع و ا حرف صامت «ی» افزوده می‌شود:

پا + ی + ا ← پایا

جو + ی + ا ← جویا

این ساخت در معنی صفت مفعولی و صفت لیاقت نیز به‌کار رفته است:

رها (= رسته و خلاص شده؛ صفت مفعولی)، خوانا (قابل خواندن، خواندنی؛ صفت لیاقت).

۳. بُن مضارع + گار، که صفت فاعلی می‌سازد و برخی از آن‌ها در مفهوم اسمی به‌کار می‌رود:

آمرز + گار ← آمرزگار

آموز + گار ← آموزگار

ساز + گار ← سازگار

۴. بُن مضارع + ان، که در دو مفهوم به‌کار می‌رود:

**الف)** صفت فاعلی (صفت حالیه):

خواه + ان ← خواهان

تاز + ان ← تازان

لرز + ان ← لرزان

**ب)** اسم مصدر، که غالباً در ترکیب با کلمه‌های دیگر به‌کار می‌رود:

عقد + کن + ان ← عقدکنان

شیرینی + خور + ان ← شیرینی‌خوران

حنا + بند + ان ← حنابندان

خرما + پز + ان ← خرماپزان

بدون ترکیب با کلمات دیگر نیز به‌کار می‌رود: «گذران».

۵. بُن مضارع + گر، که صفت فاعلی می‌سازد:

توان + گر ← توانگر

آشوب + گر ← آشوبگر

۶. بُن مضارع + ـِش؛ که اسم مصدر می‌سازد:

پذیر + ـِش ← پذیرش

جَه + ـِش ← جَهِش

خیز + ـِش ← خیزش

در این ترکیب نیز اگر بُن مضارع به آ (ā) یا او (ū) ختم شود، میان بُن مضارع و ـِش، حرف صامت «ی» افزوده می‌شود:

آزما + ی + ـِش ← آزمایش

گو + ی + ـِش ← گویش

۷. بُن مضارع + ه (ـه)، که اسم آلت یا اسم مصدر می‌سازد:

**الف)** اسم آلت:

آویز + ه ← آویزه

تاب + ـه ← تابه

گیر + ه ← گیره

مال + ه ← ماله

استر + ه ← استره

کوب + ه ← کوبه

سنب + ه ← سنبه

شناس + ه ← شناسه

ب) اسم مصدر:

پذیر + ه ← پذیره

خند + ه ← خنده

گذار + ه ← گذاره

نال + ه ← ناله

دراین ساخت نیز اگر بُن مضارع به مصوّت ختم شود، میان مصوّت و «ـه» حرف صامت «ی» افزوده می‌شود:

پیرا + ی + ه ← پیرایه

پو + ی + ه ← پویه

پ) صفت مفعولی هم می‌سازد:

رنج + ـه ← رنجه (= رنجیده)

۸. بُن مضارع + مان، که اسم مصدر و اسم می‌سازد:

زای + مان ← زایمان

ساز + مان ← سازمان

ریس + مان ← ریسمان

۹. بُن مضارع + اک، که اسم می‌سازد:

خور + اک ← خوراک

پوش + اک ← پوشاک

وگاهی صفت مفعولی مانند: کاو + اک ← کاواک (یعنی کاویده).

۱۰. بُن مضارع + ناک که صفت می‌سازد:

اندیش + ناک ← اندیشناک

سوز + ناک ← سوزناک

۱۱. بُن مضارع + وار، که صفت می‌سازد:

ساز + وار ← سازوار

۱۲. بُن مضارع + و + بُن مضارع (از دو فعل جداگانه)، که اسم می‌سازد:

سوز + و + گداز ← سوزوگداز
اُفت + و + خیز ← اُفت‌وخیز
سوز + و + ساز ← سوزوساز

۱۳. بُن مضارع + ا + بُن مضارعِ همان فعل یا فعل دیگر، که اسم می‌سازد:

کش + ا + کش ← کشاکش
رو + ا + رو ← روارو
تک + ا + پو ← تکاپو

۱۴. بُن ماضی + (و) + بُن مضارع (از همان فعل)، که اسم می‌سازد:

شست + شو ← (= شست‌وشو = شستشو)
سوخت + و + سوز ← سوخت‌وسوز

۱۵. بُن ماضی + و + بُن مضارع (از دو فعل جداگانه)، که اسم مصدر می‌سازد:

ریخت + و + پاش ← ریخت‌وپاش
جَست + و + خیز ← جَست‌وخیز

۱۶. بُن مضارع + ار، که صفت فاعلی می‌سازد:

پَرَست + ار ← پرستار

۱۷. بُن مضارع «کردن» با پسوند «ک»، گروه‌های اسمی و وصفی می‌سازد:

دل خوش کنک، بادکنک، یتیم شادکنک

۱۸. بُن مضارع به تنهایی به‌صورت اسم به‌کار می‌رود:

پرهیز، تراش، جوش، فریب، شتاب، گزین، نگار.

برخی از این کلمه‌ها با «کار» ترکیب می‌شود و به‌صورت صفت فاعلی به‌کار می‌رود:

پرهیز + کار ← پرهیزکار
تراش + کار ← تراشکار

جوش + کار ← جوشکار
فریب + کار ← فریبکار

۱۹. از بُن مضارع در ترکیب باکلمه‌های دیگر (اسم، صفت و جز آن‌ها)، انواع کلمه‌های زیر ساخته می‌شود:

الف) اسم مرکّب و اسم مصدر مرکّب و صفت مفعولی:

رونویس، گوشمال، پای‌بوس، دست‌بوس، دسترس

ب) صفت شغلی:

آتش‌نشان، آمارشناس، ارزیاب، باستان‌شناس، باطری‌ساز، پاسدار، حسابدار، دریادار، دفتردار، روان‌کاو، صندوق‌دار، گلگیرساز، هواشناس.

پ) اسم آلت:

آمپرسنج، آب‌گرم‌کن، بادسنج، خاک‌انداز، آتش‌گردان، بالاپوش، پیش‌بند، سینه‌بند، مدادپاک‌کن، دم‌نگار، فشارسنج، گلگیر.

ت) اسم مکان:

بارانداز، خاکریز، دست‌انداز، پیاده‌رو، راهرو، شاه‌نشین، آبخیز، آبریز.

ث) صفت فاعلی:

گوشه‌گیر، خودخواه، شادی‌بخش، فرح‌انگیز، گیاهخوار، سخنگو.

ج) صفت مفعولی:

دست‌آموز، حسرت‌آمیز، دلاویز، لگدکوب، ناشناس، دلگیر، پایمال، دست‌افشار، پس‌انداز، دست‌باف، نیم‌پز، نورس، نوساز، نیم‌سوز.

* این ترکیبات از جهت رابطه‌ی نحوی که جزء اوّل با جزء دوّم دارد، اقسام متعددی دارد که به بعضی از مهم‌ترین آن‌ها در اینجا اشاره می‌شود:

الف) ترکیباتی که جزء غیرفعلی در حکم مفعول برای جزء فعلی (بن‌فعل) است، مانند جواهرساز (آنکه جواهر می‌سازد)، میوه‌فروش (آنکه میوه می‌فروشد).

ب) ترکیباتی که جزء غیرفعلی در حکم فاعل جزء فعلی (بن‌فعل) است، مانند دلخواه (دل می‌خواهد)، خودرو (خود می‌رود).

تبصره: دسته‌ای از این ترکیبات، معنای مکانی دارند: نفت‌خیز (جایی که از آن نفت می‌خیزد)، زلزله‌خیز (جایی که در آن زلزله می‌خیزد)، ماشین‌رو (جایی که در آن ماشین می‌رود).

**پ)** ترکیباتی که جزء غیرفعلی در حکم قید مکان و قید زمان برای جزء فعلی (بن‌فعل) است: آبزی (زندگی‌کننده در آب)، سحرخیز (خیزنده در سحرگاه).

**ت)** ترکیباتی که جزء غیرفعلی در حکم متمّم برای جزء فعلی (بن‌فعل) است: لبریز (ریزنده از لب)، دست‌فروش (فروشنده با دست).

علاوه‌بر آنچه گفته شد، بُن مضارع به‌صورت ساخت فعلی (غالباً در ساخت امری) در ترکیب، اسم مرکّب یا صفت مرکّب می‌سازد. مانند: بزن‌بزن، بدوبدو، بگوبخند، بزن‌بکوب، کشمکش و نیز در ترکیب با پیشوند یا پسوند یا کلمه‌های دیگر مانند: ورانداز، مرگ‌ومیر، دل‌شوره، دل‌پیچه و در ساخت نهی، به‌صورت صفت مانند: مگو (= اسرار مگو) به‌کار می‌رود:

هر چه راپورتچی در شهر بود پیش او آمده‌اند و همه‌ی اسرار **مگو** را به او گفته‌اند.

دهخدا (مقالات، چرندوپرند، ص ۲۴)

ساخت‌های مزبور، جز صفت فاعلی مشتق از بن مضارع مختوم به ـَ نده و صفت مفعولی مشتق از بن ماضی مختوم به ه (= ه) به‌طور قیاسی ساخته نمی‌شوند و در برخی موارد، نمونه‌ها محدود به همان‌هایی است که ذکر شده است.

# زمان‌های فعل

## ۲-۳۵ زمان تقویمی (نجومی) و زمان دستوری

زمانِ تقویمی همان زمان اصلی است. یعنی گذرِ آنات و لحظه‌ها که درک می‌کنیم و به‌طورکلی به گذشته، حال، آینده تقسیم می‌شود، اما مراد از زمانِ دستوری، نامی است که فعل‌ها با آن نامیده شده‌اند. مثلاً «رفتم» را ماضی مطلق = گذشته‌ی ساده می‌نامند. ماضی مطلق، نام این فعل است؛ اما دلیلِ آن نیست که این فعل همیشه برگذشته دلالت کند. این فعل گاهی بر حال یا آینده دلالت می‌کند، مثلاً در حال خارج شدن ازکلاس (در حالی که هنوز خارج نشده‌اید) می‌گویید: «بچه‌ها خداحافظ من رفتم» یعنی می‌روم یا خواهم رفت. «رفتم» در این جمله به حال یا آینده دلالت می‌کند. زمانِ دستوری «رفتم» ماضی است ولی زمان تقویمی آن حال یا آینده است.

همچنین در جمله‌های زیر، ساخت‌های ماضی به زمان گذشته دلالت نمی‌کند:

اصرار لازم نیست، اگر **می‌دانستم می‌گفتم**. (اشاره به حال)
تو هر طوری می‌خواهی تصمیم بگیر، ولی اگر من به‌جای تو **بودم می‌رفتم**. (اشاره به حال یا آینده)
دلم **می‌خواست** الان پیش ما **بود**. (اشاره به حال)
برنامه‌ی او معلوم نیست، شاید فردا **رفت** کوه. (اشاره به آینده)

با این همه باید دانست که میان زمانِ دستوری یعنی نام فعل‌ها با زمان تقویمی یا نجومی طبعاً رابطه‌ای هست. مثلاً رفتم و ساخت‌های نظیر «رفتم» را از آن جهت ماضی نامیده‌اند که در بیشتر موارد بر زمانِ گذشته دلالت می‌کند.

علاوه‌بر آنچه گفته شد، برای بیان وقوع فعل در هر یک از سه زمان اصلی، ساخت‌های متعددی با موردِ استعمال خاصّ وجود دارد؛ مثلاً «دیدنِ سعید، علی را» در زمانِ گذشته با ساخت‌های زیر می‌تواند بیان گردد:

سعید علی را دید.

سعید علی را دیده است.

سعید علی را دیده بوده است.

سعید علی را می‌دید.

سعید علی را می‌دیده است.

«دید»، «دیده است»، «دیده بوده است»، «می‌دید» و «می‌دیده است» همه، وقوع فعل را در زمان گذشته نشان می‌دهند، لیکن هر یک را در مورد خاصّی به‌کار می‌بریم. فعل‌هایی که زمان گذشته را نشان می‌دهند، ماضی نامیده می‌شوند. انواع معروف «ماضی» در زبان فارسی به‌قرار زیر است:

ماضی ساده، ماضی نقلی، ماضی استمراری، ماضی نقلی مستمر، ماضی بعید، ماضی ابعد، ماضی التزامی، ماضی مستمر (ملموس)، ماضی ملموس نقلی.

## ۲-۳۶ ماضی ساده (ماضی مطلق، گذشته‌ی ساده)

ماضی ساده (جز در سوّم شخص مفرد) از بُن ماضی با افزودن شناسه‌ها درست می‌شود و سوّم شخص مفرد آن، همان بُن ماضی است، یعنی شناسه ندارد:

اوّل شخص مفرد: خورد (بُن ماضی) + ـَم (شناسه‌ی اوّل شخص مفرد) ← خوردم

دوّم شخص مفرد: خورد (بُن ماضی) + ـ ی (شناسه‌ی دوّم شخص مفرد) ← خوردی

سوّم شخص مفرد: خورد (بُن ماضی) (بدون شناسه)

اوّل شخص جمع: خورد (بُن ماضی) + ـ یم (شناسه‌ی اوّل شخص جمع) ← خوردیم

دوّم شخص جمع: خورد (بُن ماضی) + ـ ید (شناسه‌ی دوّم شخص جمع) ← خوردید

سوّم شخص جمع: خورد (بُن ماضی) + ـَند (شناسه‌ی سوّم شخص جمع) ← خوردند

## ۲-۳۷ مهمترین موارد استعمال ماضی ساده (ماضی مطلق)

۱. بیان وقوع فعل در زمان گذشته به‌طور مطلق، یعنی بی‌توجّه به دوری و نزدیکی زمان یا تکرار و استمرار و ملازمت آن به مفهوم‌هایی چون تردید و آرزو و جز آن‌ها، مانند:

ابن‌سینا در همدان درگذشت. (گذشته‌ی دور)
لحظه‌ای پیش او را دیدم. (گذشته‌ی بسیار نزدیک)

۲. بیان وقوع فعل در حال یا آینده:

ساعت چهار در مدرسه منتظرت هستم، اگر نیامدی، من رفتم (یعنی اگر نیایی، من می‌روم).
بچه‌ها، من رفتم (در حالی که گوینده هنوز نرفته است و می‌خواهد برود).

۳. به‌جای ماضی استمراری در فعل‌های «بودن» و «داشتن»:

هر روز این درد را داشتم ولی طبیبی نبود که به او مراجعه کنم.
سال‌ها بود که او را ندیده بودم.
در آن حالی که داشت ممکن بود گردن یک کدامشان را بشکند.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۳۸)

یک فرّاش دیگر از اداره‌ی فرهنگ خواستم که هر روز منتظر ورودش بودیم.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۴۰)

در این مثال‌ها اگر به‌جای فعل‌های «داشتم»، «بود»، «داشت» و «بودیم» فعل‌های دیگری بگذاریم باید ماضی استمراری باشد:

هر روز این درد را [داشتم / می‌کشیدم] ولی طبیبی نبود که به او مراجعه کنم.

سال‌ها [بود / می‌گذشت] که او را ندیده بودم.

۴. در ماضی مستمر از مصدر «داشتن» به‌عنوان فعل کمکی:

داشتم می‌رفتم، داشتی می‌رفتی . . .

۵. در ماضی بعید از مصدر «بودن» به‌عنوان فعل کمکی:

رفته بودم، رفته بودی . . .

## ۲-۳۸ ماضی نقلی

**ماضی نقلی از ساخت صفت مفعولی (= بُن ماضی به اضافه‌ی ه [ه]) و فعل‌های کمکی ام، ای، است، ایم، اید، اند**[1] ساخته می‌شود:

اوّل شخص مفرد: رفت + ـه + ام ← رفته‌ام
دوّم شخص مفرد: رفت + ـه + ای ← رفته‌ای
سوّم شخص مفرد: رفت + ـه + است ← رفته است
اوّل شخص جمع: رفت + ـه + ایم ← رفته‌ایم
دوّم شخص جمع: رفت + ـه + اید ← رفته‌اید
سوّم شخص جمع: رفت + ـه + اند ← رفته‌اند

## ۲-۳۹ مهمترین موارد استعمال ماضی نقلی

۱. در تقابل با ماضی مطلقِ فعل‌هایی چون شنیدن، فهمیدن و فعل‌هایی که معانی قریب به این فعل‌ها دارند غالباً جایی که گوینده به وقوع فعل اشراف ندارد:

دیدم / فهمیدم / متوجّه شدم / شنیدم } که نامه را **نوشته** و توی پاکت **گذاشته است**.

۲. بیان فعلی که در زمان گذشته شروع شده و هنوز ادامه دارد:

همه در راه **مانده‌اند**.
مسافران در راه **توقّف کرده‌اند**.
همه در سر جای خود **نشسته‌اند**.
بچه **خوابیده است**.
آنچه هنوز مرا به‌صورت آینه‌ای **نگه داشته است**، استقامت روح من است.

این گونه فعل‌ها را **ماضی قریب** نیز گفته‌اند.

۳. بیان فعلی که درگذشته اتّفاق افتاده و اثر یا نتیجه‌ی آن تا حال باقی است:

سعید به کتابخانه **رفته** (و هنوز آنجاست).

---

۱. ام، ای، است، ایم، اید، اند؛ به‌جای مضارع «بودن» به‌کار می‌رود. این فعل‌ها را از مصدر مفروض «استیدن» می‌دانند. در زبان فارسی قدیم استم، استی، است، استیم، استید، استند، از آن به‌کار می‌رفته است. (فرهنگ فارسی معین، ج۱، ص ۲۶۰)

در نظر داشته باشید که نظر او چه مایه تأثیر گذاشته است مثلاً بر آراء . . . .

آل‌احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۶۸)

۴. بیان فعلی که واقع نشده (ساخت منفی) ولی انتظار یا احتمال واقع شدنش می‌رود:

سعید به مسافرت رفته و هنوز برنگشته است.

قوانینی که هنوز از طرف برگزیدگان مردم وضع نشده‌اند.

آل‌احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۳۵)

۵. به‌جای ماضی التزامی:

احتمالاً سعید به خانه رفته است. یعنی رفته باشد.

۶. در ماضی ملموس (مستمر) نقلی از مصدر «داشتن» به‌عنوان فعل کمکی:

داشته می‌رفته است . . .

۷. در ماضی ابعد از مصدر «بودن» به عنوان فعل کمکی:

رفته بوده‌ام . . . .

## ۲-۴۰ حذف فعل کمکی در ماضی نقلی

فعل کمکی را در ماضی نقلی می‌توان حذف کرد. حذف فعل کمکی گاهی بدون قرینه و گاهی با وجود قرینه انجام می‌گیرد. در عبارت زیر:

عامل خراج در اهواز به اندازه‌ی هشت هزار هزار درهم زاید بر میزان مالیات مقرّر از آن ولایت وصول کرده و در خزانه گذاشته است.

مجتبی مینوی (تاریخ و فرهنگ، ص ۴۵۶)

به قرینه‌ی «است» در ماضی نقلی «گذاشته است»، «است» در ماضی نقلی «وصول کرده» حذف شده است. در عبارت زیر، قرینه در جمله‌ی اوّل است:

روشنفکر ایرانی دچار نوعی اغتشاش فکری شده است و در ایجاد ارتباط میان دسته‌ها و رسته‌های مختلف خود درمانده.

آل‌احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۲۷۹)

مثال برای حذف فعل کمکی بدون وجود قرینه که بیشتر در ساخت سوّم شخص مفرد صورت می‌گیرد:

برادران . . .! در صورتی که خدا کارها را این طور آسان کرده، چرا خودتان را . . . نمی‌رهانید.

دهخدا (مقالات، ص ۴)

## ۲-۴۱ ماضی استمراری

ساختمان ماضی استمراری همان ساختمان ماضی ساده است که به آن جزء پیشین «می» افزوده می‌شود:

| | |
|---|---|
| می + خوردم ← می‌خوردم | می + خوردیم ← می‌خوردیم |
| می + خوردی ← می‌خوردی | می + خوردید ← می‌خوردید |
| می + خورد ← می‌خورد | می + خوردند ← می‌خوردند |

## ۲-۴۲ مهمترین موارد استعمال ماضی استمراری

۱. بیان فعلی که در زمان گذشته، استمرار و ادامه داشته است:

آب بعد از آنکه به این حوض‌ها **می‌رسید** از آنجا جاری شده بیرون **می‌رفت**.

**مجتبی مینوی (تاریخ و فرهنگ، ص ۱۸۷)**

۲. بیان فعلی که در زمان گذشته چند بار تکرار شده است:

در این مدت خودم برای خودم ورقه‌ی انجام کار **می‌نوشتم** و امضا **می‌کردم** و **می‌رفتم** . . . حقوقم را **می‌گرفتم**.

**آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۶۷)**

۳. بیان عادت درگذشته:

پدرم سال‌ها سیگار **می‌کشید** ولی در آخر ترک کرد.

۴. بیان فعلی که در زمان وقوع آن، فعل دیگری نیز واقع شده باشد:

سعید ناهار **می‌خورد** که من وارد شدم.
همان‌طور که به طرف دفتر **می‌رفتم** رو به ناظم و معلّم‌ها افزودم . . . .

**آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۱۲۸)**

۵. به‌جای مضارع التزامی:

کاش دوباره **می‌آمد** و دیده‌ی ما را با جمال خود روشن **می‌کرد**.

یعنی بیاید و روشن بکند.

۶. به‌جای فعل التزامی، همراه با بیان آرزو یا شرط و جزای شرط و جز آن‌ها؛ در این صورت معمولاً ماضی دیگری پیش از آن آورده می‌شود:

دیروز به دیدار علی رفتم. کاش سعید هم **می‌آمد**. (همراه آرزو)
امروز صبح کارنامه‌ها را می‌دادند، اگر تو هم **می‌آمدی**، کارنامه‌ات را **می‌گرفتی**. (شرط و جزای شرط)

در مثال اوّل، فعلی که پیشتر آمده «رفتم» و در مثال دوّم «می‌دادند» است. ماضی استمراری در این کاربرد نوعی فعل التزامی است و البته به‌جای آن نمی‌توان «ماضی التزامی» گذاشت، برخلاف شماره‌ی ۵ که در آن به‌جای ماضی استمراری می‌توان مضارع التزامی آورد.

## ۲-۴۳ ماضی نقلی مستمر

این ساخت همان ماضی نقلی است که در آغاز آن جزء پیشین «می» می‌آید:

| | |
|---|---|
| می + خورده‌ام ← می‌خورده‌ام | می + خورده‌ایم ← می‌خورده‌ایم |
| می + خورده‌ای ← می‌خورده‌ای | می + خورده‌اید ← می‌خورده‌اید |
| می + خورده است ← می‌خورده است | می + خورده‌اند ← می‌خورده‌اند |

## ۲-۴۴ مورد استعمال ماضی نقلی مستمر

ماضی نقلی مستمر در جایی به‌کار می‌رود که جمع میان موارد استعمال ماضی نقلی و ماضی استمراری مورد نظر باشد:

حکما و فیلسوفان قدیم مردمان مملکت را به چهار طبقه تقسیم **می‌کرده‌اند**.

**مجتبی مینوی (تاریخ و فرهنگ، ص ۴۶۷)**

(جمع میان مورد ۱ یا ۳ از ماضی نقلی و مورد ۲ از ماضی استمراری)

ادیبان و هنرمندان ... میراث فرهنگی آن اجتماع را غنی‌تر **می‌ساخته‌اند** و آن را از نسلی به نسل دیگر **می‌رسانده‌اند**.

**آل‌احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۷)**

اما این معنی ... نشان می‌دهد که ... نظامی سرمشق و استاد داستان‌سرایی به شمار **می‌آمده است**.

**زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۱۶۷)**

بی‌خبری و دل‌آسودگی مردم همواره برایشان (برای فرمانروایان) موهبتی بوده و سرگرم شدن آن‌ها را مغتنم **می‌شمرده‌اند**. البته این حالت تا زمانی دوام **می‌یافته** که آنان بر غفلت خود واقف نبوده‌اند.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۲۱۹)**

حذف فعل کمکی بی‌قرینه یا با قرینه که درباره‌ی ماضی نقلی گفته شد درباره‌ی ماضی نقلی مستمر نیز صادق است؛ با قرینه چنانکه در مثال بالا و بی‌قرینه چنانکه در مثال بالای صفحه‌ی بعد:

... در جلسات مجلس اوّل به تماشا حاضر **می‌شده** و ... گزارش‌هایی به وزارت خارجه‌ی متبوع خود **می‌فرستاده** و پیداست که نوعی به‌به‌کننده به قضایاست.

آل‌احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۴۷)

## ۲-۴۵ ماضی بعید (دور)

ماضی بعید از ساخت صفت مفعولی (بُن ماضی به اضافه‌ی ه [ـه]) و ماضی ساده‌ی «بودن» ساخته می‌شود:

| | |
|---|---|
| خورد +ه + بودم ← خورده بودم | خورد + ه + بودیم ← خورده بودیم |
| خورد + ه + بودی ← خورده بودی | خورد + ه + بودید ← خورده بودید |
| خورد + ه + بود ← خورده بود | خورد + ه + بودند ← خورده بودند |

## ۲-۴۶ مهمترین موارد استعمال ماضی بعید

۱. بیان فعلی که درگذشته‌ی دور اتّفاق افتاده است:

سال‌ها پیش پیرمردی به این روستا **آمده بود**. او مردم را به دور خود **جمع کرده بود** و از آنان **خواسته بود** تا ....

۲. بیان فعلی که پیشتر از فعل دیگری اتّفاق افتاده باشد. فعلی را که پیشتر روی داده با ماضی بعید و فعلی را که بعد از آن روی داده با ماضی ساده، ماضی استمراری، ماضی التزامی یا مضارع بیان می‌کنند. ماضی بعید ممکن است پیش از فعل دیگر یا پس از آن در جمله بیاید:

سیمین کارش را **تمام کرده بود** که سعید آمد.
وقتی که سعید آمد سیمین کارش را **تمام کرده بود**.
نمی‌دانم چقدر گذشت. مات نگاه می‌کردم. دختره به‌کلّی از یادم **رفته بود**.

هدایت (زنده به‌گور، ص ۱۶)

وقتی صدای وحشت‌انگیز کیاهای الموت در طالقان و قزوین و جبال طنین می‌افکند، سال‌ها می‌گذشت که صدای شاعر یمکان خاموشی **گرفته بود**.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۸۱)

مقارن نوروز جنگ با اصفهان آغاز شد. در تمام این مدت شاه سلطان حسین کاری **نکرده بود**. یعنی قبل از آغاز جنگ.

مجتبی مینوی (تاریخ و فرهنگ، ص ۳۰۰)

در ماضی بعید، فعل کمکی «بودن» اغلب با قرینه حذف می‌شود:

در حدود صد سال پیش نویسنده‌ای از مردم سویس درباره‌ی وضع ناگوار زخمیان یکی از جنگ‌ها کتاب کوچکی **نوشته** و در آن پیشنهاد کرده بود که از میان مردم گروه‌هایی داوطلب شوند تا به یاری زخمیان و بیماران میدان‌های جنگ بشتابند.

## ۴۷-۲ ماضی ابعد (دورتر)

ماضی ابعد از **صفت مفعولی** (بُن ماضی + ه [ـه]) و **ماضی نقلیِ** «بودن» ساخته می‌شود، ماضی نقلی را نیز، چنانکه در پیش گفتیم از صفت مفعولی به اضافه‌ی زمان حال «استیدن» می‌سازند، ازاین‌رو ماضی ابعد از پنج جزء ساخته می‌شود:

(خورد + ه) + (بود + ه) + ام ← خورده بوده‌ام
(خورد + ه) + (بود + ه) + ای ← خورده بوده‌ای
(خورد + ه) + (بود + ه) + است ← خورده بوده است
(خورد + ه) + (بود + ه) + ایم ← خورده بوده‌ایم
(خورد + ه) + (بود + ه) + اید ← خورده بوده‌اید
(خورد + ه) + (بود + ه) + اند ← خورده بوده‌اند

## ۴۸-۲ مهمترین مورد استعمال ماضی ابعد

ماضی ابعد برای بیان وقوع فعلی که درگذشته‌ی دورتر اتّفاق افتاده و به طریق نقل حکایت گفته می‌شود، به‌کار می‌رود و آن غالباً مقدّم بر فعلی دیگر واقع می‌شود. فعل یا فعل‌هایی که بعد از آن رخ می‌دهد معمولاً با ماضی نقلی یا نقلی مستمر بیان می‌شود:

درکشتی زوجه‌ی استاد محمدعلی **ناخوش شده بوده** [است] و آقا حاجی بابا حتی‌المقدور به معالجه‌ی او **می‌پرداخته است**.

**مجتبی مینوی (تاریخ و فرهنگ، ص ۴۲۳)**

در این مثال «ناخوش شدن» [ناخوش شده بوده است] ابتدا روی داده و «پرداختن به معالجه» [به معالجه‌ی او می‌پرداخته است] پس از آن واقع شده است.

[گشتاسب] با آنکه تا آن روز سه بار وعده‌ی واگذاری سلطنت به پسر داده، هر بار آن را **زیر پا نهاده**، و حال آنکه خود با زمینه چینی آن را از پدرش **گرفته بوده**، اکنون . . . او را به زوالگاه زاول روانه کرده است.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۰۳)**

در این عبارت «گرفتن» [گرفته بوده، در اصل گرفته بوده است] پیش از فعل‌های دیگر اتّفاق افتاده است.

حکایت کرد که چون از مدرسه به واسطه‌ی بیمار بودن اخراج شده بوده است، از آنجا که جوانی مستعد و کارکن بوده، من شخصاً به کار او علاقه‌مند شده بوده‌ام، به مجرد اینکه ماوقع را گفت، حادثه را به‌خاطر آوردم.

**مجتبی مینوی (مجله‌ی یغما، آبان ۳۸)**

در این عبارت از آنجا که ماوقع از خاطر گوینده رفته است و مطلب را نقل قول می‌کند، ماضی ابعد به‌کار می‌برد. اگر گوینده مطلب را از زبان خود بیان می‌کرد و در خاطرش بود، دیگر نیازی به ساخت ماضی ابعد نبود. در این صورت نویسنده احتمالاً چنین می‌نوشت:

چون از مدرسه به واسطه‌ی بیمار بودن اخراج شده بود، از آنجا که جوانی مستعد و کارکن بود، من شخصاً به کار او علاقه‌مند شدم . . . .

و اگر نقل قول مستقیم انجام می‌گرفت، احتمالاً چنین می‌نوشت:

حکایت کرد که چون از مدرسه به واسطه‌ی بیمار بودن اخراج شده بودم، از آنجا که جوانی مستعد و کارکن بودم، شما شخصاً به کار من علاقه‌مند شدید [یا من شخصاً به کار او علاقه‌مند شدم ].

در ماضی ابعد نیز یک یا هر دو جزء فعل کمکی با قرینه، یا فقط یک جزء آن، بدون قرینه یا با قرینه حذف می‌شود:

سیّاح به چین رفته * و از آنجا دوباره به ژاپن بازگشته بوده است. (حذف هر دو جزء با قرینه)
در راه یکی از مسافران دچار بیماری شده بوده * . . . (حذف یک جزء بی‌قرینه).[1]

## ۲-۴۹ ماضی التزامی

ماضی التزامی از **صفت مفعولی** (بُن ماضی + ه [ـه]) و مضارع ساده «باشیدن»[2] ساخته می‌شود:

| | |
|---|---|
| (خورد +ه) + باشم ← خورده باشم | (خورد + ه) + باشیم ← خورده باشیم |
| (خورد + ه) + باشی ← خورده باشی | (خورد + ه) + باشید ← خورده باشید |
| (خورد + ه) + باشد ← خورده باشد | (خورد + ه) + باشند ← خورده باشند |

۱. در ماضی ابعد نیز مانند ماضی نقلی، حذف بی‌قرینه معمولاً در ساخت سوّم شخص مفرد است.
۲. برخی، ساخت‌های باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند را مضارع «بودن» می‌دانسته‌اند.

**(دستور پنج استاد، ج۲، ص۵۷)**

در حالی که طبق شواهدی که از متون قدیم در لغت‌نامه‌ی دهخدا نقل شده، این ساخت‌ها از همین مصدر «باشیدن» است [بن مضارع: باش، بُن ماضی: باشید].

## ۲-۵۰ مهمترین موارد استعمال ماضی التزامی

۱. بیان وقوع فعل درگذشته همراه با شک و تردید:

درست نمی‌دانم شاید تا حال رفته **باشند**.

دو ساعتِ تمام قدم زدم . . . شاید کفاره‌ای **داده باشم**.

**آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۷۰)**

به‌نظر می‌رسد که [بهمن پسر اسفندیار] در این زمان کمتر از بیست سال **داشته باشد**.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۲۴۷)**

۲. بیان وقوع فعل درگذشته همراه با آرزو و تمنّا و جز آن:

ای کاش تا حال **آمده باشد**.

من دوست ندارم این نقیصه در قلمرو سعدی وجود **داشته باشد**.

**دشتی (قلمرو سعدی، ص ۵)**

۳. بیان فعل همراه با شرط:

اگر کسی **نتوانسته باشد** برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند سودمند باشد، نخواهد توانست برای شخص خود نیز سودمند باشد.

۴. بیان فعل همراه با تشبیه:

درست مثل اینکه سرِ کلاف را به دستم **داده باشد**، پرسیدم: چند؟

**آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۸۵)**

مثل این است که چیزی را **گم کرده باشیم**.

**صادق هدایت (زنده به گور، ص ۶)**

۵. بیان فعل بعد از ادات استثنا:

من چیزی به او نگفته‌ام مگر اینکه شما **گفته باشید**.

امروز . . . وبال جانت می‌گردیم مگر آنکه **خواسته باشید** . . .

**جمال‌زاده (شاهکارهای جاویدان، ص ۷۳)**

۶. بیان فعل در مقام لزوم یا صواب:

گوینده باید طبعی توانا **داشته باشد** تا بتواند . . .

خیال می‌کردم اختلاف میانمان آن‌قدر هست که کاری به کار همدیگر **نداشته باشیم**.

**آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۸۱)**

۷. در جمله‌ی پیرو به‌جای مضارع التزامی:

روشنفکران، آن دسته از مردمند که زیستن راضی‌شان نمی‌کند بلکه می‌خواهند وجود خود را **توجیه کرده باشند**.

آل‌احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۸۳)

خیلی ساده آمده بود تا با دو تا مرد **حرفی زده باشد**.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۹۰)

۸. به‌جای فعل امر از ساخت دوّم شخص «داشتن»:

این را هم اطّلاع **داشته باشید** که فقط دو تا از معلم‌های ما متأهلند.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۱۱۴)

هرگاه دو یا چند ماضی التزامی به دنبال هم بیاید، معمولاً فعل کمکی را فقط در آخرین ماضی می‌آورند و از بقیه حذف می‌کنند:

شاید تاکنون شاگردان به کلاس **رفته** و سرجای خود **نشسته** و درس را **شروع کرده باشند**.

## ۲-۵۱ ماضی مستمر (ملموس)

ماضی مستمر همان ماضی استمراری است که با ماضی ساده‌ی «داشتن» ساخته می‌شود و برخلاف ماضی نقلی و بعید و التزامی و جز آن‌ها، فعل کمکی در ماضی ملموس پیش از فعل اصلی می‌آید و هر دو فعل، یعنی هم فعل کمکی و هم فعل اصلی صرف می‌شوند:

| شخص | ماضی ساده‌ی «داشتن» | ماضی استمراریِ فعل اصلی | ماضی مستمر |
|---|---|---|---|
| اوّل شخص مفرد: | داشتم | می‌خوردم | داشتم می‌خوردم |
| دوّم شخص مفرد: | داشتی | می‌خوردی | داشتی می‌خوردی |
| سوّم شخص مفرد: | داشت | می‌خورد | داشت می‌خورد |
| اوّل شخص جمع: | داشتیم | می‌خوردیم | داشتیم می‌خوردیم |
| دوّم شخص جمع: | داشتید | می‌خوردید | داشتید می‌خوردید |
| سوّم شخص جمع: | داشتند | می‌خوردند | داشتند می‌خوردند |

## ۲-۵۲ موارد استعمال ماضی مستمر (ماضی ملموس)

ماضی مستمر یا ملموس فعل را در شُرف اتّفاق افتادن، یا در حال اتّفاق افتادن در زمان گذشته نشان می‌دهد به‌طوری که در حال اتّفاق افتادن آن، کاری دیگر نیز اتّفاق بیفتد:

داشتم ناهار **می‌خوردم** که علی وارد شد.

«داشتم ... می‌خوردم» نشان می‌دهد که عمل «خوردن» در حال وقوع بوده است.

داشتم **می‌افتادم** که دوستم مرا کشید.

«داشتم می‌افتادم» نشان می‌دهد که عمل «افتادن» در شُرف اتّفاق افتادن بوده، ولی اتّفاق نیفتاده است.

داشتم سوار تاکسی **می‌شدم** تا برگردم خانه که یک دفعه به صرافت افتادم که دستکم چرا نپرسیدی چه بلایی به سرش آمده خواستم عقب‌گرد کنم.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۹۷)

داشتیم ... بیرون **می‌آمدیم** که ناگاه صدای جاروجنجال دیگری بلند شد.

جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۱۶۷)

## ۲-۵۳ ماضی مستمر نقلی

ماضی مستمر نقلی از ماضی نقلی «داشتن» و ماضی نقلی فعل اصلی ساخته می‌شود؛ این ساخت، فعل را در شُرف اتّفاق افتادن یا در حال اتّفاق افتادن به طریقه‌ی نقلی بیان می‌کند:

عصر مثل هر روز از مدرسه درآمده و با یک نفر دیگر از معلم‌ها **داشته می‌رفته** که ماشین زیرش می‌گیرد.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، چاپ جیبی، ص۸۶)

ماضی مستمر و ماضی مستمر نقلی در آثار متقدمان نیامده و استعمال آن خاصّ زبان محاوره است. اخیراً، از دوره‌ی مشروطه به این طرف، نویسندگانی که به زبان محاوره می‌نویسند، آن‌ها را در آثار خود به کار می‌برند و ساخت منفی آن‌ها در زبان کاربرد ندارد.

## ۲-۵۴ مضارع

مضارع فعلی است که معمولاً بر زمان حال یا آینده دلالت کند. مضارع در زبان فارسی سه گونه است: مضارع اِخباری، مضارع التزامی، مضارع مستمر (ملموس).

## ۲-۵۵ مضارع اِخباری

مضارع اِخباری از بُن مضارع و شناسه و با جزء پیشین «می» ساخته می‌شود:

| | |
|---|---|
| می + خورم ← می‌خورم | می + خوریم ← می‌خوریم |
| می + خوری ← می‌خوری | می + خورید ← می‌خورید |
| می + خورد ← می‌خورد | می + خورند ← می‌خورند |

## ۲-۵۶ مهمترین مَوارد استعمال مضارعِ اِخباری

۱. بیان وقوع فعل در زمان حال:

کجا **می‌روی**؟ به کتابخانه **می‌روم**. چه کار **می‌کنی**؟ ظرف **می‌شویم**.

۲. بیان افعالی که پیوسته در حال رخ دادن هستند (گذشته، حال، آینده)، مانند افعال طبیعی:

شب‌ها از پس روزها، و روزها از پس شب‌ها **می‌آیند**.
گیاهان **می‌رویند**. پرندگان تخم **می‌گذارند**. جانوران زادوولد **می‌کنند**.

۳. بیان افعالی که عادت و تکرار را می‌رساند:

هر روز به کتابخانه سری **می‌زنم**. هر روز با اتوبوس به خانه **برمی‌گردم**. هر ماه مبلغی از حقوقم را صرف خرید کتاب **می‌کنم**. مسلمانان روزی پنج بار نماز **می‌خوانند**.

۴. بیان شرط و جزای شرط: برای بیان شرط و جزای شرط در زمان حال چهار نوع کاربرد وجود دارد:

**الف)** شرط و جزای شرط هر دو با مضارعِ اِخباری بیان می‌شود:

اگر **می‌آیی** من هم **می‌آیم**.

**ب)** شرط با مضارعِ اِخباری، جزا با مضارعِ التزامی:

اگر **می‌آیی** من هم **بیایم**.

**پ)** شرط با مضارعِ التزامی، جزا با مضارعِ اِخباری:

اگر **بیایی**، من هم **می‌آیم**.

**ت)** شرط با ماضی ساده و جزا با مضارعِ اِخباری:

اگر شما به وعده‌تان عمل کردید، من هم عمل **می‌کنم**.

۵. بیان وقوع فعل در زمان آینده:

سه ماه دیگر دوباره به مدرسه **برمی‌گردیم**.

۶. در نقل داستان یا خبر به جای ماضی:

سال ۱۹۲۱ نمودار اوج گاندی است ... ملت وی را مقدّس **می‌داند**. از او تصاویری ... **می‌سازند** ... کنگره‌ی ملّی سرتاسر هندوستان اختیار مطلق به او **می‌دهد** و کلّیه‌ی اختیارات خود را ... به او وا **می‌گذارد**.

محمد قاضی (مهاتما گاندی، ص ۱۵۰)

۷. برای شروع نقل‌قول:

**می‌گویند**: روزی ملانصرالدّین مردی را دید که . . . .
**نقل می‌کنند** که . . . .

## ۲-۵۷ مضارع التزامی

مضارع التزامی از بُن مضارع و شناسه و با جزء پیشین «بـ» ساخته می‌شود:

بـ + خورم ← بخورم     بـ + خوریم ← بخوریم
بـ + خوری ← بخوری     بـ + خورید ← بخورید
بـ + خورد ← بخورد     بـ + خورند ← بخورند

## ۲-۵۸ مهمترین موارد استعمال مضارع التزامی

۱. بیان وقوع فعل همراه با شک و تردید:

شاید امروز سعید به خانه‌ی ما **بیاید**.

۲. بیان وقوع فعل همراه با آرزو و تمنّا:

کاش امروز سعید به خانه‌ی ما **بیاید**.

۳. در شرط:

اگر تو **بیایی** من هم می‌آیم.

۴. در جزای شرط:

اگر تو می‌آیی من هم **بیایم**.

۵. بعد از فعل‌ها و کلمه‌هایی که بر لزوم یا اراده یا توان و تمکّن دلالت می‌کنند:

باید **برویم**.     لازم است که **بنویسد**.
می‌خواهم **بروم**.     نمی‌توانم **بروم**.

## ۲-۵۹

گاهی فعل مضارع، بدون پیش جزءهای «می» و «بـ» می‌آید؛ «گویند» به‌جای «می‌گویند»:

**گویند** مرا چو زاد مادر . . .

و به‌جای «بگویند»:

اگر گویند از دلدار بگذر . . .

در این صورت، آن را **مضارع ساده** می‌نامند.
مضارع ساده، از بن مضارع و شناسه‌ی آن ساخته می‌شود:

| | |
|---|---|
| خور + ـَم ← خورم | خور + ـیم ← خوریم |
| خور + ـی ← خوری | خور + ـید ← خورید |
| خور + ـَد ← خورد | خور + ـَند ← خورند |

**۲-۶۰**

مضارع ساده مانند فعل‌های مضارع دیگر، استقلال و استعمال عمومی ندارد؛ در متون نظم و نثر قدیم، گاهی به‌جای ساخت مضارع إخباری و التزامی آمده (← دستور تاریخی)؛ و امروزه در برخی از فعل‌های مرکّب و پیشوندی و نیز از مصدر «خواستن» و «داشتن» به‌شرح زیر به‌کار می‌رود:

۱. در فعل‌های مرکّب، به‌جای مضارع التزامی:

پدیده‌ی تمایز در سلول سبب می‌شود که موجود زنده در طول زندگی خود از نظر عمل و ساختمان، مراحل مختلفی را طی نماید.

(از یک کتاب زیست‌شناسی)

۲. در فعل‌های پیشوندی، به‌جای مضارع التزامی:

صبح روشن آن است که با دل پاک و مهربان از خواب برخیزیم.

حجازی (هزار سخن، ص ۱۰۴)

۳. در فعل مستقبل به‌عنوان فعل کمکی از «خواستن»:

خواهم خورد، خواهی خورد، خواهد خورد، خواهیم خورد، خواهید خورد، خواهند خورد

۴. از فعل ساده‌ی «داشتن» به‌جای مضارع إخباری:

تو چه داری که ما نداریم.

در این جمله اگر به‌جای «داشتن» فعل دیگر بگذاریم، از نوع مضارع إخباری باید باشد:

تو چه می‌خواهی که ما نمی‌خواهیم.
تو چه می‌خوری که ما نمی‌خوریم.
تو چه می‌کنی که ما نمی‌کنیم.

کسانی که از کاغذبازی ساده در فلان اداره گرفته تا تحقیق در فلان آزمایشگاه را به عهده دارند و. . .

**آل‌احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۷۱)**

**۵. در فعل مضارع مستمر به‌عنوان فعل کمکی از «داشتن»:**

**دارم** می‌روم.

## ۲-۶۱ مضارع مستمر (مضارع ملموس)

مضارع مستمر (ملموس) از مضارع اِخباری به اضافه‌ی مضارع ساده‌ی فعل «داشتن» ساخته می‌شود:

دارم +می‌خورم ← دارم می‌خورم
داری +می‌خوری ← داری می‌خوری
دارد +می‌خورد ← دارد می‌خورد
داریم +می‌خوریم ← داریم می‌خوریم
دارید +می‌خورید ← دارید می‌خورید
دارند +می‌خورند ← دارند می‌خورند

چنانکه ملاحظه می‌شود، در مضارع مستمر نیز مانند ماضی مستمر، هم فعل کمکی و هم فعل اصلی هر دو صرف می‌شوند و نیز ساخت منفی آن در زبان به‌کار نمی‌رود.

## ۲-۶۲ مورد استعمال مضارع مستمر

مضارع مستمر وقتی به‌کار می‌رود که نویسنده یا گوینده بخواهد فعلی را که در شُرف وقوع یا در حال وقوع است بیان کند:

دارم **می‌روم**. (در حالی که هنوز گوینده به راه نیفتاده است.)

دارم نامه **می‌نویسم**. (در حال نوشتن نامه.)

گاهی میان فعل کمکی و فعل اصلی فاصله می‌افتد:

یک مرتبه به خود آمدم که دارم . . . برایش دلیل و برهان **می‌آورم**.

**آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۸۸)**

نیز مضارع مستمر تداوم عمل را در زمان حال می‌رساند:

سال‌هاست که دارم روی این کتاب کار **می‌کنم**.

## ۲-۶۳ آینده (مستقبل)

مستقبل از بُن ماضی فعل اصلی با مضارع ساده‌ی فعل «خواستن» ساخته می‌شود و فعل کمکی در آغاز ساخت قرار می‌گیرد:

خواهم +خورد ← خواهم خورد خواهیم +خورد ← خواهیم خورد
خواهی +خورد ← خواهی خورد خواهید +خورد ← خواهید خورد
خواهد +خورد ← خواهد خورد خواهند +خورد ← خواهند خورد

## ۲-۶۴ مهمترین موارد استعمال آینده

۱. برای بیان وقوع فعل در زمان آینده:

جمعه‌ی آینده به باغ **خواهیم رفت**.

۲. در جمله‌های پیرو، برای بیان جزای شرط:

اگر شما فردا به دانشکده بروید من هم **خواهم رفت**.

## ۲-۶۵ امر

امر فعلی است که با آن فرمانی می‌دهیم یا ازکسی می‌خواهیم کاری را انجام دهد یا حالتی را بپذیرد. برای فعل امر بیشتر دو ساخت به‌کار می‌رود: دوّم شخص مفرد و دوّم شخص جمع: «برو، بروید» که دوّم شخص مفرد ساختی است اختصاصی امر و دوّم شخص جمع مشترک میان امر و مضارع التزامی یا ساده. دوّم شخص مفرد همان بُن مضارع است که با جزء پیشین «بـ» به‌کار می‌رود وگاهی بدون «بـ»؛ در دوّم شخص جمع شناسه بدان افزوده می‌شود:

برو = بـ (جزء پیشین) + رو (بُن مضارع)
بروید = بـ (جزء پیشین) + رو (بُن مضارع) + ـ ید (شناسه‌ی دوّم شخص جمع)

در برخی از دستورها برای متکلّم و غایب و بخصوص برای غایب نیز امر قائل شده‌اند که با دو ساخت مخاطب، شش ساخت می‌شود که جز در دوّم شخص مفرد با مضارع التزامی تطبیق می‌کند:

بروم، برو، برود، برویم، بروید، بروند.

و در جمله‌هایی چون:

علی و حسن **بیایید** اینجا.
محسن **برود** کنار تخته سیاه.

که به صورت فرمان بیان می‌شود، فعل را از **وجه امری** می‌گیرند. فعل امر برخلاف وجه اخباری و التزامی، پرسشی نمی‌شود.

## ۲-۶۶ تغییر مقوله در فعل

چنانکه گفته شد فعل در جمله در جایگاه اِسناد قرار می‌گیرد؛ یعنی به‌وسیله‌ی آن، عمل یا حالت یا صفتی نسبت داده می‌شود. علاوه‌بر این، وقتی که تغییر مقوله می‌دهد یعنی حالت وصفی یا اسمی به خود می‌گیرد، در نقش‌های متفاوتی که خاصّ صفت و اسم است نیز به‌کار می‌رود. تغییر مقوله اغلب در فعل امر روی می‌دهد:

۱. فعل تبدیل به صفت می‌شود:

او نقّاشِ بزن برویی است.

۲. فعل تبدیل به قید می‌شود:

بکوب رفتم.

۳. فعل نقش اسمی می‌پذیرد:

الف) نقش نهادی:

بزن بزنی راه افتاده است.

ب) نقش مفعولی:

علی بزن بزنی راه انداخت.

پ) نقش متمّمی:

مجید از بزن بزن خوشش نمی‌آید.

۴. نقش اضافی:

او اهل بزن بزن نیست.

## ۲-۶۷ فعل دعا

برای دعا ساخت خاصّی در زبان قدیم وجود داشته است و آن چنان بوده که در ساخت سوّم شخص مفردِ مضارع ساده یا التزامی «ا» پیش از شناسه می‌افزوده‌اند:

آمرز + ا + د = آمرزاد، بیامرزاد

در زبان امروز نیز برخی ساخت دعا به‌کار می‌برند:

هنوز طرز فکر . . . بر این دانشکده‌ها مسلط است که خدایش بیامرزاد.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۸۳)

«باد» ساختِ دعا از «بودن» است:

. . . و این همه از این قلم به دور بود و به دور باد.

آل‌احمد (یک چاه دو چاله، ص ۱۷)

به «باد» و منفی آن «مباد» گاهی «ا» می‌افزایند: بادا، مبادا. «مبادا» امروزه معمولاً به‌صورت صفت و قید به‌کار می‌رود:

برای روزِ مبادا چیزی نگه دارید! (صفت)

مبادا این ماجرا را با کسی در میان بگذاری! (قید)

## ۲-۶۸ ناگذر و گذرا (لازم و متعدّی)

فعل از لحاظ گذر، دوگونه است: ۱. ناگذر ۲. گذرا:

سعید آمد.

سعید کتاب را آورد.

در هر دو جمله سعید فاعل است. در جمله‌ی اوّل «آمدن» و در جمله‌ی دوّم «آوردن» از او سرزده است. در جمله‌ی اوّل مفعولی نیست و معنی جمله بی‌مفعول کامل است. در جمله‌ی دوّم مفعولی وجود دارد و بی‌آن، معنی جمله کامل نیست. اگر مفعول یعنی «کتاب» و نشانه‌ی آن «را» را از جمله حذف کنیم، جمله معنی کامل خود را از دست می‌دهد: «سعید آورد». شنونده می‌پرسد، سعید چه چیز را آورد؟

فعلی که بی‌مفعول، معنی جمله را تمام‌کند یا به سخن دیگر به مفعول نیازی نداشته باشد، **فعل ناگذر یا لازم** نامیده می‌شود. مانند «آمد» در جمله‌ی بالا و مانند «رفت» و «برخاست» و «نشست» در جمله‌های زیر:

هما رفت.

هیاهو برخاست.

علی نشست.

فعلی که بی‌مفعول، معنی خود را تمام نمی‌کند، یا به سخن دیگر فعلی که به مفعول نیاز دارد تا معنی خود را تمام‌کند و از فاعل به مفعول برسد یا گذر کند، **فعل گذرا یا متعدّی** نامیده می‌شود. مانند «آورد» در جمله‌ی «سعید کتاب را آورد.» و مانند «نوشت» و «آورد» و «کاشت» در جمله‌های زیر:

نسرین نامه را نوشت.

زهرا غذا را آورد.

علی گندم را کاشت.

**یادآوری**

برخی از زبان‌شناسان، افزون بر فعل گذرا که به مفعول نیاز دارد، فعل‌هایی را نیز که به متمم فعل نیازمندند؛ همچنین فعل‌های اسنادی (است، بود، شد، گشت و . . .) را فعل گذرا می‌نامند و فعل‌های گذرا را سه گروه می‌شمارند:

۱. فعل‌های گذرا به مفعول: ساسان کتاب را بُرد.

۲. فعل‌های گذرا به متمم: ساسان در امتحان پذیرفته شد.

۳. فعل‌های گذرا به مسند: ساسان بیمار شد.

**تبصره:** برای گذرا ساختن فعل ناگذر، تکواژ «ان» یا «انی» به بن مضارع فعل لازم، می‌افزاییم:

خشک + ان ← خشکان ← خشکاندن. خشک + انی ← خشکانی ← خشکانیدن.
جوش + ان ← جوشان ← جوشاندن. جوش + انی ← جوشانی ← جوشانیدن.

## ۲-۶۹ فعل‌های دو وجهی

برخی فعل‌ها گاهی به‌صورت ناگذر و گاهی به‌صورت گذرا به‌کار می‌روند؛ در جمله‌ی زیر:

باران بارید.

«بارید» ناگذر است و مفعول ندارد؛ ولی در این جمله:

کودک از دیده اشک بارید.

«بارید» گذرا است و «اشک» مفعول است. در جمله‌های زیر فعل‌ها یک بار به‌صورت ناگذر و یک بار به‌صورت گذرا به‌کار رفته‌اند:

کوزه **شکست**. (ناگذر) فرهاد کوزه را **شکست**. (گذرا)
آب **ریخت**. (ناگذر) او آب را به زمین **ریخت**. (گذرا)

این قبیل فعل‌ها را **فعل‌های دووجهی** یا **ذووجهین** می‌نامند.

برخی از فعل‌های گذرا را نیز به طریق مذکور می‌توان دوباره گذرا ساخت، در این صورت فعل به متمّمی تازه نیاز خواهد داشت، یعنی مانند آن دسته از فعل‌های گذرا خواهد بود که هم مفعول می‌خواهند و هم متمّم و بی آن دو، معنی کاملی ندارند؛ این فعل‌ها را که دوباره گذرا شده‌اند، در گذشته **فعل‌های دومفعولی** می‌نامیدند و امروزه معمولاً **فعل‌های سببی** می‌نامند.

او لباس را پوشید.
او لباس را به بچه پوشاند.

او غذا خورد.
او غذا را به بچه خورانید.

برخی از فعل‌های گذرا، به دو صورت به کار می‌روند، یک بار تنها مفعول می‌گیرند، یک‌بار هم مفعول و هم متمّم:

شاگرد درس را آموخت. (= یاد گرفت)
معلم درس را به شاگردان آموخت. (= یاد داد)

همه‌ی فعل‌ها چه ناگذر و چه گذرا ممکن است یک یا چند متمّم بگیرند.

احمد رفت. (فعل ناگذر، بدون متمّم)
احمد به بازار رفت. (فعل ناگذر، با یک متمّم)
احمد با اتوبوس به بازار رفت. (فعل ناگذر، با دو متمّم)
احمد از خانه با اتوبوس به بازار رفت. (فعل ناگذر، با سه متمّم)
احمد خواهرش را برد. (فعل گذرا، بدون متمّم)
احمد خواهرش را از خانه، با اتوبوس، به بازار برد. (فعل گذرا، با سه متمّم)

در جمله‌ای که فعل گذرا هست می‌توان متمّم به‌کار نبرد؛ اما آوردن مفعول لازم است، زیرا بی‌مفعول معنی جمله ناقص می‌شود. اگر گفته شود: «احمد برد.» جای این پرسش باقی خواهد ماند که چه چیز را؟ یا چه کسی را؟

به‌طور کلی فعل‌ها را از جهت احراز فاعل و مفعول و تمیز به ۶ دسته می‌توان تقسیم کرد:

۱. فعل‌های اسنادی که ناگذرند و فاعل نمی‌گیرند، بلکه مسند را به نهاد نسبت می‌دهند:

هوا روشن است.

۲. فعل‌های ناگذر که فقط نهاد (= فاعل) می‌گیرند:

علی آمد.

۳. فعل‌های گذرا که هم نهاد (فاعل) و هم مفعول می‌گیرند:

علی کتاب را آورد.

۴. فعل‌های دووجهی که گاهی مفعول می‌گیرند و گاهی نمی‌گیرند:

علی شیشه را شکست.
شیشه شکست.

**۵. فعل‌هایی که علاوه بر فاعل و مفعول، تمیز نیز می‌گیرند:**

همدان را در قدیم اکباتان می‌نامیدند.

**۶. فعل‌های سببی که علاوه‌بر فاعل و مفعول، به متمّم هم نیاز دارند:**

او غذا را به بچّه خورانید.

## ۲-۷۰ معلوم و مجهول

فعلی که فاعلش معلوم باشد **فعل معلوم** نامیده می‌شود؛ چون:

سعید آمد.

فعل گذرا را می‌توان به مفعول نسبت داد. مثلاً در جمله‌ی زیر:

سعید، حمید را در خیابان دید.

می‌توان فاعل را نگفت و فعل را به‌صورت زیر به مفعول یعنی به حمید نسبت داد:

حمید در خیابان دیده شد.

در این جمله «دیده شد» به مفعول نسبت داده شده یا به سخن دیگر نهاد جمله در اصل، مفعول است نه فاعل. فعل «دیده شد» را که به مفعول نسبت داده شده، **فعل مجهول** می‌گویند. چون فقط فعل گذرا می‌تواند مفعول داشته باشد، پس فعل مجهول همیشه از فعل گذرا ساخته می‌شود و در حکم فعل ناگذر است.

از فعل ناگذر نمی‌توان فعل مجهول ساخت. مثلاً نمی‌توان گفت: «رفته شد». فعل مجهول از **صفت مفعولی** فعل اصلی (بُن ماضی + ه [ـه]) و ساخت‌های مختلف فعل کمکی «شدن» ساخته می‌شود و روش ساختن آن به شرح زیر است: ۱ـ نهاد را حذف می‌کنیم. ۲ـ مفعول جمله را نهاد قرار می‌دهیم و اگر نشانه‌ی مفعول یعنی «را» در جمله باشد، حذف می‌کنیم. ۳ـ فعل جمله را به‌صورت صفت مفعولی در می‌آوریم. ۴ـ از فعل معین (کمکی) «شدن» (و در بعضی مواقع «گردیدن» و «گشتن») ساخت مناسب با زمان فعل اصلی می‌سازیم. ۵ـ شناسه را از حیث شخص و شمار با نهاد جدید مطابقت می‌دهیم:

نویسنده کتاب را نوشت.

کتاب نوشته شد.

زمان فعل مجهول را زمان فعل کمکی مشخّص می‌سازد. جدول زیر زمان‌های گوناگون فعل مجهول را از مصدر «دیدن» نشان می‌دهد:

| زمان‌ها | اوّل شخص مفرد | دوّم شخص مفرد | سوّم شخص مفرد | اوّل شخص جمع | دوّم شخص جمع | سوّم شخص جمع |
|---|---|---|---|---|---|---|
| مضارع ساده | دیده شوم | دیده شوی | دیده شود | دیده شویم | دیده شوید | دیده شوند |
| مضارع التزامی | دیده بشوم | دیده بشوی | دیده بشود | دیده بشویم | دیده بشوید | دیده بشوند |
| مضارع اِخباری | دیده می‌شوم | دیده می‌شوی | دیده می‌شود | دیده می‌شویم | دیده می‌شوید | دیده می‌شوند |
| ماضی ساده | دیده شدم | دیده شدی | دیده شد | دیده شدیم | دیده شدید | دیده شدند |
| ماضی نقلی | دیده شده‌ام | دیده شده‌ای | دیده شده است | دیده شده‌ایم | دیده شده‌اید | دیده شده‌اند |
| ماضی استمراری | دیده می‌شدم | دیده می‌شدی | دیده می‌شد | دیده می‌شدیم | دیده می‌شدید | دیده می‌شدند |
| ماضی بعید | دیده شده بودم | دیده شده بودی | دیده شده بود | دیده شده بودیم | دیده شده بودید | دیده شده بودند |
| ماضی نقلی مستمر | دیده می‌شده‌ام | دیده می‌شده‌ای | دیده می‌شده است | دیده می‌شده‌ایم | دیده می‌شده‌اید | دیده می‌شده‌اند |
| ماضی التزامی | دیده شده باشم | دیده شده باشی | دیده شده باشد | دیده شده باشیم | دیده شده باشید | دیده شده باشند |
| ماضی ابعد | دیده شده بوده‌ام | دیده شده بوده‌ای | دیده شده بوده است | دیده شده بوده‌ایم | دیده شده بوده‌اید | دیده شده بوده‌اند |
| مستقبل | دیده خواهم شد | دیده خواهی شد | دیده خواهد شد | دیده خواهیم شد | دیده خواهید شد | دیده خواهند شد |

## ۲-۷۱ موارد استعمال فعل مجهول

۱. وقتی که فاعل معلوم نباشد:

**کیف دزدیده شد.** [در حالی که نمی‌دانیم چه کسی کیف را دزدیده است؟]

۲. وقتی که گوینده توجّه به فعل دارد و فاعلِ فعل مورد نظر او نیست:

**خیابان کنده شده است.** [کنده شدن خیابان مورد توجّه و نظر است، نه فاعل.]

۳. گوینده عمداً نخواهد نام فاعل را به میان آورد یا اهمیّت فعل و مفعول مطرح باشد:

**علی کشته شد.**
**خرّمشهر باز پس گرفته شد.**

گاهی فعل‌های «گردیدن» و «گشتن» به‌جای «شدن» به‌عنوان فعل کمکی به‌کار می‌روند و فعل مجهول می‌سازند:

آل‌احمد با آثارش **شناخته گشت.**
هرکسی با سخن خود **شناخته گردد.**

## ۲-۷۲ فعل ربطی (اِسنادی)

بیشتر فعل‌هایی که در زبان به‌کار می‌رود، مانند «خوردن، رفتن، دیدن، نشستن، خوابیدن» و جز آن‌ها بر انجام دادن یا انجام گرفتن یا پذیرفتن کاری مخصوص و معیّن دلالت می‌کنند. این نوع فعل‌ها را **فعل تامّ** می‌گویند؛ در مقابل، فعل‌هایی است که معنی کاملی ندارند و فقط برای اثبات یا نفی نسبت به‌کار می‌روند و معنای آن‌ها با آوردن صفت یا کلمه‌ای دیگر کامل می‌شود مانند «است» در جمله‌ی بالای صفحه‌ی بعد:

هوا روشن است.

در این جمله «است» فقط برای اثبات نسبت به‌کار رفته است و صفت «روشن» معنی آن را کامل می‌کند. یا فعل «نشده» در جمله‌ی زیر:

هنوز راه باز نشده.

برای نفی نسبت آمده است و کلمه‌ی «باز» معنی آن را کامل می‌کند. این نوع فعل‌ها را **فعل ربطی**، **فعل اِسنادی**، **فعل عامّ** و یا **رابطه** می‌گویند.

معروفترین فعل‌های ربطی یا اسنادی عبارتند از: استیدن، بودن، شدن، گشتن، گردیدن. دو فعل اخیر یعنی گشتن و گردیدن وقتی فعل ربطی به شمار می‌روند که به معنی «شدن» به‌کار روند؛ مثلاً در این جمله:

راه هنوز باز **نگردیده**.

نگردیده به‌جای و معنی «نشده» آمده و فعل ربطی است، ولی در جمله‌ی زیر:

چرخ به دور میله **می‌گردد**.

«می‌گردد» به معنی «گردش می‌کند» است و فعل ربطی نیست؛ بلکه فعل تامّ است.

«استیدن» و «بودن» نیز هرگاه به‌معنی وجود داشتن باشند، فعل ربطی نیستند. مثلاً در جمله‌های زیر:

آنجا چیزی **نیست**. آنجا چیزی **نبود**.

«نیست» یعنی وجود ندارد و «نبود» یعنی وجود نداشت. در این جمله‌ها «نیست» و «نبود» فعل تامّ است نه ربطی.

## ۲-۷۳ فعل کامل و فعل ناقص

همه‌ی ساخت‌ها و همه‌ی زمان‌های برخی از فعل‌ها در زبان به‌کار نمی‌روند، مانند «استیدن» که جز مضارع آن، یعنی «ام، ای، است، ایم، اید، اند»، (و منفی آن‌ها «نیستم، نیستی . . .») ساخت‌های دیگری از آن در زبان وجود ندارد. همچنین از «باشیدن» نیز فقط مضارع ساده و اِخباری آن، یعنی «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند و می‌باشم، می‌باشی . . .» (و منفی آن‌ها نباشم، نباشی . . .) در زبان به‌کار می‌رود. این نوع فعل‌ها را که همه‌ی ساخت‌ها و زمان‌های آن‌ها موجود یا متداول نیست **فعل ناقص** می‌نامند. در مقابل، فعل‌هایی را که همه‌ی ساخت‌ها و زمان‌های آن‌ها به‌کار می‌رود؛ مانند خوردن، زدن و جز آن‌ها **فعل کامل** می‌گویند. بیشتر فعل‌ها از نوع کاملند. فعل‌های ناقص مشهور عبارتند از: استیدن، باشیدن، بودن، بایستن، نهفتن، خستن.

از بودن، فقط ساخت‌های ماضی ساده (: بودم . . .)، ماضی نقلی (: بوده‌ام . . .) و ماضی استمراری (: می‌بودم . . .) و مستقبل (: خواهم بود . . .) به‌کار می‌رود، مضارع آن در متون دیده می‌شود: بُوَم، بُوی،

بُوَد، بویم، بُوید، بوند؛ ولی امروزه کاربرد ندارد و به جای مضارع التزامی آن، مضارع «باشیدن» و به‌جای مضارع اِخباری آن «استیدن» یعنی «اَم، ای، است . . .» را به‌کار می‌برند.

از بایستن، فقط ساخت‌های «باید» و «می‌باید» (مضارع ساده و اِخباری، سوّم شخص مفرد) و «بایست» (ماضی ساده، سوّم شخص مفرد) و «می‌بایست» و «بایستی» و «می‌بایستی» (ماضی استمراری، سوّم شخص مفرد) به‌کار می‌رود.

## ۲-۷۴ فعل‌های کمکی (معین)

برای آنکه بتوانیم فعلی را در زمان‌ها و با وجه خاصّی صرف کنیم یا از آن ساخت مجهول بسازیم از فعل‌های دیگر کمک می‌گیریم. مثلاً اگر بخواهیم از مصدر فعلی، ماضی بعید بسازیم از «بودن» کمک می‌گیریم: خورده [بودم]، و اگر بخواهیم ماضی التزامی بسازیم از «باشیدن» کمک می‌گیریم: خورده [باشم]، همین‌طور در مستقبل از «خواستن»: [خواهم] خورد؛ در ماضی نقلی از «استیدن»: خورده [ام]، در فعل مجهول از «شدن»: خورده [شد]؛ در ماضی مستمر از «داشتن»: [داشتم] می‌خوردم.

فعل‌هایی از قبیل بودن، باشیدن، خواستن، استیدن، شدن، داشتن راکه به صرف فعل‌ها کمک می‌کنند **فعل کمکی** یا **معین** می‌نامند. در جدول زیر، عمل فعل‌های کمکی نشان داده شده است.

| فعل کمکی: مصدر | فعل کمکی: زمان | فعل کمکی: اوّل شخص مفرد | فعلی که با کمک فعل کمکی ساخته می‌شود | اوّل شخص مفرد از فعل ساخته شده |
|---|---|---|---|---|
| استیدن | زمان حال | ام | ماضی نقلی | خورده / ام |
| استیدن | زمان حال | ام | ماضی نقلی مستمر | می‌خورده / ام |
| بودن | ماضی ساده | بودم | ماضی بعید | خورده / بودم |
| بودن | ماضی نقلی | بوده‌ام | ماضی ابعد | خورده / بوده‌ام |
| باشیدن | مضارع ساده | باشم | ماضی التزامی | خورده / باشم |
| داشتن | ماضی ساده | داشتم | ماضی مستمر | داشتم / می‌خوردم |
| داشتن | مضارع ساده | دارم | مضارع مستمر | دارم / می‌خورم |
| خواستن | مضارع ساده | خواهم | مستقبل | خواهم / خورد |
| شدن | همه‌ی زمان‌ها | | مجهول همه‌ی زمان‌ها | (مراجعه شود به صفحات ۷۱ و ۷۲ این کتاب) |

فعل‌های «گشتن» و «گردیدن» که گاهی به‌جای «شدن» در ساختن فعل مجهول به‌کار می‌رود فعل کمکی محسوب می‌شود:

آزرده گشت، آشفته گردید.

بایستن، شایستن و توانستن را نیز نوعی فعل کمکی باید به شمار آورد؛ زیرا به کمک آن‌ها فعل در حالت‌های خاصّی از وجه التزامی به‌کار می‌رود:

نباید بروم؛ نمی‌توانم بروم. هر سخنی را هر جایی نشاید گفت.

### یادآوری

فعل‌های کمکی و نیز وندهای (بـ، فـ، می) در ساختمان فعل تغییری پدید نمی‌آورند؛ پس اگر فعل ساده‌ای با فعل کمکی یا یکی از وندهای (بـ، فـ، می) همراه باشد، فعل ساده محسوب می‌شود نه مرکب؛ مانند می‌رفتم و نرفته است.

### فعل‌های شبه‌کمکی (شبه‌معین)

فعل‌هایی مانند **بایستن، توانستن، شایستن، خواستن، شدن** که گاهی در جمله به پاره‌ای از فعل‌ها و بن ماضی فعل‌ها نوعی کمک معنایی و کاربردی می‌دهند، **فعل شبه‌کمکی** نامیده می‌شوند و فعل همراه آن‌ها را **فعل پیرو** می‌گویند. در جمله‌ی زیر:

سیما نتوانست به مسافرت برود.

«نتوانست»، فعل شبه‌کمکی، و «برود»، فعل پیرو است.

در فعل‌های «نباید رفت»، «نمی‌خواهم بگویم» و «نشد برویم» نیز فعل‌های «نباید»، «نمی‌خواهم» و «نشد»، فعل شبه‌کمکی، و بن فعل و فعل‌های «رفت»، «بگویم» و«برویم» فعل پیرو هستند.

فرق میان فعل کمکی با فعل شبه‌کمکی این است که اوّلاً ـ فعل شبه‌کمکی، آن ارتباط تنگاتنگی را که بین فعل کمکی و فعل اصلی هست با فعل پیرو ندارد. ثانیاً ـ رابطه‌ی میان فعل کمکی و فعل اصلی، رابطه‌ی صرفی است؛ در صورتی که رابطه‌ی میان فعل شبه‌کمکی و فعل پیرو، رابطه‌ی نحوی است؛ یعنی فعل پیرو در اصل، فاعل یا مفعول فعل شبه‌کمکی است: اگر فعل شبه‌کمکی ناگذر باشد، فعل پیرو، فاعل آن است و اگر گذرا باشد، مفعول آن:

سیامک نباید برود. (= رفتن سیامک لازم نیست = فعل ناگذر، رابطه‌ی فاعل و فعل)
سیامک نتوانست برود. (= سیامک، رفتن را نتوانست، فعل گذرا، رابطه‌ی مفعول و فعل)

## ۲-۷۵ فعل‌های غیرشخصی

فعل‌های شبه‌کمکی توانستن و بایستن و شایستن گاهی فعلی می‌سازند که بر شخص معیّنی دلالت نمی‌کنند؛ مانند نتوان رفت، نباید گفت، نشاید رفت. این فعل‌ها را **فعل‌های غیرشخصی** می‌گویند.

## ۲-۷۶ نفی و اثبات در فعل

فعلی که بر انجام نگرفتن کار یا نداشتن حالتی دلالت می‌کند، یا به‌عبارت دیگر انجام گرفتن کار و یا داشتن حالتی را نفی می‌کند، **فعل نفی یا منفی** نام دارد. همه‌ی فعل‌ها را می‌توان منفی کرد. نشانه‌ی نفی «نَـ» است که بر سر فعل می‌آید: نخورم، نخوری، نخورد، نخوریم، نخورید، نخورند، نمی‌خورم، نمی‌خوری، . . .

مضارع التزامی را که منفی می‌کنند «بـ» از سر آن می‌افتد: شاید نخورم ≠ شاید بخورم. در فعل‌های مرکّب و پیشوندی، نشانه‌ی نفی میان فعلیار فعل مرکّب یا پیشوند و فعل می‌آید:

خبرکرد ≠ خبر نکرد. فرا رفت ≠ فرا نرفت. برمی‌دارد ≠ برنمی‌دارد.

در ماضی استمراری و مضارع اخباری که تک‌واژ «می» دارند، «مـ» با کسره می‌آید: نمِی‌دید، نمِی‌بیند.

## ۷۷-۲

امر منفی را نهی می‌گویند. نشانه‌ی نهی «نَـ» یا «مَـ» است. «مَـ» شکل کهن نهی است. امروزه در لهجه‌ی مرکزی با «نَـ» فعل نهی می‌سازند:

نگو ≠ بگو مگو ≠بگو نشنو ≠ بشنو مشنو ≠ بشنو.

## ۷۸-۲ وجه فعل

فعل را به اعتبار کیفیّت بیان مفهوم آن، که خبری را برساند یا وقوع و حالت آن را با احتمال یا شرط یا جز آن همراه کند یا فرمانی را برساند از یکی از سه وجه اِخباری یا التزامی یا امری به‌شمار می‌آورند. در مثال‌های زیر:

زهرا به خانه رفت.

شاید زهرا به خانه رفته باشد.

زهرا! به خانه برو.

فعل‌های رفت، رفته باشد، و برو؛ هر سه بر عمل «رفتن» دلالت می‌کنند. در جمله‌ی نخست، خبری قطعی می‌دهیم، در جمله‌ی دوّم همان خبر با احتمال همراه است و گوینده یقین ندارد که زهرا قطعاً به خانه رفته است و در جمله‌ی سوّم از مخاطب انجام دادن عملی خواسته می‌شود. فعل جمله‌ی نخست از وجه اِخباری، فعل جمله‌ی دوّم از وجه التزامی و فعل جمله‌ی سوّم از وجه امری است. پس:

وجه اِخباری آن است که دلالت فعل را بر معنای آن به صورت قطعی خبر دهد.

وجه التزامی آن است که دلالت فعل را بر معنای آن با التزام (= همراهی) به امری چون آرزو، میل، امید، شرط، تردید و امثال آن‌ها بیان کند. در وجه التزامی، گوینده در واقع تفسیر و تعبیری همراه فعل می‌آورد.

وجه امری وقوع فعل یا داشتن و پذیرفتن حالتی را طلب می‌کند.

زمان‌های فعل از نظر وجه به شرح بالای صفحه‌ی بعد تقسیم‌بندی می‌شوند:

زمان‌های فعل از جهت تقسیم‌بندی وجه‌ها:

- وجه اِخباری
  - مضارع ساده: روند
  - مضارع اِخباری: می‌روند
  - مضارع مستمر (ملموس): دارند می‌گویند
  - مستقبل: خواهند رفت
  - ماضی ساده (مطلق): رفتند
  - ماضی نقلی: گفته‌اند
  - ماضی بعید: رفته بودند
  - ماضی استمراری: می‌رفتند
  - ماضی مستمر (ملموس): داشتند می‌رفتند
  - ماضی ابعد: رفته بوده‌اند
  - ماضی نقلی مستمر: می‌رفته‌اند
- وجه التزامی
  - مضارع ساده: (اگر) روند
  - مضارع التزامی: (شاید) بروند
  - ماضی التزامی: (کاش) رفته باشند
- وجه امری ← برو

در برخی از دستورها برای فعل شش وجه قائل شده‌اند: اِخباری، التزامی، شرطی، مصدری، امری، و وصفی؛ ولی از آنجا که وجه شرطی نوعی از وجه التزامی است و مانند دیگر انواع وجه التزامی از قبیل شک و تمنّا و جز آن‌ها، فعل را ملتزم به‌وجود شرط می‌کند و ساخت خاصّی نیز ندارد استقلال آن منطقی به نظر نمی‌رسد. وجه مصدری نیز ـ که بنا به گفته‌ی همان دستورنویسان، آن است که فعل به‌صورت مصدر بیاید ـ اصلاً فعل نیست. زیرا مصدر از انواع اسم است و اگر بتوان در مواردی برای آن وجهی قائل شد باید گفت از وجه التزامی است؛ زیرا یکی از مفاهیم التزام مانند لزوم و اراده را می‌رساند و در این صورت باید آن را با جزء قبلی یک جا فعل به‌شمار آورد نه تنها مصدر را.

در وجه وصفی بنا به تعریف همان دستورنویسان چون فعل‌های ماضی ساده، مضارع اِخباری، مستقبل و جز آن‌ها به‌صورت صفت مفعولی درمی‌آیند، پس همان وجهِ فعل بعدی را دارند، چنانکه در جمله‌ی «احمد به خانه رفته، ناهار خورد»، «رفته» به‌تبع «خورد» از وجه اِخباری و در جمله‌ی «احمد شاید به خانه رفته، ناهار خورده باشد.»، «رفته» به تبع «خورده باشد» از وجه التزامی است. همچنین در جمله‌ی «به خانه رفته، ناهار بخور»، «رفته» به تبع «بخور» از وجه امری است.

## ۲-۷۹ فعل وصفی

فعل وصفی آن است که فعل را به‌صورت صفت مفعولی (= بُن ماضی + ه [ه]) بیاورند. در این صورت، فعل دیگری در آخر جمله می‌آورند. ارزش فعل اخیر (از جهت شخص، شمار، زمان، و وجه) ارزش فعل وصفی را مشخّص می‌سازد:

احمد به خانه رفته، ناهار خورد.

«خورد»، سوّم شخص مفرد از ماضی ساده (وجه اِخباری) است. بنابراین ارزش فعلی «رفته» نیز همان سوّم شخص مفرد از ماضی ساده (وجه اِخباری) است یعنی «رفت». پس احمد به خانه رفته ناهار خورد، یعنی احمد به خانه رفت و ناهار خورد. همچنین است در عبارت‌های زیر:

شاید احمد به خانه رفته، ناهار بخورد = شاید احمد به خانه برود و ناهار بخورد.

احمد به خانه رفته، ناهار می‌خورد = احمد به خانه می‌رود و ناهار می‌خورد.

احمد به خانه رفته، ناهار خواهد خورد = احمد به خانه خواهد رفت و ناهار خواهد خورد.

استعمال فعل وصفی در صورتی جایز است که شرایط زیر در آن رعایت شده باشد:

الف) اتّحاد فاعل، یعنی فاعل فعل وصفی و فاعل فعل بعدی یکی باشد. چنانکه در عبارت‌های بالا، فاعل هر دو فعل «احمد» است.

ب) نیاوردن «واو» بعد از فعل وصفی.

پ) نیاوردن دو یا چند فعل وصفی پشت سرهم.

بدین ترتیب آوردن فعل‌های وصفی را به‌صورت زیر درست نمی‌دانند:

احمد به خیابان رفته چیزی از دست او به زمین افتاد (در این عبارت فاعل فعل وصفی «احمد» و فاعل «افتاد»، «چیزی» است).

احمد به خانه رفته و ناهار خورد.

احمد به خانه رفته، ناهار خورده، خوابید.

شرط دوّم و سوّم را بسیاری از نویسندگان رعایت نکرده‌اند:

چشم‌های سیّد احمد، با روشنایی سبزرنگی درخشیده و پرسید.

هدایت (سه قطره خون، ص ۱۷۱)

فعل وصفی به‌جای زمان‌های زیر به‌کار می‌رود:

۱. ماضی ساده:

آقا لطف‌اللّه . . . سر به گوشم نهاده گفت.

جمال‌زاده (سروته یک کرباس، ج۲، ص۶۹)

«نهاده» به‌جای «نهاد».

۲. مضارع اِخباری:

در همه‌ی دنیا . . . وقایع عمده‌ی آن سال را بعضی‌ها در یک کتاب **نوشته**، انتشار **می‌دهند**.

دهخدا (مقالات، ص ۱۶۰)

«نوشته» به‌جای «می‌نویسند».

۳. مضارع التزامی:

عاقبت مرافعه به این ختم شد که یهودی یک صد دینار به تاجر **داده**، از کلّیّه حقوق خود **بگذرد**.

مینوی (پانزده گفتار، ص ۱۹۳)

«داده» به‌جای «بدهد».

۴. ماضی استمراری:

من هر روز به پارک **رفته** قدم **می‌زدم**.

«رفته» به‌جای «می‌رفتم».

۵. مستقبل:

سیمین فردا به بیمارستان **رفته** از نسرین عیادت **خواهد کرد**.

«رفته» به‌جای «خواهد رفت».

۶. امر:

سیمین! به بیمارستان **رفته**، از نسرین عیادت **کن**.

«رفته» به‌جای «برو».

## ۲-۸۰ فعل‌های لحظه‌ای و تداومی[1]

در بخشِ کاربردِ فعل‌ها دیدیم که هر ساختی از فعل یا به سخن دیگر هر کدام از زمان‌های دستوری، کاربردهای گوناگون پیدا می‌کند. این موضوع تنها مربوط به نحوه‌ی کاربرد در بافت جمله نیست، بلکه به جنبه‌ای از خود فعل نیز مربوط است. فعل‌های مختلف از یک ساختِ واحد، همیشه مفهوم زمانیِ واحدی را نمی‌رسانند، مثلاً:

دارم می‌افتم.

دارم می‌بافم.

۱. این بخش مأخوذ است از مقاله‌ای با همین نام از خانم سیمین‌دخت جهان‌پناه، مندرج در مجله‌ی زبان‌شناسی، سال اوّل، شماره‌ی دوّم.

با آنکه هر دو از ساختِ واحدی است: یعنی هر دو مضارعِ مستمر است، اوّلی، عمل را در شرف وقوع و دوّمی عمل را در حال وقوع نشان می‌دهد. «افتادن» هنوز به وقوع نپیوسته ولی «بافتن» شروع شده است و ادامه دارد. دو ساخت واحد، دو زمانِ متفاوت نشان می‌دهد. برعکس، گاهی فعلی در یک ساخت و فعلی دو ساخت دیگر زمان واحد را نشان می‌دهد:

ساعت ۹ بود، بچه‌ها **خوابیده بودند**، مادرم خیاطی **می‌کرد** و پدرم کتاب **می‌خواند**.

«خوابیده بودند» ماضی بعید و «خیاطی می‌کرد» و «می‌خواند» ماضی استمراری است اما هر سه فعل زمان واحد را نشان می‌دهند یا به سخن دیگر «خوابیده بودند» نیز مانند دو فعل دیگر استمرار را در گذشته نشان می‌دهد.

حال اگر در عبارت بالا، به‌جای «خوابیدن»، «بازی کردن» بگذاریم و بخواهیم زمان بازی کردن با زمان خیاطی کردن و کتاب خواندن یکسان باشد، از همان ساخت ماضی استمراری استفاده می‌کنیم:

ساعت ۹ بود، بچه‌ها بازی **می‌کردند**، مادرم خیاطی **می‌کرد** و پدرم کتاب **می‌خواند**.

موجب این اختلاف، جنبه‌ها و ویژگی‌های فردی است که افعال فارسی دارند. از جمله‌ی این جنبه‌ها و ویژگی‌ها، لحظه‌ای و تداومی بودنِ فعل است. **فعلِ لحظه‌ای** فعلی است که جریان یا اِمتدادِ عمل یا حالت را کوتاه و لحظه‌ای و به‌صورت شروع نشان می‌دهد. مانند افتادن، نشستن، ترکیدن، پختن (ناگذر)، ایستادن، خوابیدن، رسیدن، فهمیدن، گرفتن، دست کشیدن، رها کردن، باورکردن، اثرکردن، شروع کردن، کشف کردن، وحشت کردن و غیره.

**فعل تداومی** فعلی است که جریان عمل یا حالت را با تداوم بیان می‌کند. ابتدا و انتهای آن‌ها مورد نظر نیست مانند بافتن، شمردن، پختن (گذرا)، چرخاندن، چریدن، دوختن، دویدن، رساندن، شستن، تحصیل کردن، بازی کردن و غیره.

چنانکه از مثال‌ها معلوم می‌شود فعل‌های لحظه‌ای و تداومی تنها تفاوت معنایی ندارند؛ بلکه ارزشِ کاربردی آن‌ها نیز متفاوت است. به برخی از این تفاوت‌ها در زیر اشاره می‌کنیم:

ـ ساخت ماضیِ نقلیِ فعل‌هایِ لحظه‌ای از جهت زمانی برابر با ارزشِ زمانی ساختِ مضارعِ اِخباریِ فعل‌های تداومی است؛ یعنی برای بیان حالت یا عملِ کنونی اشخاص یا اشیاء به‌جای مضارعِ اِخباری باید از ساخت ماضی نقلی فعل لحظه‌ای استفاده کنیم:

هوا نسبتاً گرم **است** (تداومی). باد ملایمی **می‌وزد** (تداومی) و پرده‌ها را **تکان می‌دهد** (تداومی)، همه **خوابیده‌اند** (لحظه‌ای) و هیچ صدایی به گوش **نمی‌رسد** (تداومی).

بچه‌ها در حیاط مدرسه **جمع شده‌اند** (لحظه‌ای)، عده‌ای **بازی می‌کنند** (تداومی)، عده‌ای درس **می‌خوانند** (تداومی)، گروهی نیز در کنار دیوار **ایستاده‌اند** (لحظه‌ای) و بازی دیگران را **تماشا می‌کنند** (تداومی).

ـ ساخت ماضیِ بعید فعل‌هایِ لحظه‌ای از جهت زمانی برابر با ارزشِ زمانیِ ساختِ ماضیِ استمراریِ فعل‌های تداومی است، یعنی برای بیان عمل و حالت اشخاص و اشیاء در زمان گذشته، اگر فعل، لحظه‌ای باشد، به‌جای ساختِ ماضیِ استمراری باید از ساختِ ماضیِ بعید آن‌ها استفاده کرد. در حالی که در مورد فعل‌های تداومی، همان ساخت ماضی استمراری به‌کار می‌رود. در مثال بالا اگر فعل‌های تداومی را با ماضی استمراری بیان کنیم، فعل‌های لحظه‌ای را باید با ساخت ماضی بعید بیان کنیم.

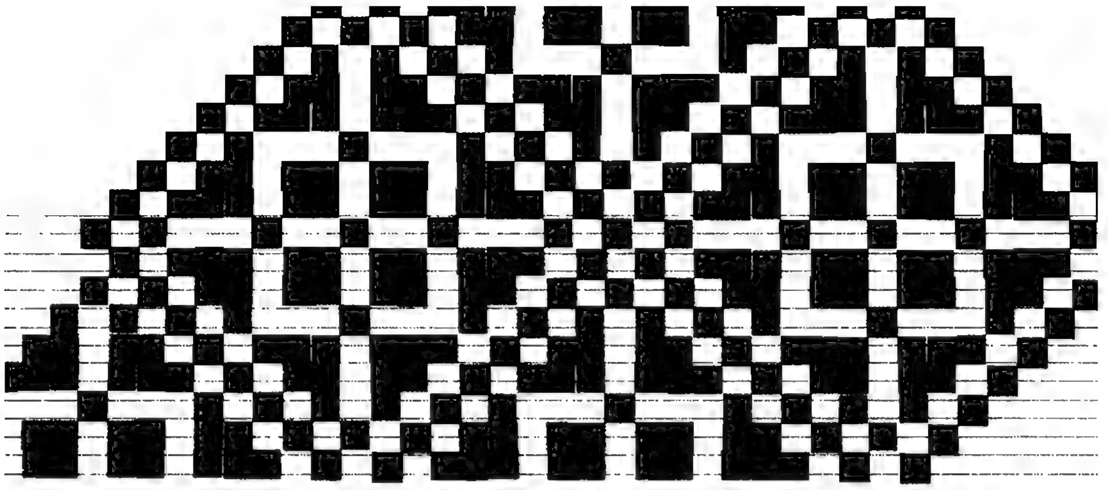
بچه‌ها در حیاط مدرسه **جمع شده بودند** (لحظه‌ای)، عده‌ای **بازی می‌کردند** (تداومی)، عده‌ای **درس می‌خواندند** (تداومی)، گروهی نیز در کنار دیوار **ایستاده بودند** (لحظه‌ای) و بازی دیگران را **تماشا می‌کردند** (تداومی).

ـ ساختِ مضارعِ مستمر فعل‌های لحظه‌ای، واقع شدن عمل یا حالت را نشان نمی‌دهد؛ بلکه نشان می‌دهد که عمل یا حالت در آینده‌ی نزدیک اتّفاق خواهد افتاد:

دارد باران **می‌گیرد** (وقتی می‌گوییم که هنوز باران نگرفته است ولی باران در شرف باریدن است).
مواظب باش دارد **می‌افتد** (وقتی می‌گوییم که عمل افتادن هنوز واقع نشده؛ ولی احتمالش هست).

در حالی که ساخت مضارعِ مستمر فعل‌هایِ تداومی، عمل یا حالت را در حال وقوع نشان می‌دهد:

دارد باران **می‌آید** (وقتی می‌گوییم که باران در حال باریدن باشد).
دارد درس **می‌خواند** (در حال درس خواندن است).



# بخش سوّم

# اسم

## ۳-۱ اسم

اسم کلمه‌ای است که می‌تواند مستقیماً و مستقلاً نهاد (مسندٌ الیه)، مفعول، متمّم، و منادا باشد و آن برای نامیدن شخصی یا حیوانی یا چیزی و یا مفهومی به‌کار می‌رود؛ مانند: «احمد و کتاب» در جمله‌های زیر:

احمد باهوش است.
کتاب را گرفتم.
به کتاب مراجعه کردم.
احمد! کی می‌آیی؟

### * ویژگی‌های اسم

اسم را از روی ویژگی‌های زیر می‌توان شناخت:

**الف)** می‌توان آن را جمع بست: شاگرد، شاگردان؛ کتاب، کتاب‌ها.

**ب)** می‌توان به دنبال آن «یای» نکره آورد: کتاب ← کتابی؛ دوست ← دوستی.

**پ)** پیش از آن می‌توان صفت اشاره‌ی «این»، «آن» افزود: این کتاب، آن دفتر.

**ت)** همان‌طور که گفته شد به‌صورت مستقل و بی‌جانشینی از کلمه‌ی دیگر، نهاد، مفعول، متمّم و منادا قرار می‌گیرد.

**ث)** صفت و مضافٌ الیه می‌گیرد.

## ۳-۲ اقسام اسم

اسم‌ها در عین حال که خصوصیّت‌های مشترک دارند، از هر جهت همسان نیستند و از دیدگاه‌های مختلف ویژگی‌های متفاوت پیدا می‌کنند؛ ازاین‌رو می‌توان آن‌ها را از جهات گوناگون، تقسیم کرد:

## ۳-۳ اسم جامد، اسم مشتق

اسم‌هایی را که با بُن ماضی یا مضارع فعل فارسی ساخته می‌شوند، **مشتق** می‌نامند؛ مانند «بینش، پویه، دلداری، رفتار»:

بینش ← بین (بُن مضارع دیدن) + ـِش
پویه ← پوی (بُن مضارع پوییدن) + ـه
دلداری ← دل + دار (بُن مضارع داشتن) + ی
رفتار ← رفت (بُن ماضی رفتن) + ار

در مقابل، اسم‌هایی که در ساختمان آن‌ها بُن فعل وجود ندارد، **جامد** نامیده می‌شوند؛ مانند: «پرستو،

اسب، دختر، پسر، قلم».[۱]

### یادآوری

زبان‌شناسان اسم‌ها یا کلمه‌های وندی (دارای پیشوند یا پسوند و یا میانوند) را مشتق می‌نامند و اسمی را که هم مرکب و هم وندی است، اسم مشتق مرکب می‌گویند؛ چون:

دانشسرایی، ادب دوستی

## ۳-۴ اسم خاص، اسم عام

اسم را از حیث اختصاص بر فرد یا افرادی مخصوص، و یا شامل شدن به همه‌ی افرادِ همجنس دو قسم کرده‌اند: خاص، عام.

اسم خاص، اسمی است که بر فرد یا افراد مخصوص و معیّنی اطلاق می‌شود و به همه‌ی افراد همجنس شامل نمی‌گردد و دو وابسته‌ی پسین (نشانه‌های جمع، ی نکره) را نمی‌پذیرد؛ مانند «قرآن، آرش، دزفول»:

قرآن، نام کتاب خاصّی است.
آرش، نام پسر یا مرد مخصوصی است.
دزفول، نام شهر معیّنی است.

در مقابل، اسم عام، اسمی را می‌گویند که شامل کلّیه‌ی افراد همجنس باشد و همه‌ی وابسته‌های پیشین و پسین را بگیرد؛ مانند «کتاب، پسر، شهر» که به همه‌ی کتاب‌ها و پسران و شهرها شامل‌اند. از این قبیل است اسم‌هایی چون:

کشور، دِه، دریا، اقیانوس، قلم، مادر، پدر و . . .: هر کشور، کشوری، کشورها و . . .

## ۳-۵

در باره‌ی اسم خاص و عام و تشخیص آن دو از یکدیگر به نکات زیر باید توجّه داشت:

اوّل ـ تقسیم اسم به عام و خاص، از حیث اختصاص یا شمول به همه‌ی افراد همجنس است نه از حیث شمارش[۲]؛ بنابراین ممکن است پاره‌ای از اسم‌های خاص، صدها و هزارها مُسَمّا داشته باشند؛

۱. در فارسی کلمات مشتق عربی را جامد می‌شمارند و مشتق در آن زبان، از ساخت مفرد مذکر غایب (سوّم شخص مفرد) ماضی مجرد جدا می‌شود، با افزودن حرف یا حروفی به اوّل، وسط و آخر آن و تغییر حرکات، مانند (کاتب) از (کَتَبَ) که الف در وسط افزوده شده و حرکات تغییر یافته است. یا (مُکاتَبه) که هم به اوّل، وسط و آخرِ آن، حرفی افزوده شده و هم حرکات تغییر یافته است؛ امّا در زبان فارسی صورت بُن فعل که مشتقّات از آن ساخته می‌شوند تغییر نمی‌یابد، بلکه به اوّل یا آخر آن، لفظی می‌افزایند: دلسوزی ← دل + سوز + ی.

۲. برخی گمان می‌کنند که اسم خاص باید فقط یکی باشد و در بعضی از دستورهای پیشین نیز مثالی که برای اسم خاص می‌آورند عبارت است از اسم‌هایی چون: رستم، رخش، ایران، تهران؛ در صورتی که تنها برخی از اسم‌های خاص ممکن است بیش از یکی نباشند.

مانند «مریم» و «علی»؛ و برعکس ممکن است اسم عامّی باشد که مُسمّای اندک و معدودی داشته باشد؛ چون: «قارّه» و «اقیانوس» که هر دو اسم عامّند، یعنی بر ناحیه‌ی وسیعی از خشکی یا آب دلالت دارند، ولی تعداد مُسمّای آن‌ها بیش از پنج نیست.

دوّم ـ اسم‌های خاصّ را اصولاً می‌توان در چهار دسته جای داد:

۱. اسم مخصوص انسان‌ها:

مهتاب، نرگس، سعید، محمّد، مریم، مهدی.

۲. اسم مخصوص حیوان‌ها:

ذوالجناح، عقاب، رخش، شبدیز.[۱]

۳. اسم مخصوص مکان‌ها اعم از روستاها، شهرها، کشورها، قارّه‌ها، رودها، کوه‌ها، جزیره‌ها، دریاها، کرات آسمانی و جز آن‌ها، چون:

رستم‌آباد، اهواز، سوریه، آسیا، زاینده‌رود، الوند، کیش، مدیترانه، عطارد و . . .

۴. اسم کتاب‌ها و اشیایی که بیش از یکی نیستند:

قرآن، انجیل، تورات، حجرالاَسوَد، کوهِ نور، دریایِ نور، تختِ طاووس.

## ۳-۶ شناس (معرفه) و ناشناس (نکره)

اسم اگر برای مخاطب یا خواننده شناخته و آشنا باشد، آن را **معرفه** یا شناس گویند؛ مانند «کتاب» و «محمّد» در جمله‌ی زیر:

**کتاب** را از **محمّد** گرفتم.

هم کتاب و هم محمّد معرفه‌اند، زیرا مخاطب یا خواننده می‌داند محمّد کیست و گوینده از کدام کتاب سخن می‌گوید. در صورتی که اگر با مخاطب قبلاً سخنی درباره‌ی کتابی مشخّص نگفته باشیم و کتاب را از شخصی معیّن نگرفته باشیم، می‌گوییم:

از **مردی کتابی** گرفتم.

در اینجا مخاطب یا خواننده می‌تواند بپرسد: چه کتابی؟ از چه کسی؟

اسمی که برای خواننده یا مخاطب آشنا و شناخته نباشد، آن را **نکره** یا **ناشناس** گویند؛ کتابی و مردی در جمله‌ی بالا نکره هستند.

---

۱. به‌ترتیب نام اسب‌های حسین بن علی(ع)، عبّاس بن علی، رستم زال و خسروپرویز است.

## ۳-۷

اسم‌های معرفه (شناس) در فارسی معمولاً علامتی ندارند و بی‌علامتی، خود حاکی از معرفه بودن اسم است؛ اما باز می‌توان گفت که کلمات و اسم‌های زیر، مهمترین اقسام معرفه‌اند:

۱. همه‌ی اسم‌های خاصّ، چون:

ایران، دهلی، بابک، امین، امید.

۲. موصوف صفت‌های اشاره‌ی «آن، این، همان، همین، چنان، چنین، . . .»:

این قلم، آن خانه، همین خبر، همان روز، چنین کتاب، چنان مطلب:

اما این آرزو در آن روزگار جز در لوح خیالِ سودازده‌ی او نمی‌گنجید.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۸۱)

آن عاشقان شرزه که با شب نزیستند　　　رفتند و شهر خفته ندانست کیستند؟

شفیعی کدکنی (از بودن و سرودن، ص ۹)

۳. اسم جنس، که همه‌ی افراد یک جنس را در بر می‌گیرد و بی‌هیچ نشانه‌ای می‌آید و معمولاً مفرد است:

کتاب است آیینه‌ی روزگار . . .

اسب، حیوان نجیبی است.

درخت، در بهار سبز و خرّم است.

۴. اسمی که به یکی از معرفه‌ها مضاف شود:

کتاب گلستان، دست فرهاد، خانه‌ی فرشاد

۵. اسمی که در جمله‌ی پیرو همراه «ی» و پیش از «که» می‌آید و جمله‌ی پایه در باره‌ی او خبر می‌دهد:

مردی که می‌آید برادر من است = آن مرد که می‌آید برادر من است.

دلی که از عشق، خالی باشد دل نیست = آن دل که از عشق خالی باشد دل نیست.

۶. علاوه بر اقسام بالا اسم در موارد زیر نیز معرفه است:

الف) با قرینه‌ی لفظی؛ مانند «بچه‌ها» و «کلاس» در عبارت زیر:

فردا صبح رفتم مدرسه. بچه‌ها با صف‌هاشان به طرف کلاس می‌رفتند.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۲۵)

**ب)** با قرینه‌ی معنوی، که در این صورت، شنونده یا خواننده به طریقی با اسم، آشنایی ذهنی دارد؛ مانند «سفره»، «ناهار» و «رئیس جمهور» در جمله‌های زیر:

بفرمایید؛ **سفره** چیده شده و **ناهار** حاضر است.

**رئیس جمهور** در شیراز نطقی ایراد کرد.

**پ)** مفعول، وقتی همراه «را» باشد.

**← مبحث مفعول**

«کتاب را خواندم». (یعنی: کتابی که تو آن را می‌شناسی)

*** همه‌ی ضمیرهای شخصی و اشاره و مشترک نیز همیشه معرفه‌اند: من، وی، خود، آن، این، . . .**

*** نشانه‌های شناس**

۱. را پس از اسم جنس: کتاب را خواندم.

۲. این و آن پیش از اسم جنس: این قلم، آن کاغذ

۳. اسم جنس که مضاف‌الیه آن، شناس باشد؛ چون: قلمِ سعید، کاغذِ وحید

## ۳-۸

اسم‌های ناشناس (نکره) به صورت‌های زیر می‌آید:

۱. «ی» در آخر اسم:

از **مردی قلمی** خریدم.

اگر پیش خودمان بماند و **جایی** درز نکند عرض می‌کنم . . .

دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۱۰۶)

۲. «یک» در اوّل اسم:

آن وقت آدم با کمال شوق می‌رود بالای **یک درخت** یا می‌دود بالای **یک بلندی**.

دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۹۵)

با این همه می‌شود **یک عریضه** نوشت.

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۱۲۵)

۳. «یک» در اوّل و «ی» در آخر اسم:

چوپان ما گله‌اش را همان پس و پناه‌ها یک جایی لب جوی . . . خواباند.

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۹)

یک واقعه‌ی کوچکی دارم . . .

حجازی (آیینه، ص ۴۳۲)

۴. اسم‌هایی که همراه صفات مبهم (هر، همه، هیچ و . . .) می‌آیند:

من از بس چیزهای متناقض دیده و حرف‌های جوربجور شنیده‌ام . . . حالا هیچ‌چیز را باور نمی‌کنم.

هدایت (بوف‌کور، ص ۷۰)

به هر گوشه‌ی مملکت که بروی می‌بینی که . . .

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۴۴)

* «یکی» تنها و بدون اسم، که خود از ضمایر مبهم است، جزء نکره‌ها محسوب می‌شود:

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود، یک چوپان بود . . ..

آل‌احمد (نون والقلم، ص ۹)

* مهمترین نشانه‌ی ناشناس «ی» در آخر اسم است.

## ۳-۹ نکره‌ی مخصّصه

نکره‌ی مخصّصه، اسمی است که با یاء نکره می‌آید، امّا جمله‌ی پیروی که قابل تأویل به صفت است، آن را معرفه‌گونه می‌کند:

مردی که تخم می‌کارد کشاورز است.

«مردی» نکره‌ی مخصّصه است و جمله‌ی پیرو «. . . تخم می‌کارد» قابل تأویل به صفت است: مردِ «تخم کارنده» کشاورز است.

## ۳-۱۰ بررسی اسم از جهت شمار: اسم‌های مفرد، جمع، اسم جمع

اسم اگر بر یک فرد یا یک چیز و یا یک مفهوم دلالت کند آن را مفرد گویند؛ مانند: غزل، دفتر، بلبل، مادر. اسم‌های مفرد در فارسی علامتی ندارند.

در مقابل، اسم‌هایی که بیشتر از یکی را می‌رسانند جمع نامیده می‌شوند. برای جمع بستن، یکی از دو نشانه‌ی ها ـ ان را به آخر مفرد می‌افزایند. مانند: غزل‌ها، دفترها، بلبلان، مادران.

گروهی از اسم‌ها در فارسی با «ها» و گروهی با «ان» و پاره‌ای با هر دو جمع بسته می‌شوند:

کتاب‌ها، قلم‌ها، هوش‌ها

پدران، مادران، اسبان، بلبلان

درخت‌ها و درختان، گیاه‌ها و گیاهان

از جمله اسم‌هایی که در فارسی با «ها» جمع بسته می‌شوند، می‌توان از **اسم‌های معنی** نام برد: هوش، عقل، پرهیزکاری، اراده، شجاعت، ایمان، وجدان، بخشش، خشم، نفرت، ترس و . . . که اگر جمع ببندیم به صورت: هوش‌ها، عقل‌ها، پرهیزکاری‌ها، اراده‌ها، شجاعت‌ها، ایمان‌ها، وجدان‌ها، بخشش‌ها، خشم‌ها، نفرت‌ها و ترس‌ها در می‌آیند:

زن و بچه‌ی آدم نمی‌توانند عذر همه‌ی **گناه‌های** آدم باشند.

آل‌احمد (نون‌والقلم، ص ۹۱)

برخی از اسم‌های معنی را باید از این قاعده مستثنی کرد، مانند «گناه» در زبان امروزی و هم در زبان قدما، و مانند «غم» در زبان و ادب قدیم:

خدایا! همه‌ی **گناهان** ما را بیامرز.

و ← دستور تاریخی

اسم **جمادات** را نیز معمولاً با «ها» جمع می‌بندند: میزها، کتاب‌ها، قلم‌ها، سنگ‌ها، و . . .:

بنای تاریخ گذشته‌ی ما به دوش **پل‌ها** و **ستون‌ها** و **دیوارها** و **خانه‌ها** و **بازارها** نیست.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۴۴)

اسم **انسان‌ها** و **جانوران** معمولاً با «ان» جمع بسته می‌شود: کودکان، جوانان، پسران، دختران، مردان، زنان، گوسفندان، مرغان، شیران، پلنگان و . . .:

بهار . . . یک جا در مرگ پدر می‌گرید. جای دیگر به سوک یاران می‌نشیند. اینجا از زن و فرزندان خود . . . یک جا از کبوتران سفید . . . یاد می‌کند.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۳۲۳)

اسم **رستنی‌ها** را با هر دو نشانه جمع می‌بندند:

در زیر **درخت‌ها** و کوشک‌ها جوی‌ها و . . . جاری است.

اسلامی ندوشن (صفیر سیمرغ، ص ۲۹۲)

در سرتاسر خیابان چهارباغ اصفهان، **درختان** سر به فلک کشیده صف بسته‌اند.

## ۳-۱۱

امروزه بدون توجّه به قاعده‌های یاد شده و دیگر قواعد، در زبان محاوره بیشتر اسم‌ها و صفت‌هایی را که جانشین اسم شده‌اند معمولاً با «ها» جمع می‌بندند و آن به زبان نوشتار نیز تسرّی یافته است: مردها و زن‌ها، دخترها و پسرها، سگ‌ها و گرگ‌ها؛ که در زبان محاوره معمولاً «ها» نیز به «ا» تبدیل می‌گردد: مردا و زنا، پسرا و دخترا . . .:

حالا بعضی خان‌ها، ارباب‌ها، حاجی‌ها و . . . معتقدند یا می‌خواهند معتقد باشند که خدا در عالم ذرّ، قسمت هرکس را علی‌حده داده است.

دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۲۳۵)

مرد قصاب . . . نگاه خریداری به گوسفندها انداخت.

هدایت (بوف‌کور، ص ۱۳۲)

از قضای روزگار، اغلب شکایت‌های مردم در آن روزهای حکومت قلندرها ترک نفقه بود . . . اغلب شاکیا زن‌هایی بودند که شوهرها ولشان کرده بودند و رفته بودند تو لباس قلندری.

آل‌احمد (نون‌والقلم، ص ۱۴۶)

## ۳-۱۲

سهولت تلفّظ، روانی و کشش و آهنگ کلمه نیز در جمع بستن اسم با «ها» یا «ان» بی‌اثر نیست؛ چنانکه از دو کلمه‌ی «خانم» و «آقا» که از نظر دستور زبان، ارزش و کاربرد همسانی دارند، اوّلی را با «ها» و دوّمی را با «ان» جمع می‌بندند: خانم‌ها، آقایان؛ و از این قبیل است «بچه» و «کودک» که برای رعایت خوش آهنگی و سهولت تلفّظ، معمولاً اوّلی را با «ها» و دوّمی را با «ان» جمع می‌بندند:

اگر خانم‌ها و آقایان مملکت ما واقعاً طالب اصلاحند باید . . . اوّل آقایان هر قدر. . . باشد، همه را . . . بیرون بیندازند و بعد هم خانم‌ها هر چه دیزی . . . بشکنند.

دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۱۹۸)

در حضور خود آقایان امشب درِ اَرک را باز می‌کنیم.

آل‌احمد (نون‌والقلم، ص ۱۲۰)

خوب، ننه رُقی! بچه‌ها راست می‌گویند، کجا می‌روی؟

دهخدا (چرندوپرند، ص ۲۳۵)

ما همه کودکان ایرانیم      مادرِ خویش را نگهبانیم

ملک‌الشعراء بهار

## ۳-۱۳

جمع بستن، مخصوص اسم‌های عامّ است؛ امّا اگر غرض، بیان انواع و امثال باشد نه جمع بودن، به آخر بعضی از اسم‌های خاصّ امروزه نشانه‌ی جمع «ها» اضافه می‌کنند:

ایران در دامان خود، **فردوسی‌ها** و **نظامی‌ها** پرورده است.

یعنی شاعرانی مانند فردوسی و نظامی؛ فردوسی و نظامی و شاعرانی همانند آنان.

از شیراز **سعدی‌ها** و **حافظ‌ها** برخاسته‌اند.

یعنی سعدی و حافظ و شاعرانی چون آنان؛ شاعرانی چون سعدی و حافظ.

و ← دستور تاریخی

## ۳-۱۴

اسم و همچنین صفتی که جانشین اسم می‌شود و به صورت جمع در می‌آید، اگر به «الف» یا «واو» ختم شده باشد، هنگام جمع بستن با «ان» بین کلمه و «ان» حرف صامت «ی» می‌افزایند:

آشنایان، گدایان، دانایان، خوشخویان، جنگجویان.
خردمندان، و دانایان را باید ستایش کرد.
قهرمانان و **جنگجویان** الجزایر سرانجام پیروز شدند.

در برخی ازکلمات مختوم به «واو»، این یاء افزوده نمی‌شود:

هندوان، گیسوان، بازوان، ابروان:
ناصر خسرو . . . ادیان دیگر مانند دین **هندوان** و . . . را نیز تحصیل نموده است.

فروزانفر (سخن و سخنوران، ص ۱۵۶)

## ۳-۱۵

اسم‌ها و صفت‌هایی که به های بیان حرکت ختم شده‌اند، وقت جمع بستن به جای «ان» به آخر آن‌ها «گان» اضافه می‌شود؛ مانند: آزاده، دلداده، فرزانه، سواره، که به‌صورت آزادگان، دلدادگان، فرزانگان، سوارگان در می‌آیند:

در زمینه‌ی مسائل فرهنگی و دانشگاهی، یک مسأله‌ی بزرگ دیگر، مشکل خیل **فرنگ‌رفتگان** است یا از امریکا **برگشتگان**.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۸۷)

## ۳-۱۶ اسم جمع

علاوه بر اقسام جمع‌ها که با نشانه‌های فارسی یا عربی جمع بسته می‌شوند و نیز جمع مکسّر عربی که نشانه‌ی خاصّی ندارد، پاره‌ای از اسم‌های فارسی و عربی هستند که نه مفردند و نه علامت جمع دارند؛ اما بر بیشتر از یکی و گاهی بر گروه بی‌شماری دلالت می‌کنند و خود با نشانه‌های جمع فارسی یا عربی و یا به صورت جمع مکسّر عربی، جمع بسته می‌شوند؛ چون:

مردم، هنگ، تیپ، دسته، گروه، طایفه، قوم، قبیله، امّت، ملّت، لشکر، سپاه، گله، رمه و . . .

که جمع آن‌ها به‌ترتیب عبارتند از:

مردمان، هنگ‌ها، تیپ‌ها، دسته‌ها، گروه‌ها (گروهان)، طوایف (طایفه‌ها)، اقوام (قوم‌ها)، قبایل (قبیله‌ها)، امم (امّت‌ها)، ملل (ملّت‌ها)، لشکرها، سپاه‌ها، گله‌ها، رمه‌ها و . . . .

منظور از لشکر تنها یک تن نیست، بلکه هزاران نفر است؛ و همچنین است کلمات سپاه، قوم، ملّت و . . .

این گونه اسم‌ها را که به صورت، مفرد و در معنی جمعند و خود هم جمع بسته می‌شوند، اسم جمع می‌نامند.

## ۳-۱۷

باید توجّه داشت که اسم‌های جمع، غیر از جمع مکسّرِ عربی است و در فرق آن دو می‌توان گفت که اوّلاً: اسم جمع، لفظ مفردی ندارد، ولی جمع مکسّر عربی لفظ مفرد دارد. ثانیاً: اسم جمع، همان‌گونه که دیدیم به صورت جمع درمی‌آید، ولی جمع مکسّر عربی چنین نیست[۱]. ثالثاً: جمع مکسّر فقط مخصوص کلمات عربی است، در حالی که اسم جمع هم می‌تواند فارسی باشد؛ مانند گروه، مردم، دسته؛ و هم می‌تواند غیرفارسی باشد؛ مثل قوم، طایفه، ملّت.

## ۳-۱۸ جمع‌های عربی در فارسی

علاوه بر اسم‌های فارسی و نیز عربی و جز آنکه با دو نشانه‌ی مخصوص زبان فارسی «ها» و «ان» جمع بسته می‌شوند، بسیاری از اسم‌ها و صفت‌های عربی هستند که خود به‌صورت جمع در زبان فارسی وارد شده‌اند و به‌کار می‌روند و به جای نشانه‌های جمع فارسی، یا با نشانه‌های جمع عربی همراهند و یا به سیاق قواعد صرف عربی به‌صورت جمع مکسّر آمده‌اند؛ از این گروهند:

---

۱. استثناهای نادر و خاصّ در فارسی به‌حساب نمی‌آید.

انتخابات، تعلیمات، دروس، مدارس، علوم، علما، محصّلین، مستضعفین، روحانیّون، ملّیون، مکاتبات، مترادفات، استحکامات.

که مفرد آن‌ها به ترتیب عبارتند از:

انتخاب، تعلیم، درس، مدرسه، علم، عالم، محصّل، مستضعف، روحانی، ملّی، مکاتبه، مترادف و استحکام.

و صدها و هزارها نظایر این جمع‌ها که ما هر روز در گفته‌ها و نوشته‌ها و خوانده‌ها و شنیده‌هامان با آن‌ها سروکار داریم. و چون همان‌گونه که اشاره شد تعداد و انواع آن‌ها در فارسی بسیار فراوان است، لذا ناچار از آشنایی و یادگیری آن‌ها هستیم. به این سبب، بدون آنکه کاربرد و تغییرات آن‌ها را در زبان عربی متذکر شویم، می‌گوییم آنچه از این قبیل جمع‌های عربی در زبان فارسی به‌کار می‌رود عبارتند از:

**الف)** اسم‌های عربی که به «ـ ین» ختم شده‌اند:

مؤمنین، مسلمین، کافرین، ظالمین، مستخدمین، مستبدین، طالبین، سارقین، حاکمین، محکومین، مظلومین، منسوبین، معصومین، مصدومین، مجروحین، معلولین، محاربین، مجتهدین، مقلّدین، متجاسرین و . . .

**ب)** اسم‌هایی که به یای نسبت عربی (ـ یّ) ختم شده‌اند و در آخر «ـ ون» می‌گیرند:

انقلابی ← انقلابیّون، روحانی ← روحانیّون، اجتماعیّون، اعتدالیّون، ارتجاعیّون، اشتراکیّون، اعتصابیّون.

ارتش به **انقلابیّون** پیوست.

**پ)** اسم‌هایی که با «ات» جمع بسته شده‌اند:

انتخابات، تحصیلات، تغییرات، تنبیهات، تفریحات، تأمّلات، تصرّفات، تعدّیات، محاکمات، مطالبات، مقدّمات، مقدّسات، تشابهات، امکانات، احساسات، اختراعات، اعتقادات، انقلابات، انحرافات، استحکامات، استنباطات و . . .

این‌ها هرکدام مشکلی از **مشکلات** غرب و **اجتماعات** مترقّی ماشین‌زده است.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۲۰)**

**ت)** اسم‌هایی که با «جات» می‌آیند:

کاغذجات

دواجات، حلواجات، مرباجات، طلاجات.

داروجات.

شیرینی‌جات، ترشی‌جات، سبزی‌جات.

میوه‌جات، نوشته‌جات، حواله‌جات، قباله‌جات، ادویه‌جات، سفته‌جات،کارخانه‌جات، روزنامه‌جات (کارخانجات، روزنامجات . . .).

چنانکه ملاحظه می‌شود بیشتر اسم‌هایی که با «جات» جمع بسته شده‌اند، کلمه‌هایی هستند که به مصوّت ā، ū، i، e ختم شده‌اند.

این ترکیب، در بیشتر موارد، علاوه بر مفهوم جمع، معنای جنس و نوع و قسم نیز می‌دهد: دواجات: یعنی اقسام دواها، جنس یا جنس‌های دارویی.

ث) اسم‌هایی عربی که هیچ یک از نشانه‌های جمع یاد شده را ندارند، بلکه گاهی با تغییر حرکت، و گاهی با افزودن وکم‌کردن حرف یا حروفی به‌صورت جمع درمی‌آیند و در عربی آن‌ها را **جمع مکسّر** (شکسته) می‌نامند؛ زیرا صورت مفرد آن‌ها می‌شکند، برخلاف جمع‌های دیگر عربی که صورت مفرد، در جمع سالم می‌ماند:

علم ← علوم. کتاب ← کتب. عالم ← علما.

از این دسته‌اند کلماتی چون:

مسائل، ادباء، اشعار، دروس، اسماء، رُسُل، رسایل، رجال، اَنفُس (جمع نَفْس)، اغذیه، اکابر، اکاذیب، مضامین، صُوَر، حِیَل، شواهد، دوایر و . . . .

که مفرد آن‌ها به‌ترتیب،

مسأله، ادیب، شعر، درس، اسم، رسول، رساله و . . . است:

زمان ظهور **اخبار** **انبیا** و **حکما** نزدیک شده.

دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۱۸۶)

مقالات شمس تبریزی از حیث **الفاظ** و **تعبیرات** و **قصص** و **مضامین** در مثنوی تأثیری ژرف و روشن دارد.

فروزانفر (شرح مثنوی شریف، ص ۵)

جمع‌های مکسّر عربی معمولاً در اوزان زیر می‌آیند:

**اَفعال**: احکام، اعمال، افکار
**فُعول**: علوم، فنون، قرون
**فُعلا**: فضلا، شعرا، وکلا
**فُعُل**: کُتُب، رُسُل، صُحُف
**فِعال**: رجال، جبال، نکات
**فُعّال**: طلاّب، جهّال، حکّام

**اَفاعِل**: اکابر، اعاظم، اسافل

**فَعالِل**: عناصر، دراهم، جداول

**مَفاعِل**: مکاتب، مجالس، محافل

**فَعائِل**: فضائل، علائم، قبائل

**فَواعل**: سوانح، نوابغ، کواکب

**فَعالی**: اراضی، اهالی، دعاوی

**اَفاعیل**: اساطیر، اسالیب، اکاذیب

**فَعالیل**: شیاطین، سلاطین، بساتین (جمع بستان فارسی)

**مَفاعیل**: مشاهیر، مضامین، مقادیر

**فَواعیل**: قوانین، نوامیس، جواسیس

**تَفاعیل**: تصاویر، تواریخ، تماثیل

**فَعاللة**: تلامذة، اساتذة، فلاسفة

**فَعالیٰ**: هدایا، خطایا

**اَفعِلة**: ازمنة، البسة، اغذیة

**اَفعلاء**: انبیاء، اوصیاء، اولیاء

**اَفعُل**: أعیُن، أرجُل، أنفُس

**فِعَل**: حِکَم، مِلَل، عِلَل

**فَعَل**: تَبَع، خَدَم

**فُعَل**: صُوَر، شُعَب، تُحَف

**فِعلان**: اخوان، صبیان، فتیان

**فُعاة**: قضاة(قضات)، رُوات، سعات

**فَعَلَة**: عَمَلَة، طَلَبَة

### ۳-۱۹

برخی از اسم‌های معرّب از فارسی و جز آن را نیز به صورت مکسّر، جمع می‌بندند:

دراویش، دهاقین، بساتین، اساتید، قوانین، دنانیر.

که مفرد آن‌ها به ترتیب: درویش، دهقان (= دهگان)، بستان، استاد، قانون، دینار است (دو واژه‌ی اخیر از زبان یونانی وارد زبان عربی شده است.)

## ۳-۲۰

چنانکه گفته شد پسوند «ات» نشانه‌ی جمع عربی است؛ ازاین‌رو برخی، افزودن «آن» را به کلمات فارسی وکلمه‌های خارجی متداول در فارسی ناروا می‌دانند؛ با این همه در برخی از نوشته‌ها وگفته‌ها کلماتی از قبیل «گزارش، گرایش، فرمایش، نگارش، سفارش، آزمایش، نمایش، دستور، و تلگراف» را به‌جای «ها» با «ات» جمع می‌بندند:

گزارشات، گرایشات، فرمایشات، نگارشات، سفارشات، آزمایشات، نمایشات، دستورات و تلگرافات.

وقتی آن **فرمایشات** . . . فرمانفرما به‌نظر می‌آید، بی‌فاصله این شعر هم از خاطرش می‌گذرد . . .

دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۱۴۹)

اعتقاد به خرافات ـ . . . **فرمایشات** کلثوم ننه ـ همه از این دستند.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۰۰)

بر ادبا و فضلاست که به تدریج نخبه‌ی آن کلمات را در **نگارشات** خود استعمال نمایند.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۱۵)

## ۳-۲۱

گاهی «ات» را به آخر برخی از اسم‌ها که مفهوم مکان دارند می‌افزایند؛ مانند «باغات و دهات» که برخی از استادان ادب و دستور آن را نادرست می‌دانند، اما باید دانست که «ات» در آخر این گونه اسم‌ها در نزد اهل زبان کاربردی خاص پیدا کرده است و بیشتر مفهوم حوالی و حدود دارد، بخصوص در اسامی خاص نظیر شمیرانات، اصطهبانات. از آن گذشته این نوع جمع‌ها را در آثار نویسندگان معروف هم می‌بینیم:

علاوه بر اینکه **دهات** خالی می‌شوند، اغلب همین **دهات** و . . . معبر کوچ ایلاتند.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۹۷)

## ۳-۲۲

در زبان عربی، اسم‌های بیش از سه حرفی را با «ات» جمع می‌بندند؛ مانند مصدر و مشتقات باب‌های ثلاثی مزید؛ و اسم‌های ثلاثی مجرد مانند: «اثر» و «خطر»، با «ات» جمع بسته نمی‌شود؛ ازاین‌رو به نظر برخی از دستورنویسان بهتر است، جمع این اسم‌ها را ـ چون **اثر** و **خطر** ـ به‌جای «اثرات» و «خطرات» با «ها»ی فارسی به صورت «اثرها»، «خطرها» آورد.

## ۲۳-۳

برخی از جمع‌های عربی که با «ات» می‌آیند، چنان جا افتاده و معنی ویژه‌ای پیدا کرده‌اند که اگر آن‌ها را به جای «ات» با «ها» یا «ان» فارسی جمع ببندیم، نارسا و نامناسب می‌نمایند؛ مانند «اطّلاعات، انتخابات، تسلیحات، متصرّفات، جعلیّات، احساسات، تبلیغات، تشکیلات، صادرات، واردات»، بخصوص آنجا که در ترکیب می‌آیند: «تشکیلات اداری، انتخابات مجلس، تسلیحات ارتش، جعلیّات مغرضین و . . .».

این گونه واژه‌ها به همین صورت در زبان فارسی امروز به‌کار می‌روند.

## ۲۴-۳

امروزه به‌جای جمع‌های عربی بیشتر از نشانه‌های جمع فارسی استفاده می‌کنند:

معلمان به‌جای معلمین.
مستخدمان به‌جای مستخدمین.
تمرین‌ها به‌جای تمرینات.
کتاب‌ها به‌جای کتب.
مزاحمت‌ها به‌جای مزاحمات و . . .

مگر در مواردی مانند «تشکیلات، انتخابات، تبلیغات، یا دهات و شمیرانات» که پیام و بار معنی و ویژگی خاصّی دارند و «تشکیل‌ها، انتخاب‌ها، تبلیغ‌ها، ده‌ها، شمیران‌ها» به‌جای آن‌ها مناسب و وافی به مقصود نیستند.

## ۲۵-۳

با اینکه دوباره جمع بستن جمع‌های مکسّر عربی مانند عجایب و ملائک و امور و قیود و نواقص با پسوند «ات» یا نشانه‌های دیگر جمع عربی و فارسی برای بیان مفهوم جمع درست نمی‌نماید، ولی برخی از جمع‌های مکسّر عربی گویی به دلایل و علل زبان‌شناسی و جز آن، در فارسی، ارزش و مفهوم جمع بودن خود را از دست می‌دهند و یا رنگ باخته و کمرنگ می‌گردند و در نتیجه دوباره با نشانه‌های جمع فارسی و عربی جمع بسته می‌شوند؛ چنانکه «جواهر» جمع «جوهر» معرب «گوهر»، در فارسی به معنی مفرد به‌کار می‌رود و با «ات» به‌صورت «جواهرات» جمع بسته می‌شود.

از این قبیل است جمع‌های مکسّر عربی در فارسی، که پاره‌ای به شعر و ادب قدیم تعلّق دارد (← دستور تاریخی) و برخی مربوط به زبان فارسی امروز است.

اینک نمونه‌هایی از دسته‌ی دوّم که مجدداً پسوند «ات» به آخر آن‌ها افزوده شده است:

جواهر (جمع جوهر) + ات ← جواهرات
امور (جمع امر به معنی کار) + ات ← امورات

نواقص (جمع ناقصه) + ات ← نواقصات
لوازم (جمع لازمه) + ات ← لوازمات
قیود (جمع قید) + ات ← قیودات
نذور (جمع نذر) + ات ← نذورات

آزادی انتخاب آن است که هر شخص ... لایق بداند، مختار است او را به اداره‌ی **امورات** جماعتی منتخب نماید.

**طالبوف (کتاب احمد، ص ۱۸۸)**

**مثلاً جواهرات** مال ملّت است.

**دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۳۳)**

... **امورات** را باید باطن شریعت اصلاح کند.

**دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۱۵۷)**

## ۳-۲۶

گاهی «ات» در آخر پاره‌ای از جمع‌های مکسّر، مثل «جات» معنی جنس و نوع و قسم می‌دهد؛ مانند «حبوبات» که به معنی «از جنس حبوب، از قبیل عدس و نخود و لوبیا و ...» است.

## ۳-۲۷

گاهی «ات» در آخر جمع مکسّر، معنی جمع دارد، منتها جمع طبقه و نوع خاصّی از اسم؛ مانند «وجوهات» که اختصاصاً در مفهوم خمس و زکات و سهم امام به‌کار می‌رود و «وجوه» این بار معنی را ندارد.

## ۳-۲۸

گروهی از استادان و دستورنویسان، کاربرد «جات» را نیز ناروا و نادرست می‌دانند و معتقدند که به‌جای آن باید نشانه‌ی جمع فارسی «ها» به‌کار برد.

باید گفت که به قصد جمع، و مثلاً به‌جای «شیرینی‌ها» آوردن «شیرینی‌جات» درست نمی‌نماید، ولی اگر منظور از افزودن «جات» بیان نوع و جنس باشد اشکالی ندارد:

وقتی پزشکی به بیماری می‌گوید: «شما نباید شیرینی‌جات بخورید.» منظورش شیرینی‌ها نیست، بلکه مراد، شیرینی و چیزهایی از جنس و نوع شیرینی است و به جای آن نمی‌توان گفت: «شما نباید شیرینی‌ها بخورید.» چه، کلمه، مفهوم را کاملاً نمی‌رساند، همان‌طور که می‌دانیم «شیرینی‌جات» یا «شیرینی‌ها» در مثال بالا مفعول جمله است و همان‌گونه که در مبحث مفعول می‌آید اگر بخواهیم با مفعول، بیان جنس کنیم، آن را بدون «را» و «ی» می‌آوریم (← **مبحث مفعول**) و در مثال بالا هم که «شیرینی‌جات» بدون «را» و «ی» آمده، بیشتر مفهوم جنس و نوع را می‌رساند نه جمع را؛ و به این ترتیب روشن می‌شود که

«جات» بیشتر بیانگر مفهوم جنس و نوع است تا جمع. و همچنین است «قباله‌جات» که تنها معنی قباله‌ها ندارد، بلکه مراد از آن، معمولاً قباله است به‌اضافه‌ی چیزهایی از آن قبیل، مانند رسید و قبض و . . . .

نمونه‌ی دیگر «ادویه‌جات» است؛ «ادویه» خود، جمع «دوا» ست و افزودن «جات» بر آن برای بیان مفهوم جنس و نوع است نه جمع.

## ۳-۲۹ اسم ساده، اسم مرکّب

اسم گاهی دارای یک جزء است و نمی‌توان آن را به دو یا چند بخش معنی‌دار تقسیم کرد، به عبارت دیگر، یک تکواژ است و از دو یا چند بخش ترکیب نشده است، در این صورت، آن را **ساده** یا **بسیط** می‌گویند؛ چون:

کتاب، سر، دل، انسان.

و گاهی از دو یا چند بخش ترکیب یافته است؛ در این صورت، آن را **مرکّب** گویند؛ مانند کتابخانه، سربازخانه، دلارایی، انسان‌دوستی:

کتابخانه ← کتاب + خانه

سربازخانه ← سر + باز + خانه

دلارایی ← دل + آرا + ی + ی

انسان‌دوستی ← انسان + دوست + ی

### یادآوری

برخی‌ها، اسم را از حیث ساخت سه دسته می‌شمارند و واژه‌های وندی را مشتق می‌نامند:

۱. ساده: کتاب، گل

۲. مرکب: کتابخانه، گلاب

۳. مشتق: کاروان، گلستان

## ۳-۳۰ ویژگی ترکیبی زبان فارسی

زبان فارسی در شمار زبان‌های ترکیبی است، برخلاف زبان عربی که از زبان‌های اشتقاقی است؛ به این معنی که در زبان عربی اگر بخواهند کلماتی را مثلاً از «علم» بسازند طبق قواعدی خاصّ، آن را به قالب‌هایی می‌ریزند و با افزودن یا کاستن حرف یا حروفی در اوّل و وسط و آخر آن، و تغییر حرکات حروف، کلماتی مشتق پدید می‌آورند که اغلب صورت خود کلمه‌ی «علم» در آن‌ها شکسته می‌شود و سالم نمی‌ماند؛ مانند کلمات زیر که مشتق از علمند:

عالم، عالمه، علما، علیم، علوم، معلوم، معلومه، اِعلام، استعلام، تعلیم، تعالیم، تعلّم، علّامه، اعلم، معلّم، معلّمه، معلومات، متعلّم، عَلَم، اَعلام.

اما در زبان فارسی غالباً با آوردن پیشوند یا پسوند یا کلمه‌ی دیگر به اوّل و آخر واژه یا بُن فعل، کلمه‌ای تازه پدید می‌آید که در آن‌ها معمولاً صورت اصلی کلمه (و در مشتقّات صورت اصلی بُن فعل) شکسته نمی‌شود؛ چنانکه در مقابل علم عربی، در فارسی دانش به‌کار می‌رود که خود از مشتقّات است و از بُن مضارع «دان» و پسوند «ـِ ش» اسم مصدری ترکیب یافته و مشتقّات دیگر این بُن غیر از افعال مضارع و امر (می‌دانم، بدانم، بدان) عبارتند از دو صفت فاعلی «دانا» و «داننده»؛ و مشتقّات بُن ماضی آن، یعنی «دانست» علاوه بر انواع فعل ماضی و مستقبل، منحصر است به صفت مفعولی «دانسته» و مصدر «دانستن»؛ ولی واژه‌های مرکّب از همان واژه‌ی «دانش» فراوان است؛ چون:

دانش‌آموز، دانشجو، دانشیار، دانشمند، دانشگاه، دانشکده، دانش‌دوست، دانشور، دانش‌پژوه، دانش‌پرست، دانش‌اندوز، دانشنامه، دانشی، دانشسرا، بی‌دانش، بادانش و . . . .

ترکیبات دیگر سایر مشتقّات «دانستن» نیز کم نیست و از آن جمله است:

کاردان، قدردانی، ریاضی‌دان، شیمی‌دان، فیزیک‌دان، سخندان، سخندانی، حقوقدان، جغرافی‌دان، تاریخ‌دان، همه‌چیزدان، هیچ‌چیزندان، دانایی، نادانی، ندانم کاری، راهدانی، رسم‌دانی و . . . .

و همین حالت را دارند مشتقّات افعال دیگر با اندک اختلاف.

برای اینکه ویژگی ترکیبی زبان فارسی، و اهمیّت و گونه‌گونی و گستره‌ی قلمرو آن به خوبی روشن شود، به‌عنوان نمونه سه دسته از کلمات مرکّب از آب را که بیشتر آن‌ها دارای چندین معنی هستند، همراه چند مثال از هر یک در زیر می‌آوریم:

**الف)** صفت‌های مرکّب از آب:

آب آشنا، آب آمیخته، آب آمیز، آب آورد، آب افتاده، آب باز، آبخواره، آبداده، آبدیده، آبرودار، آبدار، آبزی، آبسنج، آبشناس، آبکش، آبکند، آبگون، آب نکشیده، پرآب، شاداب و . . . .

**ب)** اسم‌های مرکّب از آب:

آب‌انبار، آب‌اکسیژن، آبخیزگاه، آبدست‌خانه، آبدندان، آبدوغ‌خیار، آبریزگاه، آبشار، آبشخور، آبغوره‌پلو، آبگوشت‌خوری، آب‌مروارید، آب و خاک، آب و هوا، آسیاب، خیزاب، تیزاب، گرداب، گلاب، مرداب و . . .

**پ)** مصادر مرکّب از آب:

آب آوردن (چنانکه چشم)، آب افتادن، آب انداختن، آب‌بندی کردن، آب‌تنی کردن، آب‌کاری کردن، آب کردن، آب گردیدن، آبیاری کردن و . . . .

علاوه بر این‌ها از بیشتر ترکیبات وصفی آن می‌توان با افزودن «ی»، اسم مصدر ساخت، چون: «آبسنجی، آبشناسی» و با افزودن پیشوندهای «نا»، «ن»، «بی» و پسوند «انَه» به برخی از ترکیبات آب، قید یا صفت تازه‌ای پدید آورد:

آب ناخورده، آب نکشیده، بی‌آبرو، آبرومندانه و . . .

بر همه‌ی این‌ها می‌توان صدها ترکیب وصفی و اضافی و فعلی افزود، چون:

آبِ آتش رنگ، آب زیرکاه، آب از آب تکان نخوردن و . . . .

## ۳-۳۱

کلمه‌ی مرکّب در میان همه‌ی مقوله‌های هفتگانه‌ی زبان دیده می‌شود:

الف) فعل:

زمین خورده بود، تحصیل کرد، آباد می‌سازد.

ب) اسم:

فرزانگی، کاروانسرا، دست‌آورنجن.

پ) صفت:

خوش اخلاق، دانشمند، زیباروی.

ت) قید:

لنگ‌لنگان، همواره، به‌سرعت.

ث) ضمیر:

خویشتن، هرکه.

ج) حرف:

چنانکه، زیرا که، از بهر، از برای.

چ) شبه جمله:

دردا، ای‌وای، خوشا، کاشکی.

## ۳-۳۲ انواع اسم‌های مرکّب

معروفترین انواع اسم‌های مرکّب از اجزای زیر ساخته می‌شوند:

۱. از دو یا چند اسم:

دادسرا، مهمانخانه، شترگاوپلنگ، پدرزن.

۲. از دو اسم با الف میانوند (وصل):

بناگوش، سراپای، سراسر، پیشاپیش.

۳. از دو فعل همجنس مثبت و منفی:

کشمکش، هست‌ونیست، داروندار، بودونبود.

۴. از ترکیب بُن ماضی و بُن مضارع فعل با یکدیگر یا با دیگر واژه‌ها یا وندها:

گفت‌وگو، زدوبند، خاکریز، کشاکش، سازوبرگ، سررسید، پیشرفت، دل‌پیچه، گفتار، سازمان، ماله، درآمد.

← مبحث بُن فعل ← مبحث اسم مصدر

۵. از تکرار ساخت امر یک فعل:

بزن‌بزن ← اسم مصدر

۶. از ساخت امر دو فعل جداگانه:

بگیر ببند ← اسم مصدر

۷. از صفت بیانی و اسم:

نوروز، سپیدرود، زنده‌رود.

۸. از صفت بیانی و پسوند:

خوبی، بدی، زرده، سفیده، گرما.

۹. از اسم و پسوند:

روزه، دبیرستان، لاله‌زار، سنگلاخ.

۱۰. از صفت شمارشی و پسوند:

دهه، هزاره، هفته، پنجه.

۱۱. از صفت شمارشی و اسم:

چهارراه، چهارپا، چهارقد.

۱۲. از صفت شمارشی و اسم و پسوند:

دوراهی، سه‌راهی، دوبیتی.

۱۳. از پیشوند به اضافه‌ی اسم:

بدست، وردست.

۱۴. از تکرار اسم صوت:

مِنّ‌ومِنّ، وِرّووِرّ، بع‌بع، پیش‌پیش، غرغر، شُرشُر.

۱۵. از اسم و اتباع:

اخم و تخم، چرند و پرند، چیز و میز

→ اتباع

۱۶. ازگروه وصفی یا از تکرار اسم یا بُن فعل به اضافه‌ی پسوند «ک» که نوعی مفهوم تصغیر و نسبت و آلت را می‌رساند:

دلخوش‌کنک، بادکنک، بادبادک، زالزالک، روروک.

## ۳-۳۳ اسم ذات، اسم معنی

مصداق برخی از اسم‌ها به‌طور مستقل در خارج از ذهن وجود دارند و مرئی و ملموس و محسوس هستند؛ چون:

کتاب، درخت، شکوفه، رود، کوه، میوه، مرد، زن و . . . .

این گونه اسم‌ها را اسم ذات می‌نامند.

در مقابل اسم‌های ذات، اسم‌های دیگری هستند که مصداق آن‌ها به خودی خود و به صورت مستقل در خارج از ذهن وجود ندارد و پیدا نمی‌شود، بلکه وجود آن‌ها وابسته به وجود دیگری است و تا وجود دیگری نباشد، وجود آن‌ها را نمی‌توانیم دریابیم؛ چون:

علم، آزادگی، هوش، بزرگی، زیبایی و . . . .

این گونه اسم‌ها را اسم معنی می‌گویند:

باید انسانی باشد تا علم، آزادگی، هوش در وجود او هستی یابد.

وجود بزرگی و زیبایی نیز مستلزم وجود انسان یا حیوان یا چیز دیگری است.
**مصدرها و اسم مصدرها و همه‌ی اسم‌هایی که مفهوم زمان را می‌رسانند همگی اسم معنی‌اند:**

رفتن، گفتن، روش، گفتار، شب، روز، سال، فردا.

تشخیص ذات یا معنی بودن برخی از اسم‌ها ممکن است با عقاید خاصّی تلاقی کند؛ مثلاً اسم‌هایی چون «جن و پری و فرشته» از نظر افرادی که به‌وجود آن‌ها اعتقاد دارند، اسم ذات، و از نظر کسانی که بدان‌ها معتقد نیستند، اسم معنی هستند. و به‌طورکلّی باید دانست که «ذات» و «معنی» در اسم، مقوله‌ی دستوری نیست.

## ۳-۳۴ وابسته‌های اسم (گروه اسمی)

### نخست ـ وابسته‌های پیشین

۱. صفت پرسشی: کدام کتاب؟

۲. صفت اشاره: آن کتاب

۳. صفت تعجّبی: چه کتابی!

۴. صفت شمارشی: سه کتاب

۵. صفت برترین (عالی): بهترین کتاب

۶. صفت مبهم: هر کتاب

### دوم ـ وابسته‌های پسین

۱. نشانه‌ی نکره: کتابی

۲. نشانه‌ی جمع: کتاب‌ها

۳. صفت شمارشی ترتیبی: کتابِ پنجم

۴. مضاف‌الیه: کتابِ درس

۵. صفت بیانی: کتابِ خوب، کتاب خواندنی و . . .

## ۳-۳۵ اِتباع[1]

اتباع در لغت به معنی «در پی کسی رفتن» و «پیروی کردن» و در اصطلاح دستور، لفظی است مهمل و بی‌معنی یا فاقد معنی روشن که به دنبال اسم یا صفت می‌آید، برای تأکید و گسترش معنی آن‌ها یا بیان

۱. اتباع مصدر باب افعال است، ولی در برخی از کتاب‌های درسی، آن را از باب افتعال مانند اتّحاد دانسته‌اند.

نوعی مفهوم جنس و قسم:

رخت و پَخت، یعنی: رخت و امثال آن. لباس و چیزهایی از آن قبیل. همه‌ی جامه و اثاث.

دکتر مُکتر، یعنی: صنف دکترها و پزشک‌ها. دکتر و افرادی از آن صنف و طبقه چون جرّاح و پرستار و غیره.

اتباع گاهی همراه واو عطف است وگاهی بی‌همراهی آن؛ چون: مَرج، پَخت، مُکتر، توک در ترکیبات هرج و مرج، رخت و پخت، دکتر مکتر، تک و توک.

اتباع از این جهت که در لفظ و معنی و مقام، تابع کلمه‌ی اصلی است به این اسم نامیده شده است و چون معمولاً در ترکیب با کلمه، لفظی مهمل و بی‌معنی است و یا حداقل معنی روشنی ندارد آن را **تابع مهمل** نیزگفته‌اند.

* گاهی معنی کلمه‌ی متبوع نیزکاملاً روشن نیست، مانند «شِرّوِرّ» که شاید شر مبدل و عامیانه‌ی شعر باشد یا «هارت و هورت».

* اتباع بیشتر اختصاص به تداول عامه دارد، ولی گاهی در شعرگویندگان نامی قدیم و نیز آثار شعرا و نویسندگان امروز هم دیده می‌شود:

آی از آن چون چراغ، پیشانی    آی از آن زلفک شکست و مِکست

رودکی[1]

تا به اکنون چیزومیزی داشتم    زانکه در عشرت نباشد زوگریز

انوری[2]

وقت است کز فراق تو وز سوز اندرون    آتش درافکنم به همه رخت و پَخت خویش

حافظ[3]

## ۳-۳۶

گاهی در اتباع برخلاف معمول، لفظ بی‌معنی در اوّل می‌آید[4] مانند «بهمان و فلان، آل آشغال، چک و چانه، سلمبه قلمبه، نک و نال»:

. . . حتماً هم دستگیرش شد که با این **نک و نالی**[5] که کرد خودش را کنف کرد.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۶)

۱. لغت فرس اسدی، ص ۶۵

۲. پژوهشی در دستور فارسی، ص ۹۹

۳. دیوان، ص ۱۹۷

۴. ازگفتارهای دستوری، ص ۳۱، ۳۲.

۵. نک و نال به معنی ناله و زاری است و ظاهراً، نال مخفّف ناله است.

## ۳-۳۷ انواع اتباع

مهمترین انواع اتباع از حیث ساختار عبارت است از:

**الف)** تبدیل حرف اوّل کلمه به «م» بدون تغییرات دیگر:

تارومار، دکترمکتر، خرده‌مرده، تازه‌مازه، کتاب‌متاب، ترت‌ومرت، اسباب‌مسباب، پول‌مول، قلم‌ملم، گَرت‌مَرت[1]، چاق‌ماق، کارمار، شکست‌مکست، بچه‌مچه، چیزمیز، کژمژ، سیب‌میب، شارومار، شورومور، جاهل‌ماهل:

هم شود زآه کسی خیل و سپاهت ترت و مرت     هم کند دود دلی دست سیاهت تارومار

جمال‌الدّین عبدالرزّاق اصفهانی (سخن و سخنوران، ص ۵۶۸)

اگر حالا سر پیری من هم عقلم را بدهم دست **جاهل‌ماهل‌ها**، من هم مثل آن‌ها می‌شوم.

دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۲۰۰)

می‌گویند: برو پیش این **دکترمکترها** . . . این **گرت‌مرت‌ها** چه می‌دانم چه خاک‌وخلی است . . .؟

دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۴۵)

فردا بگو . . . **اسباب‌مسباب** هم ببرند.

(همان متن، ص ۲۷۴)

جناب شیخ! **تازه‌مازه** خدمت شما چیست؟

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۴۸)

* اگر کلمه خود با «میم» آغاز شود، اتباع معمولاً با «پ» می‌آید:

مرغ‌پُرغ، مردپَرد[2].

**ب)** تبدیل حرف اوّل کلمه به «پ» بدون تغییرات دیگر:

رخت‌وپَخت، خرت‌وپرت، چرت‌وپرت، چرندپَرند، ساخت‌وپاخت، شلوق‌پلوق، لوت‌وپوت. [یا بدون واو عطف]:

شکر و قند آورده‌ام و بازار را بند، نه شرّوورّ و **چرندپرند**.

دهخدا (چرندوپرند، ص ۲۴۵)

برای اینکه کارها خیلی **شلوق‌پلوق** است.

(همان متن، ص ۷)

---

۱. تداول عامیانه‌ی «گردومرد» است.

۲. از گفتارهای دستوری، ص ۳۱.

مردی شبیه پیرمرد خنزرپنزری[1] جلو خانه‌مان شال‌گردن بسته بود.

هدایت (بوف‌کور، ص ۱۳۱)

علاوه بر من، قبل و منقل و آبداری و خرت‌وپرت من هم در ترک‌بندیش بود.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی بابای اصفهانی، ص ۳۵)

**پ)** تبدیل حرف اوّل به حروفی از قبیل ل، و، ب، ت، ف، س بدون تغییرات دیگر، آش و لاش، شِرّوِر، هاج و واج، کار و بار، اخم و تخم، کش و فش، قلمبه و سلمبه (= قلمبه سلمبه[2]):

. . . از غم ملّت آش‌ولاش شده‌اند . . . .

دهخدا (چرندوپرند، ص ۱۵۰)

شکر و قند آورده‌ام و بازار را بند، نه شرّوورّ و چرندپرند.

(همان متن، ص ۲۴۵)

کلاه نمدی . . . هاج‌وواج مانده . . . گفت: . . . اسم نوکرتان کاظم نیست. رمضان است.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۷)

**ت)** تبدیل حرکت اوّل به ū (او) یا به سخن دیگر تبدیل مصوّت نخستین به ū یا هر دو مصوّت به ū:

هارت‌وهورت (هارت‌وپورت)، خرت‌وخورت، تک‌وتوک، شیفته‌وشوفته، سیت‌وسوت، چلپ‌و چلوپ، چاله‌چوله، لات‌ولوت:

آشپزخانه و . . . پر است از . . . این خرت‌وخورت‌ها.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۴۸)

تک‌وتوکی گاهی کاری کرده‌ام.

اخوان ثالث (بهترین امید، ص ۳۵)

گربه‌ی براق سفید هم عمامه‌ی شیفته‌وشوفته‌ی اوست . . . و آن سیت‌وسوت هم صوت صلوات ایشان بود.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۶)

اوّل خواستیم هارت‌وهورت و باد و بروتی به خرج بدهیم.

(همان متن، ص ۲۴)

**ث)** تبدیل به الفاظی که از حیث رَوی با لفظ پیشین همسان است، ولی از حیث تعداد هجا و کوتاهی و بلندی ناهمسان:

---

۱. ظاهراً خنزر مخفّف خنزیر به معنی خوک است.
۲. در فرهنگ معین «سلمبه قلمبه» آمده است.

فلان و بهمان، آل‌آشغال.

ج) تبدیل به الفاظی که نه هم‌وزن کلمه است و نه حرف اوّل آن به حرف معیّنی تبدیل می‌شود، بلکه فقط در حرف اوّل با کلمه‌ی متبوع، یکی است:

پرت‌وپلا، قرض‌وقوله، کج‌وکوله، پول‌وپله، چاق‌وچلّه، خاک‌وخُل، نک‌وناک، گاه‌گدار:
این گرت‌مرت‌ها چه می‌دانم چه خاک‌وخُلی است.

دهخدا (چرندوپرند، مقالات، ص ۴۵)

قرض‌وقوله‌ی حکیم و عطار و ... داده و دو پولی را هم که باقی ماند ... نگاه داشتم.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۸۷)

## ۳-۳۸ اسم آلت

اسم آلت، اسمی است که بر ابزار و ادوات کار دلالت کند.

برخلاف زبان عربی که اسم آلت در آن اغلب یکی از مشتقّات است و اوزان و قالب‌های خاصّی دارد، مانند «مفتاح» بر وزن «مفعال» به معنی کلید که آلت گشودن است و از «فَتح» به معنی «گشود» ساخته شده است؛ در زبان فارسی، از افعال نادر و معدودی اسم آلت ساخته می‌شود و عموماً، اسم آلت جامد به‌کار می‌رود؛ مانند «کلید» به جای «مفتاح» عربی که وسیله‌ی گشودن است و «قیچی» به جای «مقراض» عربی که وسیله‌ی بریدن است و «بیل» و «کلنگ» که وسیله‌ی کندن هستند.

برخی از اسم‌های آلت که در فارسی از بُن ماضی یا مضارع ساخته می‌شوند به‌قرار زیرند:

۱. بُن مضارع + های بیان حرکت (که در گفتار، کسره و در برخی لهجه‌ها فتحه تلفّظ می‌شود): تابه، ماله، شناسه.

۲. بُن ماضی + های بیان حرکت: دیده.

۳. بُن مضارع + ک: غلتک.

۴. اسم + بُن مضارع + های بیان حرکت: پاتابه (پای تابه)

۵. اسم + بُن مضارع: دستکش، دستمال، پاپیچ، عودسوز، عنبرسای:

عمل بیار که رخت سرای آخرت است نه عودسوز به کار آیدت نه عنبرسای

سعدی

## ۳-۳۹ نام آوا (اسم صوت)

نام آوا یا اسم صوت، لفظی است مرکّب که معمولاً از طبیعت گرفته شده و خود بیانگر صداهایی از قبیل صوت خاصّ انسان یا حیوان، صوت خواندن و راندن حیوانات و صوت به هم خوردن چیزی به چیزی است:

هِنّ و هِنّ، مِنّ و مِنّ، تَرق و توروق، شارت و شورت، کیش کیش، قاه‌قاه، بَع‌بَع، قارقار، عرعر، میومیو، مارچ و مورچ، چلپ و چلوپ، شالاپ شولوپ، گارپ گوروپ.

این آواها همان‌طور که در بالا آمده گاهی عیناً تکرار می‌شود و گاهی با تغییراتی؛ و نیز بین دو لفظ گاهی واو عطف می‌آورند و گاهی نمی‌آورند:

فراش‌ها و ناظم یکی پس از دیگری گارپ گوروپ از پله‌ها آمدند بالا.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، چاپ جیبی، ص ۱۰۵)

شنیدم که از سالون سر و صدا می‌آید درق درق . . . و هنّ‌وهنّ بچّه‌ها.

(همان متن، ص ۱۱۰)

چلپ و چلوپ روبوسی کردیم.

(همان متن، ص ۲۵۹)

باید توجّه داشت که اسم صوت (نام آوا)، اسم است و غیر از «صوت» است که آن را شبه‌جمله نیز می‌گویند و یکی از اقسام هفتگانه‌ی کلمه است.

## ۳-۴۰ اسم مصغّر

اسمی که مفهوم خردی و کوچکی را برساند مصغّر نامیده می‌شود؛ مصغّر، یعنی کوچک شده.

گل‌های باغچه‌ی ما شاداب است.
احمد دفترچه‌ی حساب را گم کرد.
همسایه‌ی ما پسر خردسالی دارد؛ پسرک بسیار زیرک و باهوش است.

در مثال‌های بالا به آخر دو اسم «باغ»، « دفتر» پسوند «چه» و به آخر « پسر» پسوند «ـَک» افزوده شده است. پسوندهای «چه» و «ـَک» بر آن واژه‌ها مفهوم خردی و کوچکی افزوده‌اند:

باغچه، یعنی باغ کوچک. دفترچه، یعنی دفتر کوچک. پسرک، یعنی پسر کوچک.

این روبهکان تا طمع از ملک ببرند   یک بار دگر پنجه‌ی شیری بنمایید

دهخدا

آخر چرا این قدر چشم پرکن بودی؟ حتی کوچه را پر می‌کردی.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۷۶)

در آخر پاره‌ای از اسم‌های مصغّر به‌جای «ک» و «چه» پسوند «ـ و» ū دیده می‌شود:

یارو، خواجو، پسَرو:

از جمله قصّه‌ی آن یارویی است که . . . صدای قاه‌قاه خنده‌اش بلند شد.

جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۹۷)

یارو از عقب سرم هِنّ‌وهِنّ می‌کرد.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۸۹)

و نیز در برخی از لهجه‌ها در مقام تعریف و تصغیر، های بیان حرکت به اسم می‌افزایند: «پسره، دختره، درخته».

در تداول عامّه گاهی به برخی از اسم‌ها دو نشانه‌ی تصغیر [ـَک + ـه] «که» افزوده می‌شود و آن، نشانه‌ی تحقیر و توهین و دشنام است:

زنکه، مردکه: برو زنکه!

چه روزها . . . لباس مردکه را در دکّان . . . نگاه داشته‌اید.

دهخدا (چرندوپرند، ص ۲۴۴)

## ۳-۴۱ مصدر

در بخش اسم باید نامی از مصدر برد؛ زیرا با اینکه مفهوم اصلی فعل در آن مندرج است به علّت نداشتن زمان و شخص و شمار، اسم است نه فعل؛ اما از طرف دیگر به سبب رابطه و پیوندهایی که با فعل و بُن ماضی و مضارع دارد، در بخش فعل نیز از آن سخن به میان آمده است.

← بخش فعل

## ۳-۴۲ مصدر مرخّم (بریده)

گاهی بُن ماضی فعلی در معنی مصدری یا اسم مصدری به‌کار می‌رود، که بیشتر دستورنویسان گذشته از آن به نام **مصدر مرخّم** یا **مصدر بریده** یاد می‌کردند.

این نامگذاری بر این فرض استوار است که این کلمات در اصل، مصدر بوده‌اند و بعد برای تخفیف، نون مصدری از آخر آن‌ها حذف شده است:

دید ← دیدن. رفت و آمد ← رفتن و آمدن. گفت و شنود ← گفتن و شنودن.

ولی درست‌تر آن است که این ساخت را بُن ماضی بدانیم که مفهوم اسم مصدری پیدا کرده است، چنانکه بُن مضارع نیز گاهی این مفهوم را می‌رساند:

جوش، سوز، اُفت، سوزوگداز، افت‌وخیز.

این ساخت به صورت‌های مختلف به‌کار می‌رود؛ چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید.

## ۳-۴۳ اسم مصدر

علاوه بر مصدر، اسم‌هایی نیز در فارسی وجود دارند که با نداشتن نشانه‌های مصدری، حاصل معنی و مفهوم مصدر را می‌رسانند؛ چون:

آموزش، دانش، گفتار، گریه، آزادگی، دلبستگی:
آموزش ← آموختن. دانش ← دانستن. گفتار ← گفتن.

این قبیل کلمه‌ها را اسم مصدر یا حاصل مصدر می‌نامند[۱].

## ۳-۴۴ اقسام اسم مصدر

معروفترین نشانه‌های اسم مصدر عبارتند از:

الف) «ـِ ش» در آخر بُن مضارع؛ چون:

پرورش، آرامش، روش، پذیرش، آزمایش، آسایش، کوشش، تپش، نکوهش، ستایش، کاوِش، تراوِش:

اما این بار نه به قصد . . . آن‌ها را نکوهش و ستایش می‌کرد.

زرّین کوب (با کاروان حلّه، ص ۱۳۲)

ب) «ـِ شت» در آخر بُن مضارع:

خورشت، برشت، کنشت:

گویند هر چه کشت همان را درود مرد    این واکنش نکرد جهان با کُنشت من

کاظم رجوی

پ) های بیان حرکت «ـه» در آخر بُن مضارع:

گریه، خنده، ناله، مویه، پویه، بوسه، اندیشه:
بچه‌ها زیاد گریه می‌کنند.

دهخدا (چرندوپرند، ص ۱۶۳)

ت) «ار» در آخر بُن ماضی:

گفتار، کردار، رفتار، کشتار، جُستار، ساختار:
از خود دموکراسی غربی . . . خبری نیست ـ آزادی گفتار ـ آزادی ابراز عقیده . . . .

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۷۱)

۱. برخی، بین اسم مصدر و حاصل مصدر فرق گذاشته‌اند از جمله، آن‌ها را که از فعل مشتّق مانند دانش و اندیشه و گفتار، اسم مصدر، و آن‌ها را که از فعل مشتق نیستند، یا پسوند ـ ی می‌گیرند، مانند خوبی، بدی، دانایی حاصلِ مصدر نامیده‌اند.

ث) «ی» در آخر صفت و گاهی اسم و بندرت ضمیر:

شادی، خوبی، بدی، روشنی، فداکاری، تاریکی، دلجویی، خوشخویی، پدری، مادری، فرزندی، استادی، شاگردی، مردانگی، منی، مایی:

دشوارترین کار همین بود که با کدخدامنشی حل شد.

آل احمد (مدیر مدرسه، ص ۴۰)

* اگر کلمه به فتحه یا کسره ختم شود که با های بیان حرکت نشان داده می‌شود، به‌جای «ی»، «گی» بر آن افزوده می‌گردد، همان‌طور که در افزودن «ان» جمع نیز چنین است:

بنده ← بندگی و بندگان. فرزانه ← فرزانگی و فرزانگان. زنده ← زندگی و زندگان[1]:

زندگی‌ام مربوط به همه‌ی هستی‌هایی می‌شد که دور من بودند.

هدایت (بوف‌کور، ص ۲۶)

ج) «ان» در آخر بُن مضارع برخی از فعل‌های مرکّب و بندرت، فعل‌های ساده و یا اسم:

حنابندان، راه‌بندان، آشتی‌کنان، عقدکنان، یخبندان، گذران، شترکشان، چراغان، ختنه‌سوران، شهربندان، شیرینی‌خوران:

ناچار شهربندانش می‌کنند.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۲۲۴)

گذران ما از حقوق معلمی است.

دیشب در جشن عقدکنان دوستم شرکت کردم.

چ) «ـِ یّت» در آخر بعضی از اسم‌ها و صفت‌های عربی:

آدمیّت، غالبیّت، مغلوبیّت، حاکمیّت، محکومیّت، معبودیّت، احدیّت، مجرمیّت، محرمیّت، مرجعیّت، حسّاسیّت، اسلامیّت، انسانیّت، واقعیّت:

اما آن واقعیّت دیگر هم هست، واقعیّت محتوی ایمان مذهبی.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۰۶)

برخی این نشانه را به آخر اسم و صفت و ضمیر فارسی و نیز کلمات غیرعربی که در فارسی مصطلح است (مخصوصاً در محاوره) می‌افزایند؛ ولی استادان، آن را جایز نمی‌شمردند:

۱. البته باید توجّه داشت که برخی از این کلمه‌ها در زبان پهلوی به ـَگ (یا ـَک) ختم می‌شده‌اند. ازاین‌رو در زبان فارسی به هنگام گرفتن یاء نسبت و نشانه‌ی جمع آن گاف ظاهر می‌شود: بندگ ← بندگی، بندگان؛ فرزانک ← فرزانگی، فرزانگان.

آشناییّت، خریّت، دوییّت، منیّت، خوبیّت، بربریّت، فرعونیّت:
این کار، **خوبیّت** ندارد.
او خیلی **منیّت** می‌کند.

ح) ساخت‌های زیر نیز در مفهوم اسم مصدر به‌کار می‌روند و باید اسم مصدر محسوب شوند:
* بُن ماضی یک فعل بدون پیشوند و یا کلمه و جزء دیگر ← مصدر مرخّم:

نشست، دید، برد، گفت، آمد، رسید، ساخت، دوخت، شناخت، باخت، پرداخت:
هر **دیدی** بازدیدی دارد . . . قمار **برد** ندارد . . . **دوخت** این لباس، عالی است.

رفتیم اگر ملول شدی از **نشست** ما    فرمای خدمتی که برآید زدست ما
با چون خودی درافکن اگر پنجه می‌کنی    ما خود شکسته‌ایم چه باشد **شکست** ما

**سعدی**

* بُن ماضی دو فعل جداگانه با واو عطف ← مصدر مرخّم:

رفت و آمد (= آمد و رفت)، نشست و برخاست، دید و بازدید، داد و ستد، زد و خورد، برد و باخت، گفت و شنود، خرید و فروخت، رفت و برگشت:
ثانیاً حق **نشست و برخاست** با بزرگان را از ایشان خواهد گرفت.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۲۶)**

* بُن ماضی در آخر اسم یا کلمه‌ی دیگر:

سررسید، سرکوفت، عقب‌گرد، پیشرفت، صوابدید، مصلحت دید، چشمداشت:
دریانوردان دل این را یافتند که **بی‌چشم داشتی** . . . دل اقیانوس‌ها را بشکافند.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۶۱)**

کار ساختمان چندان **پیشرفت** ندارد.

* بُن ماضی یا مضارع همراه پیشوند:

درآمد، بازدید، برخورد، برآورد، برداشت، وارنداز، بازخرید، فروگذار:
دهقان پس از **برداشت** خرمن برای خرید به شهر آمد.
او از هیچ کمکی **فروگذار** نمی‌کند.

* بُن مضارع برخی از فعل‌ها:

خیز، دو، تاب، جوش، گریز، پندار:
چهارم: **پندار** و نمایش جنسیّت که منشأ . . . است.

**فروزانفر (شرح مثنوی شریف، ص ۳۳۴)**

دیگ از جوش افتاد.
گربه خیز برداشت.

* بُن مضارع دو فعل جداگانه با واو عطف:

سوزوگداز، سوزوساز، گیرودار، پرس‌وجو، افت‌وخیز، جنب‌وجوش، جوش‌وخروش، خوروخواب:
هنوز فرصت نکرده بود از کسی پرس‌وجو کند.

آل‌احمد (نون‌والقلم، ص۹)

. . . از این راه، جنب‌وجوشی در شهر پدید آمد.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۶۰)

مگر حکایت پروانه می‌کنی با شمع          که شرح قصه به سوزوگداز می‌گویی

شهریار (دیوان، ج۱، ص ۸۵)

* از بُن مضارع دو فعل یا تکرار بُن مضارع یک فعل همراه «ا»:

تکاپو، کشاکش، روارو.

* بُن ماضی و مضارع یک فعل با واو عطف یا بدون آن:

شستشو (= شست‌وشو)، جست‌وجو (= جستجو)، تاخت‌وتاز، رفت‌وروب، دوخت‌ودوز، سوخت‌وسوز، گفتگو (= گفت‌وگو):
اما ببینید که چطور . . . اسباب شست‌وشوشان مهیا، کتاب و روزنامه‌شان آماده.

دهخدا (چرندوپرند، ص ۱۸۲)

در جستجوی یار دلازار کس نبود          این رسم تازه را به جهان ما گذاشتیم

رهی معیری (سایه‌ی عمر، ص ۶۶)

* از بُن ماضی و مضارع دو فعل متفاوت:

زدوبند، خوردوخواب، ریخت‌وپاش، جست‌وخیز، خریدوفروش.

* از بُن مضارع فعل که در آخر اسم آید:

گوشمال، سرکوب.

* از بُن ماضی یا مضارع فعل به‌اضافه‌ی پسوند «مان»:

ساختمان، زایمان.

← بخش فعل (بُن ماضی-بُن مضارع)

* از اسم و بُن ماضی یا مضارع فعل هم معنی آن:

مرگ‌ومیر، خوردوخوراک.

# جدول ۱. تقسیمات اسم

| ردیف | تقسیمات اصلی | تقسیمات فرعی ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | جامد | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۲ | مشتق | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۳ | خاص | اسم مخصوص انسان‌ها | اسم مخصوص حیوان‌ها | اسم مخصوص مکان‌ها | اسم اشیاء منحصربه‌فرد | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۴ | عام | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۵ | معرفه | اسم‌های خاص | موصوف صفت‌های اشاره | اسم جنس | مضاف معرفه‌ها | اسم با «ی» در جمله‌ی پیرو | با قرینه‌ی لفظی و معنوی | مفعول با «را» | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۶ | نکره | با «ی» | با «یک» | یک + ی | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۷ | مفرد | — | — | | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۸ | جمع | با «ها» | با «ان» | با «ین» | با «ون» | با «ات» | با «جات» | جمع مکسر عربی | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۹ | اسم جمع | فارسی | عربی | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۱۰ | ساده | — | — | | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۱۱ | مرکّب | دو یا چند اسم | دو فعل مثبت و منفی | ترکیب بُن‌های فعل با یکدیگر یا اجزای دیگر | ساخت امری کـ یا دو فعل | صفت بیانی + اسم | صفت بیانی + پسوند | اسم + پسوند | صفت شمارشی + پسوند | صفت شمارشی + اسم | صفت شمارشی + اسم + پسوند | پیشوند + اسم | تکرار اسم صوت | اسم و اتباع | اجزای مختلف + پسوند «ک» | — |
| ۱۲ | ذات | — | — | | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۱۳ | معنی | — | — | | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۱۴ | اتباع | با «م» | با «پ» | با «ب» و «ث» و. | با تبدیل حرکت به واو | هم روی | اشتراک در حرف اوّل | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۱۵ | اسم صوت | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۱۶ | اسم آلت | بُن مضارع + ـه | بُن ماضی + ـه | بُن مضارع + ک | اسم + بُن مضارع + ـه | اسم + بُن مضارع | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۱۷ | اسم مصغّر | با «ک» | با «چه» | با «و» | با «ه» | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۱۸ | مصدر | ← بخش فعل | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۱۹ | اسم مصدر | با «ش» | با «شت» | با «ه» | با «ار» | با «ی» | با «ان» | با «یّت» | بُن ماضی یک یا دو فعل | بُن مضارع یک یا دو فعل | بُن ماضی و مضارع یک فعل | بُن فعل در آخر اسم یا کلمه‌ی دیگر | بُن ماضی فعلی با بُن مضارع فعل دیگر | پیشوند + بُن فعل | بُن فعل + پسوند | ساخت امری یک یا دو فعل |
| ۲۰ | مناسبات سه‌گانه‌ی کلمه‌ها | مترادف | متشابه | متضاد | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |

* از ساخت امر دو فعل جداگانه:

بگیر ببند (بگیر و ببند)، بده بستان، بزن بکوب.

* از تکرار ساخت امر یک فعل:

بزن‌بزن، بچاپ‌بچاپ، بکُش‌بکُش.

* مصدرهای عربی نیز ـ که به‌وفور در زبان فارسی به‌کار می‌روند ـ از دیدگاه دستور زبان فارسی باید اسم مصدر به شمار روند:

تعلیم (= آموزش)، علم (= دانش)، تصفیه (= پالایش)، بصیرت (= دانایی)، ایاب و ذهاب (= آمد و رفت) و . . . .

## ۳-۴۵

در کلمه‌ی «پیدایش» که جزء اسم مصدرهای شینی است، شین به‌جای بُن مضارع به صفت افزوده شده است و کلمه‌ی «واکنش» که با افزودن پیشوند «وا» به اسم مصدر «کُنش» پدید آمده است، از حیث معنی، ربطی به مصدر خود یعنی «وا کردن» ندارد، بلکه به معنی عکس‌العمل و متضاد «کُنش» است. در «رهایش» نیز نشانه‌ی اسم مصدر به ساخت صفت فاعلی افزوده شده است.

## ۳-۴۶ مناسبات سه‌گانه‌ی کلمه‌ها

سه دسته کلمه‌های زیر که همگی دوبه‌دو با حرف واو به هم عطف شده‌اند، از نظر لفظ و معنی با هم مناسبت دارند:

۱. نور و روشنایی، ظلمت و تاریکی، عدل و داد، ستم و بیداد، خوب و نیک، صلح و آشتی، غم و اندوه، خانه و سرا، گرفتن و ستدن، خود و خویش.

۲. صواب و ثواب، خویش و خیش، خوار و خار، ارز و عرض، عاجل و آجل.

۳. نور و ظلمت، داد و بیداد، خوب و بد، صلح و جنگ، غم و شادی، شب و روز، زیبایی و زشتی، درست و غلط، صحت و بیماری، علم و جهل.

دسته‌ی اوّل که از لحاظ لفظ جدا، ولی از حیث معنی یکی هستند، **مترادف** نامیده می‌شوند: نور با روشنایی مترادف است. ظلمت با تاریکی مترادف است و . . .

دسته‌ی دوّم را که از نظر لفظ یکی، ولی از حیث معنی و مفهوم جدا هستند، **متشابه** گویند: صواب با ثواب، متشابه است. خوار با خار، متشابه است و . . .

دسته‌ی سوّم را که نه تنها از حیث لفظ یا معنی یکی نیستند، بلکه از جهت معنی و مفهوم، ضد و عکس و مقابل یکدیگرند **متضاد** گویند: نور با ظلمت متضاد است. خوب با بد متضاد است و . . . .

# نقش‌های اسم

## ۳-۴۷ کاربرد اسم در جمله

چنانکه در آغاز کتاب گذشت، اسم در جمله، نقش‌های گوناگون می‌پذیرد، که عبارتند از: نهادی (مسندٌالیهی)، مسندی[1] (باز بسته‌ای)، مفعولی، متمّمی، ندایی، تمیزی (نقش‌های اصلی)؛ و قیدی، وصفی (صفتی)[2]، مضافٌ الیهی (اضافی)، بدلی، معطوفی و تأکیدی (نقش‌های وابسته).

## ۳-۴۸ نقش نهادی

اسم وقتی نهاد (مسندٌ الیه) است که فعل یا صفت یا کلماتی دیگر به آن اسناد داده شود. اسم هم به تنهایی و هم با همراهی وابسته‌هایی (گروه اسمی)، می‌تواند نهاد واقع شود. در جمله‌های زیر، هوا، آزادی و بهار نهاد واقع شده‌اند:

**هوا** روشن شد.
**آزادی** نعمت بزرگی است.
**بهار** دل‌انگیز به زودی فرا می‌رسد.

اسم‌هایی مانند هوا، آزادی و بهار در مثال‌های بالا که به تنهایی یا همراه وابسته‌هایی می‌آیند و فعل یا صفت یا کلمه‌ی دیگر و یا گروه کلماتی بدان‌ها نسبت داده می‌شود، **نقش نهادی** دارند؛ نقش نهادی را در دستورهای پیشین حالت **مسندٌ الیهی** یا **اسنادی** یا **فاعلی** می‌نامیدند.

اسم در نقش نهادی ممکن است یکی از پنج صورت زیر را داشته باشد:

**الف)** کننده‌ی کاری باشد، به‌عبارت دیگر، انجام دادن کاری را به اثبات یا نفی به او نسبت دهند که در این صورت، فعلی که در جمله می‌آید، فعل معلوم است، و نهاد جمله، **فاعل** آن فعل است، مانند سعید، حمید، مجید، افسانه، پروانه در جمله‌های زیر که نهاد جمله و فاعل فعلند.

**سعید** آمد.
**حمید** نرفت.
**مجید** خوابید.
**افسانه** از بازار کفش خرید.
**پروانه** دیروز امتحان داد.

**ب)** پذیرنده‌ی کاری باشد؛ یعنی پذیرفتن کار و عملی را به اثبات یا نفی به نهاد نسبت دهیم:

**کتاب** آورده شد.

---
۱ و ۲. این دو نقش بیشتر به صفت اختصاص دارد تا به اسم.

داستان خوانده شد.
سنگ برداشته نشد.

همان گونه که می‌بینیم در این جمله‌ها فعل‌ها مجهولند، یعنی فاعل آن‌ها معلوم نیست، در نتیجه به مفعولشان یعنی «کتاب»، «داستان»، «سنگ» نسبت داده شده‌اند.

← فعل مجهول

پ) دارنده‌ی صفت و حالتی باشد، به‌عبارت دیگر، داشتن صفت و حالتی را به صورت اثبات یا نفی بدان نسبت دهیم؛ مانند «محمود» و «هوا» در جمله‌های زیر:

محمود با هوش است.
هوا گرم نیست.

ت) پذیرنده‌ی صفت و حالتی باشد؛ به بیان دیگر، پذیرفتن صفت و حالتی را با فعل «شدن» به اثبات یا نفی به او نسبت دهند؛ مانند «مینا» و «سینا» در جمله‌های زیر:

مینا مریض شد.
سینا غایب نشده است.

* در شعر و ادب قدیم و آثار کهنه‌گرایان و به‌ندرت در زبان امروزی گاهی به جای «شدن» یکی از فعل‌های دیگر که به همان معنی یا به معانی نزدیک بدان است دیده می‌شود، از قبیل افعال گشتن، گردیدن، آمدن:

دشمنان اسیر گردیدند.
موضوع روشن گشت.

مرا گفت کاین نامه‌ی شهریار  گرت گفته آید به شاهان سپار

فردوسی

ث) هستی و وجود داشتن و دارندگی را به آن نسبت دهیم:

اینجا کسی هست (نیست).
تو جیبم پول است.
در کیف نسیم خودکار بود نه خودنویس.

ج) مالکیّت را به آن نسبت دهیم:

پروین کتاب دارد.

تظاهر نهاد تنها در اسم (یا گروه اسمی) نیست که در آغاز جمله می‌آید، بلکه شناسه‌ی فعل نیزکه در آخر جمله می‌آید جزئی از نهاد است ازاین‌رو می‌توان نهاد را به دو جزء **نهاد جدا** و **نهاد پیوسته** تقسیم کرد مثلاً در جمله‌ی:

بلبلان از قفس آزاد شدند.

بلبلان **نهاد جدا**، و شناسه‌ی «ـَند» **نهاد پیوسته‌ی** آن است.

* نهاد معمولاً اسم است، همان‌طورکه در مثال‌های گذشته دیدیم، ولی ضمیر نیز نهاد و فاعل واقع می‌شود:

**احمد** کتاب دارد.
**که**... آمد؟ **او**... آمد.
**من** کتاب دارم.
**من** به مجلس ختمشان هم رفتم.

آل‌احمد (نون‌والقلم، ص ۵۷)

و نیز ممکن است صفتی با تغییر مقوله‌ی دستوری خود، جای اسم را بگیرد، یعنی با حذف موصوف، جانشین آن شود و در نتیجه فاعل فعل گردد:

مرد دانشمند آمد. ← دانشمند آمد.

* چنانکه ملاحظه می‌شود از انواع نهاد، فقط یک نوع آن، فاعل است و پنج نوع دیگر فاعل نیستند؛ پس می‌توان گفت: هر فاعلی نهاد است، ولی هر نهادی فاعل نیست.

## ۳-۴۹ نهاد مؤوّل (گشتاری)

گاهی نهاد در جمله، مؤوّل است، یعنی عبارت یا جمله‌ای است که باید آن را به مصدر یا اسم مصدر تأویل کرد و نهاد جمله فرض نمود:

گفت: معلوم می‌شود برای زمین آمده‌ای.

جمال‌زاده (خاک و آدم، ص ۳۸)

در جمله‌ی بالا «برای زمین آمدن» نهاد مؤوّل است:

| «برای زمین آمدن» | «معلوم می‌شود». |
|---|---|
| نهاد | فعل |

بهتر است موضوع را تمام کنیم.

«تمام کردن موضوع» (یا اِتمام موضوع) نهاد مؤوّل است:

| | | |
|---|---|---|
| «تمام کردن موضوع» | بهتر | است. |
| نهاد | مسند | فعل اسنادی |

مصلحت نیست که از پرده برون اُفتد راز.

«برون اُفتادن راز از پرده» نهاد مؤوّل است:

| | | |
|---|---|---|
| «برون افتادن راز از پرده» | مصلحت | نیست. |
| نهاد | مسند | فعل اسنادی |

## ۳-۵۰ مطابقت فعل (شناسه=نهاد پیوسته) با نهاد جدا

اگر نهاد جاندار باشد، فعل را در جمع و مفرد بودن با آن مطابقت می‌دهند، یعنی برای نهادِ مفرد، فعل مفرد و برای نهادِ جمع، فعلِ جمع می‌آورند:

هما آمد.

هما و بابک آمدند.

دانش‌آموز وارد شد.

دانش‌آموزان وارد شدند.

من نوشتم.

ما نوشتیم.

اگر نهاد جمع غیرجاندار باشد، فعل را هم مفرد و هم جمع می‌توان آورد:

شاخه‌ها شکست.

شاخه‌ها شکستند.

روزها گذشت.

روزها گذشتند.

با این همه در جاهایی که اشتباهی پیش نمی‌آید، اغلب فعل را مفرد می‌آورند:

دندان‌های سگ و گربه باریک و نوک‌تیز است.

بر اثر ورزش باد درها به هم خورد و شیشه‌ها شکست.

گرت پایداری است در کارها　　　شود سهل پیش تو دشوارها

ملک الشّعراء بهار

گاه فعلِ نهادِ جمع غیرجاندار را از آن جهت جمع می‌آورند که صفاتِ انسانی به آن نسبت داده می‌شود:

درختان سرو با قدهای برافراشته‌ی خود در کنار یکدیگر صف کشیده‌اند.
گل‌های آبی آهسته گلبرگ‌های خود را برای خفتن فرو می‌بندند.

* اگر نهاد، جمع و اسم معنی یا اسم زمان باشد مانند «روزها»، «سال‌ها» و «هفته‌ها»، معمولاً فعل را مفرد می‌آورند:

سال‌ها گذشت، ولی وعده‌ها انجام نیافت.
روزهایی که در مدرسه به تحصیل مشغولید مهمترین وگرانبهاترین قسمت زندگی شما به‌شمار می‌آید.
دشواری‌ها گذشت و پیروزی‌ها نزدیک است.
سال‌ها می‌گذرد شنبه به نوروز افتد.
روزهای سیاه کوتاه است.

* برعکس شیوه‌ی بالا گاهی از روی احترام، برای نهاد مفرد، فعل جمع می‌آورند:

استاد تشریف آوردند.
پدرم فرمودند.

امروزه نویسندگانِ مطالب علمی، اغلب، فعل را در جمع با نهاد تطبیق می‌دهند:

مایعات بر جدار ظرف خود و نیز بر جدار اجسامی که در آن‌ها غوطه‌ورند فشار وارد می‌کنند.

(دائرةالمعارف فارسی به سرپرستی مصاحب، ج ۲، ص ۱۸۹۵)

اکثریت عظیم کانی‌ها به شکل ترکیب شیمیایی یافت می‌شوند.

(همان متن، ص ۲۱۶۶)

کهکشانه‌های نامنظم کهکشانه‌هایی هستند که فاقد تقارن می‌باشند، نزدیکترین آن‌ها به ما دو کهکشانه‌ی موسوم به ابرهای ماژلانی می‌باشند که در نیمکره‌ی جنوبی واقعند.

(همان متن، ص ۲۳۲۹)

موادی که محلول‌های آن‌ها جریان برق را عبور می‌دهند الکترولیت نامیده می‌شوند. بنابراین، اسیدها، بازها و نمک‌ها الکترولیت به‌شمار می‌روند.

موادی که محلول آن‌ها جریان برق را از خود عبور نمی‌دهند، غیرالکترولیت نامیده می‌شوند. الکل و قند غیر الکترولیت هستند.

(شیمی سال اوّل دبیرستان، چاپ ۱۳۶۲، ص ۷۳)

اگر نهاد، اسم جمع باشد، فعل آن را هم جمع و هم مفرد می‌آورند:

مردم متفرق شد . . . مردم متفرق شدند.

خلق منتظر است . . . خلق منتظرند.

گروهی با این نظر موافق است . . . گروهی با این نظر موافق‌اند.

جمعیّت پراکنده شد . . . جمعیّت پراکنده شدند.

امّا برخی از اسم‌های جمع فقط با فعل مفرد می‌آیند:

گلّه مشغول چرا شد.

قافله گذشت.

کاروان حجّاج حرکت کرد.

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی؟ رهَ زِکه پُرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟

حافظ

اگر دو اوّل شخص مفرد و جمع (من، ما) با شخص دیگری نهاد جمله قرارگیرند، فعل و شناسه به ساخت اوّل شخص جمع می‌آید:

من و تو آمدیم.

من و احمد آمدیم.

ما و شما آمدیم.

و اگر ضمیر دوّم شخص مفرد و دوّم شخص جمع همراه شخص دیگری (جز من و ما) نهاد جمله باشد، نهاد پیوسته یعنی شناسه به ساخت دوّم شخص جمع می‌آید:

شما و او آمدید.

تو و بچه‌ها آمدید.

اگر به‌جای حرف ربط «و» در جمله‌های بالا «با» بیاید، فعل با واژه‌ی پیش از «با» مطابقت می‌کند:

من با مسعود به باغ رفتم.

تو با مسعود به باغ رفتی.

او با مسعود به باغ رفت.

## ۳-۵۱ نقش مسندی

مسند[۱]، صفت یا اسم یا ضمیری است که فعل اسنادی به آن نیاز دارد و آن به تنهایی یا همراه وابسته‌هایی (گروه مسندی) به کمک یکی از فعل‌های اسنادی از قبیل «بودن»، «استیدن» و «شدن» به نهاد نسبت داده می‌شود؛ مانند «گرم»، «استان» و «او» در جمله‌های زیر:

هوا هنوز گرم نشده است.

خوزستان استان است.

حسین او است.

واژه‌ای که معمولاً نقش مسندی پیدا می‌کند، از مقوله‌ی «صفت» است، ولی چنانکه ملاحظه می‌شود اسم و ضمیر نیزگاهی نقش مسندی می‌یابند؛ مانند «استان» و «او» در جمله‌های بالا. به مسند، باز بسته نیز گفته‌اند.

## ۳-۵۲ نقش مفعولی

مفعول[۲]، اسم یا کلمه‌ای است که کار بر آن واقع می‌شود و معنی جمله را تمام می‌کند؛ مانند «خانه» و «کتاب» در جمله‌های زیر:

رامین **خانه** را خرید.

افشین **کتاب** می‌فروشد.

اگر از جمله‌های بالا کلمه‌های «خانه» و «کتاب» را حذف کنیم به صورت زیر درمی‌آیند که معنی کامل و رسایی ندارند:

رامین ← [را] خرید؟!

افشین ← می‌فروشد؟!

مفعول گاهی به تنهایی معنی جمله را تمام می‌کند، چنانکه دیدیم؛ و گاهی همراه وابسته‌هایی است؛ به‌عبارت دیگر، به صورت گروه مفعولی می‌آید:

**درِ اتاق** را ببند.

**درِ اتاقِ علی** را ببند.

---

۱. اسناد، یعنی نسبت دادن ← مسند، یعنی نسبت داده شده.

۲. در دستورهای پیشین، **مفعول** را **مفعول بیواسطه** یا **مفعول صریح** می‌نامیدند، در مقابل **متمم** که **مفعول بواسطه** یا **مفعول غیرصریح** نامیده می‌شد.

**دَرِ شکسته‌ی انبار** را کِی درست کردند؟
اروپاییان **ابوعلی سینا**، دانشمند **بزرگ ایرانی** را آویسن می‌نامند.

در زبان فارسی امروز، **مفعول** به چهار صورت زیر می‌آید:
**الف)** همراه «را»، و آن در صورتی است که مفعول، شناس باشد:

**محمّد** را دیدم.
**کتاب** را آوردم. (یعنی آن کتاب معیّن را.)
**زنگ** را زودتر از موعد زدند.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۱۰)

**ب)** همراه «ی»، و آن در صورتی است که مفعول نکره (ناشناس) باشد:

**کتابی** آورده‌ام. (یعنی کتابی که مخاطب از آن آگاهی ندارد.)

**پ)** بدون «را» و «ی»، و آن غالباً وقتی می‌آید که منظور، بیان جنس باشد:

**کتاب** آورده‌ام. (یعنی آنچه آورده‌ام کتاب است نه چیز دیگر.)

و وقتی می‌گوییم: محمود! در بازار چه می‌خریدی؟
و او جواب می‌دهد: کتاب می‌خریدم.
در جمله‌ی پرسشی منظور از «چه» یعنی چه جنسی؛ و در جمله‌ی پاسخی، منظور از «کتاب» یعنی آنچه می‌خریدم جنسش کتاب بود نه کلاه یا کفش یا چیز دیگر.

**ت)** همراه «را» و«ی»:

امروز **دوستی** را در خیابان دیدم که مدّت‌ها از او خبری نداشتم.

دوستان گویند سعدی! **خیمه** بر گلزار زن      من **گلی** را دوست می‌دارم که در گلزار نیست

سعدی

* مفعول نیز مانند فاعل، تنها اسم نیست و ممکن است ضمیر یا صفت جانشین اسم باشد:

**که** را دیدی؟ **او** را دیدم. **نویسنده‌ای** را دیدم.

و ← دستور تاریخی

## ۳-۵۳ نهاد مفعولی (مسندٌ الیه مفعولی)

نهاد مفعولی کلمه‌ای است که برای بخشی از جمله، **نهاد** و برای بخشی دیگر، **مفعول** باشد؛ به عبارت دیگر: کلمه‌ای است در جمله‌ی مرکّب، که در یکی از جمله‌های پایه یا پیرو، نهاد (مسندٌ الیه) است و در

دیگری، مفعول؛ مانند «کتاب» در دو جملهٔ زیر:

**کتابی** خریده‌ام که خواندنی است.

**کتابی** که خریده‌ام خواندنی است. ← تنازع

## ۳-۵۴ یادآوری

اگر نهاد مفعولی در جملهٔ پایه ـ که غرض اصلی گوینده است ـ مفعول باشد، مانند کتاب در جملهٔ اوّل، چون نقش اصلی آن در جمله، مفعولی است، می‌توان حرف «را» که نشانهٔ مفعولی است بدان داد:

کتابی *را* خریده‌ام که خواندنی است.

که اگر جملهٔ پیرو را حذف کنیم می‌شود:

کتابی را خریده‌ام . . .

اما اگر آن، در جملهٔ پایه، نهاد باشد، چنانکه کتاب در جملهٔ دوّم است، چون نقش اصلی آن، نهادی است، حرف «را» که نشانهٔ مفعولی است بدان نمی‌توان داد:

کتابی را که خریده‌ام خواندنی است.

زیرا اگر از جملهٔ بالا جملهٔ پیرو را حذف کنیم به این صورت درمی‌آید:

کتابی را . . . خواندنی است.

پس اگر بنویسیم:

**قلمی** خریده‌ام که خوب می‌نویسد.

درست است؛ ولی اگر بنویسیم:

**قلمی** را که خریده‌ام خوب نمی‌نویسد.

نادرست است؛ با وجود این، برخی از نویسندگان آن را رعایت نمی‌کنند؛ چنانکه در شاهد زیر:

اغلب این **سیاسی‌هایی** را که می‌بینی، کارشان شب و روز همین است: حراج و مزایده.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۵۶)

اینک چند نمونه ازکاربردهای درست:

نایب‌السلطنهٔ وقت فرمان داده بود **خیابانی** را بازکنند که امروز هست . . . امّا **حکایتی** که می‌خواهم اکنون برای شما بگویم، داستان واقعی احقاق حق یک پسر بچه است.

مجتبی مینوی (نمونهٔ نثرهای دلاویز و آموزندهٔ فارسی، ج ۱، ص ۱۴)

سحری در سخن او بود که من در سخن هیچ‌کس ندیده‌ام.

سعید نفیسی (همان متن، ص ۱۴۵)

پس راهی که باید پیش بگیریم و درمانی که ... باید بجوییم آن است که به تعبیر و بیان خود بیشتر توجّه کنیم.

پرویز ناتل خانلری (همان متن، ص ۹)

## ۳-۵۵ مفعول مؤوّل

گاهی مفعول نیز مانند نهاد در جمله، مؤوّل است:

فرض می‌کنیم که دایره‌ای در این صفحه وجود دارد.

در این عبارت، مفعول فعل «فرض کردن»، مؤوّل است: «وجود داشتن دایره‌ای» را در این صفحه فرض می‌کنیم.

پات حس می‌کرد وارد دنیای جدیدی شده.

هدایت (سگ ولگرد، ص ۲۲)

پات «وارد دنیای جدیدی شدن» را حس می‌کرد.

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

سعدی

... دیدم «رفتن جان» را.

## ۳-۵۶ نقش متمّمی

متمّم یا متمّم فعل، گروه اسمی است که همراه حرف اضافه می‌آید و به فعل یا به صفت نسبت داده می‌شود؛ مانند «تاریکی»، «اتومبیل»، «خانه»، «دانشگاه» و «گل» در سه جمله‌ی زیر:

منصور از **تاریکی** می‌ترسد.

منصوره با **اتومبیل** از **خانه** به **دانشگاه** رفت.

زیباتر از **گل**.

متمّم نیز مانند نهاد و مفعول گاهی به تنهایی می‌آید، چنانکه در مثال‌های بالا دیدیم، وگاهی به صورت **گروه متممی** است؛ مانند «سال ۴۸۱ هجری»، «تنهایی و فراموشی یمکان» و «پیشرفت این اندیشه» در عبارت بالای صفحه‌ی بعد:

تا سال ۴۸۱ هجری که شاعر قبادیانی در تنهایی و فراموشی یمکان جان سپرد، امیدی به پیشرفت این اندیشه نبود.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۸۱)

متمّم برخلاف مفعول، تنها با فعل‌های گذرا نمی‌آید، بلکه با فعل‌های ناگذر نیز می‌آید:

بابک از خانه به دانشگاه آمد. (فعل ناگذر)

امین نقّاشی‌اش را از خانه به دانشگاه آورد. (فعل گذرا)

متمّم فعل نیز مانند فاعل و مفعول گاهی ضمیر یا صفت جانشین اسم است؛ مانند «من» و «رهگذر» در جمله‌های زیر:

امید حال شما را از من پرسید. من از رهگذری آدرس شما را گرفتم.

**متمّم فعل ـ متمّم قید**

متمّم بر دو قسم است. **متمّم فعل و متمّم قیدی**. متمّم فعل در جمله یکی بیشتر نیست مگر اینکه معطوفٌ‌به داشته باشد و فعل نیازمند آن باشد. به سخن دیگر فعل با حرف اضافه‌ی خاصّی می‌آید که به آن نیاز دارد. مانند ترسیدن که متمّم آن با حرف اضافه‌ی «از» می‌آید و مصاحبه کردن که متمّم آن با حرف اضافه‌ی «با» می‌آید. ترسیدن به «از» و مصاحبه کردن به «با» نیاز دارد و متمّم آن‌ها را **متمّم الزامی** می‌نامند. امّا متمّم قیدی، متمّمی است که فعل به آن نیاز دارد؛ ولی این نیاز، الزام‌آور نیست و آن برای ساختن قید آورده می‌شود:

مهرداد با اتوبوس از تهران به شیراز رفت.

متمّم قیدی را می‌توان از جمله حذف کرد؛ ولی اگر متمّم فعلی را حذف کنیم، جای سؤال خواهد بود.

منوچهر ترسید. از چه؟

(← ۸-۵۵ رابطه‌ی حرف اضافه با فعل.)

*** نیاز اسم‌ها به متمم**

برخی از اسم‌ها نیز ممکن است به متمم نیازمند باشند؛ ولی فعل جمله بدان نیاز نداشته باشد، از این‌رو این متمّم، جزء جداگانه به‌شمار نمی‌آید؛ بلکه با اسم همراهش یک گروه تشکیل می‌دهد. این متمّم‌ها را می‌توان **متمّم اسمی** نامید؛ چون: **محبّتِ** او نسبت به **ما** بی‌اندازه است.= او به ما محبّت بی‌اندازه دارد.

## ۳-۵۷ نقش ندایی (منادایی)

اسم اگر در جمله مورد ندا و خطاب قرار بگیرد، **منادا** نامیده می‌شود و نقش آن را **نقش ندایی یا منادایی** گویند؛ مانند «خدا»، «مهدی» و «سعدی» در مثال‌های بالای صفحه‌ی بعد:

**ای خدا!** خودت پناه بی‌پناهان باش.

**مهدی!** کتاب را بیاور.

**سعدیا** مرد نکونام نمیرد هرگز.

صفت نیز به جانشینی از اسم می‌تواند نقش ندایی داشته باشد:

**ای گوینده!** به گفته‌ی خود عمل کن.

منادا در زبان فارسی امروز معمولاً با تغییر آهنگ صدا و نیز از ساخت جمله شناخته می‌شود، ولی به‌طورکلی به صورت‌های زیر، به‌خصوص در زبان شعر و ادب، به‌کار می‌رود:

**الف)** بدون هیچ علامتی و با آهنگ مخصوص ندا:

**مسعود!** بیا.

**سعید!** بنشین.

**سعدی!** مگر از خرمن اقبال بزرگان　　یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

سعدی

**ب)** با «ای» در اوّل اسم:

**ای دوست!** غم جهان بیهوده مخور.

خطاب رسید که **ای دخترک مظلوم!** تو مورد پسند مایی.

جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۱۳۹)

**پ)** با الف در آخر اسم:

**خداوندا!** خودت رحم کن.

**ت)** «یا» در اوّل کلمه‌ی «رب» و برخی از اسم‌های خاصّ مقدّس:

**یا رب!** به وقت گل گنه بنده عفو کن . . .

**یا الله!** گناهان ما را ببخش.

**یا اباالفضل!** . . .

**ث)** «ایا» در اوّل اسم

← دستور تاریخی

## ۳-۵۸ نقش تمیزی

گاهی اسم یا کلمه‌ای در جمله می‌آید که نه فاعل است و نه مفعول و نه متمّم، بلکه نسبت مبهمی را در جمله روشن می‌سازد؛ چنین کلمه‌ای را در دستور زبان فارسی **تمیز** می‌نامند؛ مانند «مرد» در این جمله:

این‌گونه مردانِ انسان‌دوست را **مرد** باید نامید.

اگر از این جمله، کلمه‌ی «مرد» حذف شود جمله به‌صورت زیر درمی‌آید که نسبت فعلِ «نامید» به «این‌گونه . . .» روشن نیست و جمله با وجود ذکر فاعل و مفعول، مفهومی ناقص و نارسا دارد:

این‌گونه مردانِ انسان‌دوست را . . . باید نامید؟!

اکنون به جمله‌ی زیر دقّت می‌کنیم:

علی را همه‌ی بچه‌ها **عُقاب** می‌نامند.

اگر کلمه‌ی «عُقاب» را از جمله‌ی بالا حذف کنیم، جمله به این صورت در می‌آید:

علی را همه‌ی بچه‌ها . . . می‌نامند؟!

در این جمله نیز کلمه‌ی «عقاب» نسبتی را که به علی داده شده روشن ساخته و ابهامی را که بدون آن در جمله پدید می‌آید، از میان برده است.

همچنین است اسم‌های «رستم، سهراب، برادر، اهواز» در جمله‌های زیر:

ـ در ایرانِ باستان، پهلوانی بود که او را **رستم** می‌نامیدند.

ـ رستم پسری داشت که او را **سهراب** می‌گفتند.

ـ مسلمانان یکدیگر را **برادر** می‌شمارند.

ـ مرکز خوزستان را **اهواز** می‌خوانند.

که بدون آن اسم‌ها در نسبت دادن مفعول‌های جمله (او، او، یکدیگر، خوزستان) به فعل‌های می‌نامیدند، می‌گفتند، می‌شمارند، می‌خوانند ابهام پدید می‌آید.

اسم‌ها و کلمه‌هایی مانند مرد، قهرمان، رستم، سهراب، برادر، اهواز که ابهام موجود در جمله را برطرف می‌کنند و مفهوم جمله را روشن می‌سازند، **نقش تمیزی** دارند.[۱]

تمیز نیز می‌تواند صفت یا ضمیر باشد؛ مانند تاجیک و ترسو در جمله‌ی زیر:

ما دهاتی‌ها حق داریم که شهری‌ها را **تاجیک** و **ترسو** بگوییم.

**دهخدا (چرندوپرند، ص ۳۵)**

متمّم با حرف اضافه، جمعاً می‌تواند نقش تمیزی داشته باشد:

۱. برخی از دستورنویسان این نقش را نوعی متمم و برخی دیگر مفعول دوّم نامیده‌اند.

آنچه را که غرب‌زدگی می‌نامم، «در همین گریز از مرکز» می‌دانم.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۴۱)

در جمله‌ای که در آن تمیز وجود دارد مفعول هم وجود دارد و در حقیقت تمیز، اسم یا صفتی (گروه اسمی یا گروه وصفیی) است که به مفعول نسبت داده می‌شود. وقتی می‌گوییم:

این‌گونه مردان انسان‌دوست را مرد باید نامید.

جمله در ژرف ساخت چنین است:

این‌گونه مردان انسان‌دوست مرد هستند.

از این‌رو، در اصل، تمیز چیزی است که به مفعول نسبت داده می‌شود. از این‌رو می‌توان آن را **مسند مفعول** نیز نامید.

## ۳-۵۹ نقش قیدی

اسم گاهی در جمله در مفهوم قیدی به‌کار می‌رود؛ در این صورت می‌گویند **نقش قیدی** دارد؛ مانند «امروز» در جمله‌ی زیر:

من امروز به خانه‌ی خواهرم رفتم.

اکنون به جمله‌های زیر توجّه کنید:

- من صبح به دانشگاه می‌روم و عصر به خانه برمی‌گردم.
- تو جای خوبی ایستاده‌ای.
- دیروز من اینجا نشسته بودم، حمزه آنجا.
- نادر جلو کلاس نشسته است و ناصر عقب کلاس.
- افسوس نتوانستم او را ببینم.

در جمله‌های بالا، صبح، عصر، جا، اینجا، آنجا، جلو، عقب، افسوس همگی اسمند، که در نقش قیدی به‌کار رفته‌اند. از آن میان ۳ کلمه‌ی صبح، عصر، دیروز، زمان انجام گرفتن فعل را می‌رسانند، یعنی **قید زمانند** و ۵ کلمه‌ی جلو، عقب، جا، اینجا، آنجا مکان انجام‌گرفتن کار را بیان می‌کنند؛ یعنی **قید مکانند**. کلمه‌ی «افسوس» بیانگر تأسّف و حسرت گوینده از ندیدن کسی است؛ از این‌رو **قید تأسّف** است:

یک‌جا در مرگ پدر می‌گرید. [بهار] جای دیگر به سوک یاران می‌نشیند.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۳۲۳)

## ۳-۶۰ نقش وصفی (صفتی)

بندرت برخی از اسم‌ها در جمله در مفهوم و نقش صفت به‌کار می‌روند؛ در این صورت گویند **نقش وصفی** یا **صفتی** دارند.

**سنگ**ترین دل، دل اوست که ازکشتن باکی ندارد.
من دوستی **مردتر** از او ندیده‌ام.

در جمله‌ی اوّل، کلمه‌ی «سنگ» و در جمله‌ی دوّم، کلمه‌ی «مرد» اسمند، ولی هم همراه نشانه‌ی صفت برترین و برتر آمده‌اند و هم نقش وصفی ایفا کرده‌اند. در حقیقت در این دو جمله، «سنگ» به معنی «سخت» و «مرد» به معنی «جوانمرد و بخشنده» است. در اضافه‌های بیانی نیز مضافٌ الیه، کاربردی همچون «صفت» پیدا می‌کند.

← اضافه‌ی بیانی

## ۳-۶۱ نقش اضافی (مضافٌ الیهی)

نقش اضافی آن است که اسم در جمله مضافٌ الیه واقع شود و مضافٌ الیه، اسم یا کلمه‌ی جانشین اسم است که به دنبال اسم مکسور دیگری می‌آید و آن اسم مکسور بدان نسبت داده می‌شود؛ مانند کتابِ سعید، دفترِ مسعود، که «کتاب» و «دفتر» به‌وسیله‌ی اضافه به سعید و مسعود نسبت داده شده است.[۱] همچنین است ترکیباتی چون:

مدادِ حسین، دستِ احمد، دستِ روزگار، دستِ ادب، کوهِ دماوند، مدیرِ مدرسه، رویِ محمّد، سروِ قد.

که در هر یک، به‌نحوی وابستگی کلمه‌ی نخستین به کلمه‌ی دوّم بیان شده، به‌عبارت دیگر، کلمه‌ی دوّم به‌نحوی درباره‌ی کلمه‌ی اوّل توضیحی داده است.

آمدن اسم یا کلمه‌ی جانشین آن را، به دنبال اسم مکسور، **اضافه** می‌نامند و کلمه‌ی اول را **مضاف** کلمه‌ی دوّم را **مضافٌ‌الیه**[۲]، و نقش مضافٌ الیه را **نقش اضافی** یا **مضافٌ الیهی** می‌گویند.

مضافٌ الیه نیز مانند فاعل و مفعول و متمّم همیشه اسم نیست، بلکه گاهی ضمیر یا صفت جانشین اسم است:

کتاب **او** را گرفتم.
کتاب **همایی** را گرفتم.

---

۱. در نوعی از اضافه‌ی تشبیهی یعنی اضافه‌ی «مُشبّهٌ به» به «مُشبّه»، مضافٌ الیه به مضاف نسبت داده می‌شود: سروِ قد، لعلِ لب.

۲. **اضافه** در اینجا به معنی نسبت دادن و **مضاف** در زبان عربی اسم مفعول از «اضافه» است؛ پس: **مضاف**، یعنی نسبت داده شده، و **مضافٌ الیه**، یعنی نسبت داده شده به آن.

### ۳-۶۲

اصل این است که مضاف به‌وسیله‌ی کسره به مضافٌ الیه اضافه شود و پیش از آن بیاید، ولی گاهی مضاف، پس از مضافٌ الیه می‌آید، بدون علامت خاصّ، یعنی بدون کسره‌ی اضافه، که در این صورت، اسم مرکّب می‌سازد. در دستورهای قدیم از این ترکیب به نام **اضافه‌ی مقلوب** یاد می‌کردند؛ مانند مهمانخانه که معنی خانه‌ی مهمان را دارد و از این قبیل است اسم‌های مرکّبی چون:

کارخانه، دانشسرا، ایرانشهر، تهران‌ویلا، کارمُزد، آبراه، کارنامه، گذرنامه، دستیار، استادیار.

که به معنی خانه‌ی کار، سرای دانش، شهر ایران، و . . . اند.

### ۳-۶۳

در برخی از مضاف و مضافٌ الیه‌ها کسره‌ی اضافه حذف می‌شود بدون اینکه جای مضاف و مضافٌ الیه عوض شود؛ در این صورت می‌گویند **فکّ اضافه** شده است:

پدرزن، مادرزن، برادرزن، خواهرزن، مادرشوهر، برادرشوهر، سردر، صاحبخانه، صاحبدل، سرسرا . . . .

این ترکیبات نیز اسم مرکّب به شمار می‌روند.

### ۳-۶۴

اگر مضاف به آ (ā) یا او (ū) ختم شده باشد در آخر آن به‌جای کسره‌ی اضافه، یای مکسور می‌افزایند:

دریایِ خزر، بازویِ رستم.

و اگر مضاف به های بیان حرکت مختوم باشد به‌جای کسره‌ی اضافه، روی «ها» همزه مانندی (ء) که مخفف و بخش اوّل حرف «ی» است می‌گذارند و آن را با صدای یایِ مکسور تلفّظ می‌کنند:

کارخانه‌ی ارج، حومه‌ی شهر، لانه‌ی مرغ.

و برخی از نویسندگان به‌جای این علامت، خود حرف «ی» را می‌افزایند:

کارخانه‌یِ ارج، حومه‌یِ شهر، لانه‌یِ مرغ.

مضافٌ الیه گاهی ضمیر یا صفتی است که جانشین اسم شده است:

کتاب او را خواندم. کتاب دانشمند را خواندم.

## ۳-۶۵ اقسام اضافه

از ترکیب مضاف و مضافٌ الیه همیشه مفهوم واحد و یکسانی به‌دست نمی‌آید؛ به عبارت دیگر مضافٌ الیه همیشه یک نوع مفهوم و معنی خاصّ به مضاف نمی‌دهد، بلکه روابط گوناگونی از قبیل مالکیّت، اختصاص، تشبیه و جز آن، میان مفهوم مضاف و مضافٌ الیه برقرار است و اضافه از حیث مفاهیم و روابط موجود میان مضاف و مضافٌ الیه اقسامی پیدا می‌کند. مشهورترین انواع اضافه از این حیث عبارتند از:

الف) **اضافه‌ی ملکی**، که در آن، بین مضاف و مضافٌ الیه، رابطه‌ی مالک و ملک (دارنده و دارایی = صاحبِ مال و مال) برقرار است، یعنی معمولاً مضافٌ الیه، مالک مضاف است[1]. مانند:

خانه‌ی ایرج، کتاب تورج، تابلو آرش.

یعنی خانه‌ای که مالک آن ایرج است. کتابی که از آنِ تورج است. تابلویی که صاحبِ آن، آرش است.

ب) **اضافه‌ی تخصیصی**، که در آن، مضاف، مخصوص مضافٌ الیه است:

میز مطالعه، کتاب درس، رنگ شیشه، شیشه‌ی پنجره، پنجره‌ی کلاس، کلاس درس.

* فرق بین اضافه‌ی ملکی و تخصیصی آن است که در اضافه‌ی ملکی معمولاً مضافٌ الیه، انسان است و می‌تواند مالک باشد و در مضاف تصرف کند، ولی در اضافه‌ی تخصیصی چنین نیست: کتاب تورج، یعنی کتابی که مالک و دارنده‌ی آن، تورج است، امّا کتاب درس، یعنی کتابی که مخصوص درس است.[2]

پ) **اضافه‌ی توضیحی**، که در آن، مضاف، اسم عامّ و مضافٌ الیه، نام مضاف است:

کشور ایران، قارّه‌ی افریقا، شهر دزفول، کتاب بوستان، دریای مدیترانه، روز شنبه، ماه خرداد.

ت) **اضافه‌ی بیانی (جنسی)**[3]، که در آن، مضافٌ الیه، جنس مضاف را بیان می‌دارد؛ چون:

لباس پشم، جام طلا، سینی نقره[4]

---

۱. اگر مضاف، کلمه‌ای مانند صاحب، **مالک**، خداوند باشد که خود معنی مالکیّت دارند؛ اضافه، ملکی است نه تخصیصی؛ منتها برخلاف ترتیب یاد شده، مالک به ملک اضافه شده است:

او خانه همی جوید و من صاحبِ خانه.

۲. در برخی از موارد، اضافه را می‌توان به اعتباری تخصیصی و به اعتباری ملکی گرفت، مانند دستِ علی، سَرِ احمد، چشمِ اختر؛ که به اعتبار اختصاص دست به علی و سر به احمد و چشم به اختر، آن‌ها را تخصیصی و به اعتبار اینکه علی و احمد و اختر، دارنده‌ی دست و سر و چشمند، ملکی می‌توان شمرد.

۳. برخی از دستورنویسان، اضافه‌ی توضیحی و بیانی را یکی شمرده و اضافه‌ی بیانی نامیده‌اند و گفته‌اند که در آن، مضافٌ الیه، جنس یا نوعِ مضاف را بیان می‌کند و آن، محلّ تأمّل است.

۴. در این اضافه، مضافٌ الیه با وجود اسم بودن، ارزش و معنی وصفی دارد:

**لباسِ پشم** = لباس پشمی یا پشمینه ـ **جام طلا** = جام طلایی ـ **سینی نقره** = سینی نقره‌ای.

از این‌رو برخی از دستورنویسان آن را اضافه‌ی توصیفی دانسته‌اند و صفت و موصوفشان شمرده‌اند.

ث) **اضافه‌ی تشبیهی**[1]، که در آن، میان مضاف و مضافٌ الیه رابطه‌ی شباهت و همانندی باشد، یعنی یا مضاف را به مضافٌ الیه تشبیه کنند، مانند لب لعل، قد سرو، و یا برعکس، مضافٌ الیه را به مضاف همانند سازند: لعل لب، سروِ قد.

ج) **اضافه‌ی استعاری**، که در آن، مضاف در غیر معنی حقیقی خود به‌کار می‌رود چنانکه «دست» در جمله‌ی زیر به معنی «حوادث» به‌کار رفته است:

دستِ روزگار، سنگِ جدایی میان من و شما انداخت.

* فرق بین اضافه‌ی تشبیهی و استعاری، آن است که در اضافه‌ی تشبیهی، مشبه و مشبهٌ به ـ که همان مضاف و مضافٌ الیه‌اند ـ هر دو ذکر می‌شوند، در حالی که در اضافه‌ی استعاری، یکی از مشبّه و مشبهٌ به می‌آید و به جای دیگری از لوازم و متعلّقات آن، چیزی ذکر می‌شود؛ چنانکه در ترکیب «دستِ روزگار»، روزگار که به انسان تشبیه شده، یعنی مشبّه است، ذکر گردیده، اما انسان که مشبهٌ به است نیامده و به‌جای آن، دست که از متعلّقات آن است ذکر شده است. همچنین است ترکیب «دستِ صبا» و «زلفِ سمن» در بیت زیر که هر دو اضافه‌ی استعاری هستند:

دستِ صبا به زُلفِ سمن، شانه می‌زند  ابر بهار، نعره‌ی مستانه می‌زند

چ) **اضافه‌ی اقترانی**، که در آن، میان مضاف و مضافٌ الیه، معنی مقارنت و همراهی باشد: مانند «دستِ ادب» در جمله‌ی زیر:

دستِ ادب بر سینه نهادم.

یعنی دستی که همراه ادب بود.

* فرق بین اضافه‌ی استعاری و اقترانی، آن است که اوّلاً: در اضافه‌ی استعاری، اصل استعاره بر پایه‌ی تشبیه استوار است؛ چه، استعاره، تشبیهی است که یکی از طرفین آن ذکر نشود، چنانکه در ترکیب «دستِ روزگار» دیدیم؛ در صورتی که در اضافه‌ی اقترانی، تشبیهی در بین نیست.

ثانیاً: در اضافه‌ی استعاری، مضافٌ الیه، بیشتر مورد نظر است؛ چنانکه در جمله‌ی «دستِ روزگار، سنگ جدایی میان من و شما انداخت» مراد، روزگار است که آن را جدا سازنده‌ی عزیزان خوانند؛ و اگر «دست» را حذف کنیم، خللی در مفهوم جمله پدید نمی‌آید: «روزگار، سنگ جدایی میان من و شما انداخت»؛ ولی در اضافه‌ی اقترانی، غرض اصلی، بیشتر مضاف است نه مضافٌ الیه؛ چنانکه در جمله‌ی «دست ادب بر سینه نهادم»، منظور اصلی دست است که بر سینه نهاده شده

---

۱. تشبیه عبارت است از همانند ساختن. تشبیه کامل، چهار رکن دارد: **مشبه** (تشبیه شده)، **مشبهٌ به** (تشبیه شده به آن)، **ادات تشبیه**، **وجه شبه** (نکته‌ی مشترک مورد تشبیه). چنانکه در جمله‌ی «رامین مانند شیر است»، رامین (مشبه)، شیر (مشبهٌ به)، مانند (ادات تشبیه)، شجاعت (وجه شبه) است. مشبه و مشبهٌ به را **طرفین تشبیه** گویند.

است و اگر «دست» را حذف کنیم، جمله بی‌معنی یا نارسا می‌شود. در صورتی که اگر «ادب» را حذف کنیم، نقصی در مفهوم جمله پیدا نمی‌شود:

دست بر سینه نهادم.

ثالثاً: در اضافه‌ی اقترانی، مضافٌ الیه معمولاً اسم معنی است و مفهوم یکی از خصوصیّات و عواطف انسانی را دارد:

دستِ ادب، پای ارادت، دیده‌ی احترام، نظرِ تحسین، نگاهِ حسرت، سرِ تعظیم، چشم ادب، و . . .:
پای ارادت در میان گذاشتم و اختلاف دوستان را رفع کردم.
من به دیده‌ی احترام در او می‌نگرم.
با چشم ادب نگر پدر را.

ح) اضافه‌ی بُنُوّت (فرزندی)، که در آن، اسم فرزند بر اسم پدر یا مادر افزوده می‌شود؛ یعنی مضاف، فرزند مضافٌ الیه است:

رستم زال، گیوگودرز، عیسی مریم، سام نریمان، محمّد زکریا، یعقوب لیث، جمال‌الدّین عبدالرزّاق.

* اضافه را از جهتی می‌توان به اضافه‌ی تعلقی و غیر تعلقی تقسیم کرد: در اضافه‌ی تعلقی میان مضاف و مضافٌ الیه، رابطه‌ی مالکیت یا وابستگی وجود دارد، امّا در اضافه‌ی غیر تعلقی چنین رابطه‌ای نیست. اضافه‌ی تعلقی مانند:

مسافر هواپیما، کاسب بازار، دسته‌ی صندلی، قانون کار

در این ترکیب‌ها اغلب می‌توان مضافٌ الیه را جمع بست:

مسافر هواپیماها، کاسب بازارها، دسته‌ی صندلی‌ها، قانون کارها.

به‌علاوه می‌توان با جابه‌جایی مضاف و مضافٌ الیه و افزودن فعل «دارد» جمله‌ی سه بخشی مفعول‌دار ساخت:

هواپیما مسافر دارد، بازار کاسب دارد، صندلی دسته دارد، کار قانون دارد.

در اضافه‌ی غیر تعلقی که از نوع اضافه‌ی اقترانی یا اضافه‌ی بیانی و یا اضافه‌ی توضیحی است دو قاعده‌ی بالا صدق ندارد:

دست ادب: دست ادب به سینه برد، کوزه‌ی مس، شهر تهران.

* نوع اضافه گاهی مربوط به مفهوم کلمات و قصد گوینده و نویسنده‌ی آن‌هاست؛ چنانکه اگر سرو، نام زنی باشد و گویند: قد سرو، منظور، قدّی است که از آنِ خانم سرو یا مخصوص سرو خانم است و

در این صورت، **اضافه، ملکی** یا **تخصیصی** است؛ ولی اگر منظور از سرو همان درخت معروف باشد و گوینده قصد تشبیه و همانند کردن داشته باشد، **اضافه، تشبیهی** است؛ یعنی قدی که مانند سرو است و یا اگر کسی در باغی در کنار درخت سروی ایستاده باشد و بگوید: قد من از قد سرو کوتاه‌تر است، «قد سرو» **اضافه‌ی تخصیصی** خواهد بود.

### اضافه‌ی گسسته

اضافه‌ی گسسته آن است که مضافٌ الیه بدون نشانه‌ی اضافه پیش از مضاف بیاید و ضمیری در آخر آن به مضافٌ الیه برگردد:

علی کتابش روی میز است.

که اصل آن چنین بوده است:

کتاب علی روی میز است.

در این حال، مضافٌ الیه یعنی علی را در جمله‌ی اوّل می‌توان بدل مقدم از «ش» گرفت. در قدیم، هم این نوع کاربرد سابقه داشته است:

شهسوار من که مه آیینه‌دار روی اوست        تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است

که اصل آن چنین بوده است:

خاک نعل مرکب شهسوار من ـ که مه آیینه‌دار روی اوست ـ [مثلِ] تاج خورشید بلند است.

## ۳-۶۶ نقش‌های تبعی

مراد از نقش‌های تبعی، آن است که اسم یا گروهی اسمی، تابع گروه اسمی پیش از خود باشد؛ یعنی نقش همان گروه را داشته باشد؛ مانند «برادرانش» در جمله‌ی زیر که با عطف به «سیما» که نهاد جمله است؛ نقش نهادی پیدا کرده است:

| سیما | و برادرانش | آمدند. |
| --- | --- | --- |
| نهاد | معطوف (نهاد) | فعل (گزاره) |

نقش‌های تبعی سه دسته‌اند:

۱. بدلی (بدل)

۲. عطفی (معطوف)

۳. تکرار

## ۳-۶۷ نقش بدلی

گاهی اسم به تنهایی یا با وابسته‌هایی در جمله همراه اسمی دیگر می‌آید و مقام و عنوان و لقب یا شغل یا شهرت یا نام دیگر و یا یکی دیگر از خصوصیّات و مشتملات و متعلقات اسم را بیان می‌کند؛ در این حالت، آن را بدل[1] می‌نامند؛ مانند «نجّارگذر ما» و «برادر» یا «برادر فاطمه» در جمله‌های زیر:

رضا نجّارگذر ما آمد.

جعفر برادر فاطمه را دیدم.

در جمله‌ی نخست، «رضا» نهاد (فاعل) است و «نجّار گذر ما» بدل از رضاست که شغل او را می‌رساند. در جمله‌ی دوّم، «جعفر» مفعول جمله است و «برادر» که همراه مضافٌ الیه (فاطمه) آمده، بدل از آن است و مقام و نسبت جعفر را با فاطمه بیان می‌دارد.

اکنون به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱. گاندی، **منجی و پیشوای محبوب هند**، از چهره‌های درخشان قرن بیستم است.

۲. از شیراز، **شهر ادب‌پرور فارس**، مردان نامدار و بزرگی برخاسته‌اند.

۳. دهخدا، **علّامه و محقّق نامی**، به زبان و ادب فارسی خدمتی بزرگ کرده است.

در مثال ۱، گاندی نهاد جمله است و مراد از «منجی» یا «منجی و پیشوای محبوب هند» هم اوست که مقام و شخصیّت او را می‌رساند.

در مثال ۲، شیراز متمّم فعل است و مراد از «شهر» یا «شهر ادب‌پرور فارس» نیز هم اوست که خصوصیّت و موقعیّت آن را نشان می‌دهد.

در مثال ۳، دهخدا فاعل فعل است و مقصود از «علّامه» یا «علّامه و محقّق نامی» نیز اوست که لقب و عنوان او را می‌رساند.

در جمله‌های بالا نیز منجی، شهر و علّامه که هر یک با وابسته‌هایی آمده و مقام و عنوان و لقب و خصوصیّت اسم همراه خود را بیان داشته‌اند، **نقش بدلی** دارند.

* صفت نیز می‌تواند نقش بدلی داشته باشد، همان گونه که در مثال‌های بالا برخی از بدل‌ها در اصل، صفت بوده‌اند.

## ۳-۶۸ فرق بدل با صفت و مضافٌ الیه

فرق بدل با صفت، آن است که موصوف باکسره به صفت اضافه می‌شود، ولی مبدلٌ منه باکسره به بدل اضافه نمی‌شود:

شاگردِ خوب آمد.

۱. اسمی که بدل وابسته به آن است «مُبْدَلٌ منه» نامیده می‌شود، در مثال‌های متن، رضا و جعفر مبدلٌ منه هستند.

حسین، شاگرد خوب کلاس آمد.

فرق بدل با مضافٌ الیه، آن است که اوّلاً: مضاف با کسره به مضافٌ الیه اضافه می‌شود، ولی مبدلٌ منه به بدل اضافه نمی‌شود. ثانیاً: مضاف و مضافٌ الیه معمولاً دو موجود مستقل و جداگانه‌اند، در حالی که بدل و مبدلٌ منه یکی هستند:

کتابِ علی گم شد.

سعدی، شاعرِ نامی گوید . . .

در مثال اوّل، کتاب با کسره به علی اضافه شده، اما در دوّمی، سعدی به شاعر اضافه نشده است؛ و نیز در اوّلی، کتاب و علی دو موجود مستقل و جداگانه‌اند، ولی در دوّمی مقصود از سعدی همان شاعر (یا شاعر نامی) است.

## ۳-۶۹ معطوف

هر اسم معطوف به هر گروه اسمی، نقش همان گروه اسمی را دارد:

نوید و امید رفتند.
نهاد — معطوف به نهاد

نوید و امید را دیدم.
مفعول — معطوف به مفعول

## ۳-۷۰ تکرار

تکرار آن است که یک نقش دوبار در جمله تکرار شود:

فرید آمد فرید
نهاد — تکرار

فرید را دیدم فرید را
مفعول — تکرار

## ۳-۷۱

علاوه بر اسم و نیز ضمیر و صفت که به جانشینی از اسم در جمله، نقش‌های یادشده را ایفا می‌کنند، انواع دیگر کلمات و حتّی جمله‌ها و عبارت‌ها نیز گاهی بدون توجّه به معنی و مفهوم آن‌ها و فقط از نظر لفظ در جمله، در نقش‌های گوناگونی به‌کار می‌روند که برخی از دستورنویسان آن‌ها را «اسم لفظ» نامیده‌اند.[۱]

۱. دکتر خیّامپور، دستور زبان فارسی، چاپ هفتم، ص ۳۴.

به مثال‌های زیر توجّه کنید:

۱. «می‌آید» فعل است.
۲. یکی از قیدهای مختص، «همواره» است.
۳. «وای» را شبه جمله یا صوت می‌نامند.
۴. کلمه‌ی «برای» حرف اضافه است.
۵. «به نام خداوندِ جان و خرد» از فردوسی است.
۶. «نفسِ بادِ صبا مُشک فشان خواهد شد» را حافظ گفته است.
۷. «گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی» از سعدی است.

چهار لفظ «می‌آید»، «همواره»، «وای» و «برای» به‌ترتیب، فعل و قید و شبه جمله و حرفند که در چهار مثال نخستین به ترتیب در نقش‌های نهادی، مسندی، مفعولی، مضافٌ الیهی به‌کار رفته‌اند.

«به نام خداوند جان و خرد» خود گروه متمّمی است، ولی در جمله‌ی شماره‌ی ۵ نقش نهادی بر عهده گرفته است.

«نفس باد صبا مُشک فشان خواهد شد» خود جمله‌ای مستقل وکامل است، اما در جمله‌ی شماره‌ی ۶ مفعول فعل «گفته است» واقع شده است.

بیت «گفته بودم چو بیایی . . .» عبارت و بیتی است که خود از شش جمله‌ی پایه و پیرو تشکیل شده، ولی در جمله‌ی شماره‌ی ۷ نقش نهادی دارد.

## ۳-۷۲ گروه اسمی (هسته ـ وابسته)

**گروه اسمی** به زنجیره‌ای از یک اسم به‌عنوان **هسته** با یک یا چند **وابسته** گفته می‌شود که وجود هسته، برای گروه، اجباری؛ و وجود وابسته‌ها اختیاری است:

۱. اشکان گل خرید.
۲. اشکان گل نیلوفر خرید.
۳. اشکان گل نیلوفر زیبا خرید.
۴. اشکان دوگل نیلوفر زیبا خرید.

در مثال‌های بالا، در جمله‌ی نخست، **گل** که مفعول جمله است به تنهایی آمده؛ اما در سه جمله‌ی دیگر، به ترتیب با مضافٌ الیه، مضافٌ الیه و صفت، صفت و مضافٌ الیه و صفت، همراه است. گروه «گل نیلوفر»، «گل نیلوفر زیبا» و «دوگل نیلوفر زیبا» **گروه اسمی** هستند که «گل» یعنی مفعول جمله، هسته‌ی

آن گروه‌هاست و «نیلوفر»، «نیلوفر زیبا» و «دو نیلوفر زیبا» وابسته‌ی آن گروه اسمی هستند.

وابسته‌های گروه اسمی از حیث جا و ترتیب آمدن با اسم، دو دسته‌اند: ۱ـ وابسته‌های پیشین؛ ۲ـ وابسته‌های پسین.

**۱ـ وابسته‌های پیشین:** صفت اشاره، صفت پرسشی، صفت تعجّبی، صفت شمارشی اصلی و نیز صفت شمارشی ترتیبی که با پسوند «ـُ مین» همراه است و نیز صفت مبهم و صفت برترین (عالی) در شمار وابسته‌های پیشین گروه اسمی هستند:

این کتاب، آن قلم

کدام کتاب؟ کدام قلم؟

چه کتابی! چه قلمی!

هر کتاب، چند قلم

پنج کتاب، ده قلم

پنجمین کتاب، دهمین قلم

بهترینْ کتاب (بهترینِ کتاب‌ها). بزرگترینْ قلم (بزرگترین قلم‌ها)

و ← بخش صفت

**۲ـ وابسته‌های پسین اسم یا گروه اسمی:** نشانه‌ی «ی» نکره، صفت شمارشی ترتیبی که با پسوند «ـُ م» همراهند، مضافٌ الیه، صفت بیانی (جز صفت شمارشی همراه «ـُ مین» ):

کتابی، دفتری

کتاب چهارم، دفتر پنجم

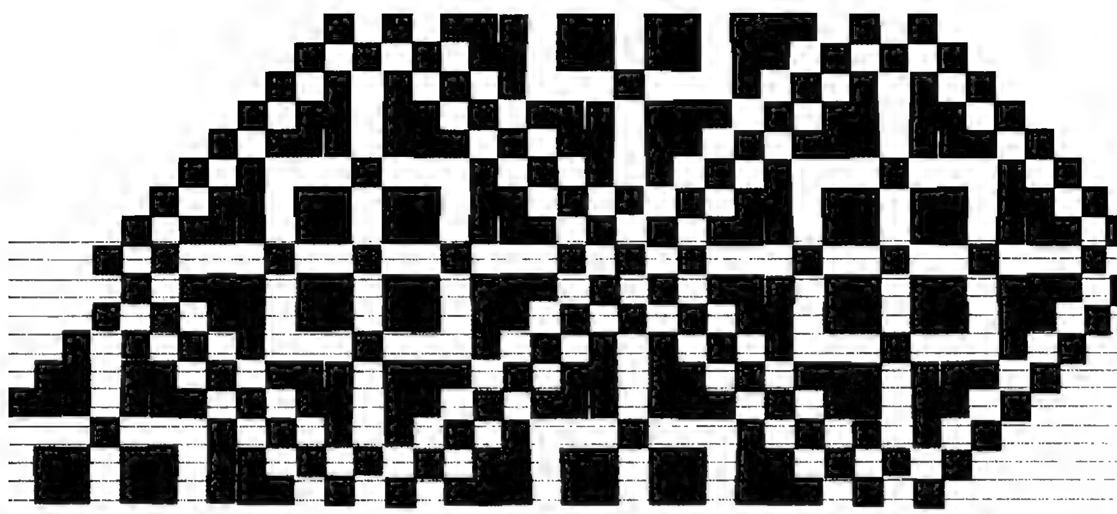
کتاب تاریخ، دفتر انشا

کتاب خوب، دفتر زیبا

و ← نقش اضافی (مضافٌ الیهی) اسم و بخش صفت

**جدول ۲. نقش‌های اسم و کاربرد آن در جمله**

| ردیف | نقش‌ها | انواع و تقسیمات فرعی | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ |
| | نقش‌های اصلی: | | | | | | | | |
| ۱ | نهادی | فاعل | پذیرنده‌ی کار | دارنده‌ی صفت و حالت | پذیرنده‌ی صفت و حالت | دارنده‌ی وجود هستی | دارنده‌ی مالکیّت | — | — |
| ۲ | مسندی | صفت | اسم | ضمیر | — | — | — | — | — |
| ۳ | مفعولی | همراه «را» | همراه «ی» | بدون «را-ی» | ← دستور تاریخی | | | | |
| ۴ | متممی | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۵ | ندایی (منادایی) | با تغییر آهنگ صدا | «ای» در اوّل | «الف» در آخر | «یا» در اوّل | ← دستور تاریخی | | | |
| ۶ | تمیزی | — | — | — | — | — | — | — | — |
| | نقش‌های بدلی (وابسته): | | | | | | | | |
| ۷ | قیدی | زمان | مکان | تأسّف | تحسین | ← بخش قید | | | |
| ۸ | وصفی (صفتی) | ← بخش صفت | | | | | | | |
| ۹ | اضافی (مضافٌ الیهی) | ملکی | تخصیصی | توضیحی | بیانی | تشبیهی | استعاری | اقترانی | فرزندی (بنوّت) |
| ۱۰ | بدلی | اسم به تنهایی | با صفت یا با مضافٌ الیه | با گروه وصفی و غیره | — | — | — | — | — |
| ۱۱ | تأکیدی | | | | | | | | |
| ۱۲ | معطوفی | | | | | | | | |



# بخش چهارم

# صفت

## ۴-۱ صفت

صفت، حالت و مقدار و شماره یا یکی دیگر از چگونگی‌های اسم را می‌رساند و چنانکه در سرآغاز کتاب گفته شد اسمی که صفت دربارهٔ آن، توضیحی می‌دهد **موصوف** نامیده می‌شود.

صفت در دستور زبان از دو دیدگاه جداگانه بررسی می‌شود: یک بار به‌عنوان یکی از انواع هفتگانهٔ کلمه (علم صرف):

خوب، زیبا، خوانده، خوردنی و . . . .

بار دیگر به عنوان یکی از اجزای جملهٔ (علم نحو):

| احمد | کتاب | خوبی | خرید. |
|---|---|---|---|
| نهاد | مفعول | صفت | مسند (فعل) |

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱. **راننده‌ای** را دیدم.

۲. **نوشته** بر زمین افتاد.

در جمله‌های بالا کلمات «راننده» و «نوشته» از دیدگاه نخستین، هر دو صفتند: «راننده» صفت فاعلی است، و «نوشته» صفت مفعولی، ولی از دیدگاه دوّم، در جمله‌های بالا، هر دو، طبقهٔ دستوری خود را رها کرده جانشین اسم شده‌اند: «راننده» که در اصل صفت فاعلی است، مفعول جمله شده و «نوشته» که در اصل صفت مفعولی است، فاعل (= نهاد) جمله گردیده است.

## ۴-۲ اقسام صفت

اینک از دیدگاه نخستین، یعنی به عنوان یکی از اقسام هفتگانهٔ کلمه، صفت و اقسام آن را بررسی می‌کنیم:

با اینکه همهٔ صفت‌ها از جهات مختلف دارای وجوه مشترکی هستند، مثلاً: استقلال ندارند، وابستهٔ اسمند، به همراهی اسم می‌آیند و چگونگی و خصوصیّات آن را بیان می‌کنند؛ امّا از دیدگاه‌های گوناگون ناهمسانی‌های گوناگونی نیز دارند و می‌توانند به اقسام مختلفی تقسیم شوند، چنانکه: از حیث مفهوم به صفت بیانی، اشاره، شمارشی، پرسشی، تعجّبی و مبهم و از حیث تقدّم و تأخّر به صفت پیشین و صفت پسین، و از حیث ساخت به ساده و مرکّب و گروه وصفی تقسیم می‌شوند.

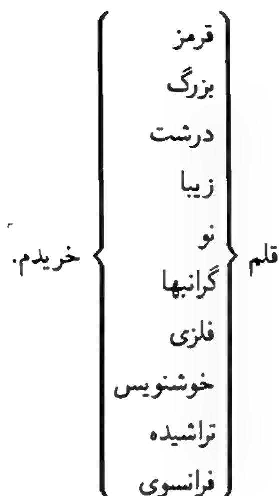
## ۴-۳ صفت بیانی

صفت بیانی، صفتی است که همراه اسم، و اغلب پس از آن می‌آید و اسم با کسره بدان افزوده می‌شود[۱] و آن، چگونگی و مشخّصات اسم را از قبیل رنگ، قد، شکل، وضع، حجم، مزه، اندازه، مقدار، ارزش،

۱. در برخی از ترکیبات وصفی، کسرهٔ اضافه از کثرت استعمال حذف می‌شود و ترکیب به صورت اسم مرکّب در می‌آید؛ مانند: پدربزرگ، مادربزرگ، بابابزرگ؛ چنانکه در ترکیبات اضافی نیز چنین بود: پدرزن، مادرشوهر، زن‌دائی و . . .

فاعلیّت، مفعولیّت، و نسبت بیان می‌کند.

وقتی می‌گوییم: قلمی خریدم. شنونده یا خواننده نمی‌داند آن، چگونه قلمی است؛ امّا وقتی قلم را همراه یکی از صفت‌های قرمز، بزرگ، درشت، زیبا و . . . می‌آوریم و می‌گوییم:




نوع یا چگونگی قلم برای خواننده یا شنونده روشن می‌شود:

قرمز، رنگ قلم را می‌رساند؛ بزرگ، اندازه‌ی آن را و گرانبها، قیمت آن را؛ و هر یک از صفت‌های نو، خوشنویس و . . . نیز یکی دیگر از خصوصیّات و مشخّصات قلم را بیان می‌دارند.

## ۴-۴ ساختار صفت بیانی

ساختار صفت بیانی چهار دسته است:

۱. ساده: خوب، گرم

۲. مرکب: خوب‌روی، دل‌گرم

۳. مشتق (یک تک‌واژ مستقل با یک یا دو وند): بی‌گناه، دانشمند، زورمندی

۴. صفت مشتق مرکب (که هم مرکب است و هم دارای وند): ناجوانمردانه، ایرانی‌تبار

## ۵-۴ اقسام صفت بیانی

صفت بیانی پنج گونه است: صفت ساده، صفت فاعلی، صفت مفعولی، صفت نسبی، صفت لیاقت.

## ۴-۶ صفت ساده

که تنها چگونگی و خصوصیّت موصوف را می‌رساند بدون معنی فاعلی و مفعولی و نسبی و جز آن:

کتاب خوب، پدر خردمند، مادر مهربان، اتاق کوچک، هوای صاف، روز روشن و . . . .

## ۴-۷ صفت فاعلی

که معنی فاعلیّت دارد؛ یعنی بر انجام دهنده‌ی کار یا دارنده و پذیرنده‌ی حالت دلالت می‌کند. صفت فاعلی از جهت ساخت دارای اقسام زیر است:

۱. بُن مضارع (و به ندرت اسم یا صفت) + ـَـنده:

گیر + ـَـنده ← گیرنده، شنو + ـَـنده ← شنونده، شرم + ـَـنده ← شرمنده،
بس + ـَـنده ← بسنده

این صفت معمولاً بر انجام‌دهنده‌ی کار یا دارنده و پذیرنده‌ی حالت به‌طور مطلق دلالت می‌کند:

شنوندگان عزیز! بینندگان محترم! (یعنی ای کسانی که همین حالا می‌شنوید و می‌بینید.)

ولی گاهی معنی مبالغه را می‌رساند که در این صورت، صفت **شغلی** می‌شود:

**گوینده‌ی** رادیو.
**راننده‌ی** تاکسی.

وگاهی معنی ثبوت و دوام را:

خدای روزی **دهنده**.

به بینندگان آفریننده را      نبینی مرنجان دو بیننده را

فردوسی

۲. بُن مضارع + «ان»:

گری + ان ← گریان. شتاب + ان ← شتابان و خندان، گریزان، گردان، دوان، روان و . . .

این صفت که **صفت حالیه** نامیده می‌شود، حالت فاعلی را می‌رساند:

آب روان، بچّه‌ی گریان، مرد خندان و . . . .

۳. بُن مضارع + «ا»:

بین + ا ← بینا. شنو + ا ← شنوا و دانا، زیبا، گویا، رسا، روا، گیرا، جویا، پویا، پایا، دارا و . . . .

این صفت که بدان، **صفت مشبّهه** نیز می‌گویند ثبوت و دوام فعل را در فاعل می‌رساند: بینا، یعنی آنکه همیشه می‌بیند. دانا، یعنی آنکه همه چیز یا خیلی چیز و همیشه می‌داند و... .

۴. صفاتی که با یکی از چهار پسوند «ار»، «گار»، «گر» و «کار» ساخته می‌شوند و بر کثرت و تکرار وقوع فعل دلالت دارند و از این رو آن‌ها را **صیغه‌ی مبالغه** نیز نامیده‌اند:

الف) «ار» در آخر بُن ماضی و بندرت بُن مضارع فعل:

خریدار، خواستار، نمودار، برخوردار، فرمانبردار، پرستار.

ب) «گار» در آخر بُن ماضی یا مضارع فعل و بندرت در آخر اسم معنی:

خواستار، آموزگار، رستگار، آفریدگار، کردگار، کامگار.

پ) «گر» در آخر اسم معنی و بندرت در آخر صفت و بُن ماضی یا مضارع فعل:

دادگر، نوازشگر، کارگر، بازیگر، رفتگر، ریختگر، سفیدگر، توانگر، دروگر، روشنگر و... .

ت) «کار» در آخر اسم و بندرت در آخر بُن مضارع یا بن ماضی فعل و نیز صفت و فعل امر:

ستمکار، ریاکار، تراشکار، کشتکار، بدهکار، بستانکار، تبهکار و... .

## ۴-۸

گاهی ساخت فعل امر به تنهایی یا به صورت ترکیب با کلمه یا فعل امر دیگر نوعی صفت فاعلی می‌سازد که بیشتر مخصوص زبان محاوره است:

برو، بچاپ، بدو، بگوبخند، بزن‌برو، بسازبفروش، بشوربپوش، بریزبپاش، دوست‌بگیر، دلبخواه، تودل‌برو:

حسین اتومبیل برویی دارد.

توی دنیا دو طبقه مردم هستند: بچاپ و چاپیده.

هدایت (حاجی آقا، ص ۹۴)

احمد نقّاشِ بزن‌برویی است.

امین بچّه‌ی تودل‌برویی است.

## ۴-۹

از ترکیب بُن مضارع با اسم یا صفت و گاهی جزء دیگر، نوعی صفت فاعلی مرکّب به‌دست می‌آید که برخی آن را مخفّف صفت فاعلی مرکّب با نشانه‌ی «ـ نده» دانسته‌اند.[۱]

۱. مفاهیم غیر فاعلی ترکیب ـ مانند «رونویس» (صفت مفعولی)، «راهرو» (اسم مکان) از یک سو، و صدها و هزارها ترکیب‌های نوساز مانند روانشناس، زمین‌شناس و فیزیک‌دان از دیگر سو، آن نظر را نفی می‌کنند. و ← مبحث بن مضارع.

گلچین، درسخوان، کینه‌جو و . . . .

این ترکیب، از برخی فعل‌ها به‌جای مفهوم فاعلی، مفهوم صفت مفعولی دارد؛ چون:

انگشت‌نما، زرکوب، دستگیر، دست‌دوز، پای‌پیچ، دستکش، رونویس، عرق‌سوز، اسرارآمیز، دست‌آموز، دست‌چین.

این ترکیب (اعم از مفهوم فاعلی و مفعولی) از حیث رابطه‌ی نحوی و دستوری که دو جزء آن با هم دارند، اقسامی پیدا می‌کند که مهمترین آن‌ها عبارتند از:

۱. همراه اسمی که مفعول صفت است (در معنی فاعلی):

خداپرست، حقجوی، سخنگوی (= آنکه سخن را می‌گوید).

۲. همراه اسمی که متمّم صفت است (در معنی فاعلی):

دادرس، گوشه‌نشین، حقیقت‌گرای (= آنکه به حقیقت می‌گراید).

۳. همراه اسمی که فاعل صفت است:

دلپذیر، بادآور (= بادآورد = آنچه باد آن را بیاورد).

۴. همراه قید:

خوشنویس، زودرنج، دیریاب، تندرو (= آنکه تند می‌رود).

۵. همراه پیشوند:

ناشناس، نادان، نارس، فراخور، نسوز.

۶. همراه اسمی که مفعول صفت است (در معنی مفعولی):

دلگیر (= آنکه دلش گرفته شده است.)

۷. همراه اسمی که متمّم صفت است (در معنی مفعولی):

انگشت‌نما، دستکش، قهرآمیز، دست‌دوز (= آنچه با دست دوخته شده است).

## ۴-۱۰

در بعضی مواقع، صفت حالیه تکرار می‌شود و در این صورت گاهی علامت «ان» از آخر اوّلی حذف می‌شود و گاهی می‌ماند و در هر حال این ترکیب معمولاً در نقش قیدی به‌کار می‌رود:

دوان‌دوان، لرزان‌لرزان، پُرسان‌پُرسان، لنگ‌لنگان، لرزلرزان:

ملائکه دوان‌دوان خود را به مکان مقرر رساندند.

جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۸۲)

## ۴-۱۱

وقتی «گر» و «کار» به آخر اسم ذات می‌آیند، کلمه‌ی مرکّبی می‌سازند که بر پیشه و حرفه دلالت می‌کند، که آن‌ها را **صفت شغلی** و نیز **صفت پیشه و حرفه** نامیده‌اند:

زرگر، دواتگر، مسگر، رویگر، سوزنگر، آهنگر، کوزه‌گر، آهنکار، طلاکار، سنگ‌کار، سیمانکار و . . .

## ۴-۱۲

برخی از انواع صفات فاعلی به صورت **گروه وصفی**[1] می‌آیند:

جاده صاف‌کن، خررنگ‌کن، ول‌کن معامله، دست بر سر زنان، اشک از دیده ریزان، خاک بر سرم گویان، هیزم‌بیار معرکه:

گر چه هنوز ماده‌ی اوّل قانون اساسی اغلب حکومت‌های جهان، همین **خر رنگ‌کن** بزرگ قرن بیستم است.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۲۵)

فلانی **ول‌کن معامله** نیست و **هیزم‌بیار معرکه** است.

## ۴-۱۳ صفت مفعولی

صفتی است که مفهوم مفعولیّت دارد؛ یعنی کار بر آن واقع می‌شود. صفت مفعولی را معمولاً با افزودن های بیان حرکت در آخر بُن ماضی فعل می‌سازند:

شنید + ه ← شنیده، خواند + ه ← خوانده، گرفت + ه ← گرفته و نوشته، گفته، داده، آورده، برده، خورده، آشامیده و . . .

نان سوخته، غذای پخته، پارچه‌ی دوخته، کار پسندیده:

صدای **نتراشیده** و **نخراشیده**‌ای بلند شد.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۳۳)

گاهی لفظ «شده» را نیز به این ساخت اضافه می‌کنند:

خوانده شده، برده شده، دیده شده.

---

۱. و در بافت جمله به‌صورت صفت یا قید یا مسند و جز آن‌ها به‌کار می‌روند.

## ۴-۱۴

اگر صفت مفعولی، با اسم یا صفت یا واژه‌ای دیگر ترکیب شود، گاهی «ه» از آخر آن می‌افتد:

دست‌پخت، پشمالود، خاک‌اندود، آدمیزاد و . . .

وگاهی نمی‌افتد:

آب‌دیده، آب‌رفته، آبداده، تابداده، بوگرفته، خشک‌شده، دلداده، پسرخوانده، پس‌مانده، پیشرفته و . . .:

حضرت فرمانفرما . . . با چشم‌های اشک‌آلود وگلوی بغض‌گرفته به آواز حزین به ملّت خطاب می‌کند . . .

دهخدا (چرند و پرند، ص ۱۴۸)

وگاهی بدون افزودن کلمه یا جزئی به اوّل آن، «ه» می‌افتد و همان بُن ماضی، معنی مفعولی می‌دهد:

خواست خدا این بود که ملت پیروز شود.
ابداع نخستین مبدع، به گفتِ حکماء اوایل، عقل بود.

محمّدبن سرخ (شرح قصیده‌ی فارسی ابوالهیثم، ص ۹)

و در مواردی علاوه‌بر «ها»، «دال» یا «تا» ی پیش از «ها» نیز می‌افتد:

پشم‌آلو، خواب‌آلو، گوشت‌آلو، زجرکُش، دست‌باف، پناه‌پرور، نازپرور؛

یعنی پشم‌آلوده، خواب‌آلوده، گوشت‌آلوده، زجرکُشته و . . .

حیوان را زجرکُش کردند.
این جوراب دستباف است.
او خواب‌آلوست.

ای نظامی پناه‌پرور تو      به دَرکس مرانم از دَرِ تو

نظامی

## ۴-۱۵

صفت مفعولی مرکّب اعم از کامل و مرخّم نیز مانند صفت فاعلی مرکّب، از حیث رابطه‌ی نحوی و دستوری که دو جزء آن با هم دارند اقسامی دارد که از آن جمله است:

۱. همراه اسم یا ضمیری که فاعل صفت است:

حکیم فرموده، خودکرده، بادآورده (آنچه باد آن را آورده).

۲. همراه اسم یا ضمیری که مفعول صفت است:

ستمدیده، دلداده، زجرکشیده (=آنکه زجر را می‌کشد = زجرکشنده)، رنج‌کشیده (آنکه رنج را کشیده است).

۳. همراه اسمی که متمّم صفت است:

خواب‌آلوده، گل‌اندود، پیش‌ساخته (آنچه از پیش ساخته شده).

۴. همراه قید که صفت، مفهوم فاعلی دارد:

دیرآمده، زودرسیده، عقب‌مانده (= آنکه عقب مانده است).

## ۴-۱۶

صفت مفعولی اصولاً باید از فعل گذرا ساخته شود نه ناگذر؛ زیرا فعل ناگذر، مفعول ندارد تا صفت مفعولی از آن ساخته شود، ولی از بعضی از فعل‌های ناگذر، ساخت صفت مفعولی به‌کار می‌رود. (اعم از ساده و مرکّب و مرخّم و گروه وصفی) که معنی صفت فاعلی دارند نه مفعولی:

رفته، گذشته، آمده، ایستاده، خفته، مرده، نشسته، گرویده، خوابیده، خمیده، برتافته، چسبیده، ورزیده، رسیده، گندیده، شوریده، خرج دررفته، سرگذشت، کارآمده.

این صفت‌ها که ساخت مفعولی و معنای فاعلی دارند، فرقشان با صفت فاعلی آن است که صفت فاعلی به انجام‌دهنده‌ی کار در زمان حال یا آینده یا هر سه زمان دلالت می‌کند، ولی این صفات فقط به انجام‌دهنده‌ی کار درگذشته دلالت دارند. از آن‌رو آن‌ها را **صفت فاعلی گذشته** می‌نامند.

رونده، یعنی آنکه الان یا در آینده و یا همیشه می‌رود؛ ولی رفته، یعنی آنکه درگذشته رفته است:

این خط جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند    یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند

صائب

## ۴-۱۷

ساخت صفت مفعولی برخی از فعل‌های گذرا نیز مانند فعل‌های ناگذر بندرت معنی فاعلی می‌دهد:

فهمیده، دریده.

## ۴-۱۸

صفت مفعولی نیز مانند صفت فاعلی گاهی به صورت گروه وصفی می‌آید:

دست از جان شسته، از جان گذشته، از فرنگ برگشته، شیرِ پاک خورده، در دام افتاده، دل و دین باخته:

ـ آقا، من توی این شهر خیلی دشمن دارم، همه‌ی تازه به دوران رسیده‌ها . . .

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۵۵)

## ۴-۱۹

علاوه‌بر ساخت اصلی صفت مفعولی (بُن ماضی + های بیان حرکت) پاره‌ای از ساخت‌های دیگر نیز از برخی فعل‌ها در مفهوم صفت مفعولی به‌کار می‌روند؛ چون:

ـ ساخت صفت فاعلی مرکّب از (بُن مضارع + الف)، که گاهی معنی صفت مفعولی و لیاقت می‌دهد:

رها، دوشا (هر حیوانی که آن را می‌دوشند. یا آنکه هر چه داشته باشد به‌تدریج از او می‌گیرند): مرغ از قفس رها شد.

ـ ساخت بُن ماضی + «ار»، که مفهوم اسم مصدر و صفت فاعلی و گاهی مفعولی دارد:

مردار (مرده)، نمودار (نموده شده)، گرفتار (گرفته شده).

## ۴-۲۰ صفت نسبی

صفتی است که به‌کسی یا جایی یا جانوری یا چیزی نسبت داده شود. معروفترین نشانه‌های صفت نسبی عبارتند از:

ـ ی، ـ ین، ـ ینه، ـِ (های بیان حرکت)، گان، کی، انه، انی، گار، گانه، گانی، چی، مان، ـ و، ـِ یه.

*ـ ی، که متداولترین نشانه‌ی نسبت است، در موارد زیر به‌کار می‌رود:

در آخر اسم:

ایرانی، شرقی، غربی، نژادی، اهوازی، محمودی، آسمانی، فیلی، نباتی، حیوانی، خوراکی، قبیله‌ای، بهشتی، جهنمی، زمینی، . . .

در آخر اسم مکرّر:

دمدمی، سرسری، فرفری.

در آخر مضاف و مضافٌ الیه (اعم از اینکه فک اضافه شده باشد یا نشده باشد):

دمپایی، دم‌دستی، زیرچشمی، سرانگشتی، سرپایی، سردستی، رومیزی، روبنایی، زیربنایی، . . .: حساب سرانگشتی، نگاه زیرچشمی، مریض سرپایی و . . .

در آخر ضمیر:

کجایی، خودی، خودمانی: مجلس خودمانی، افراد خودی.

در آخر صفت:

استانداری، شهرداری، روانپزشکی، سفیدی، سیاهی، سبزی، چنانی[۱]

در آخر صفت شمارشی و موصوف آن (عدد و معدود):

دوراهی، سه‌راهی، یکبارگی[۲]

در آخر صفت شمارشی وکلماتی که برای تعیین واحد اسم آیند:

صدتایی، بیست متری، دو نفری، سه کیلویی، چهار اینچی، پنج تُنی، ده منی و . . .

برخی از صفات نسبی، علاوه بر نسبت، نوعی مفهوم شباهت نیز دارند:

شیری، فیلی، آسمانی، یشمی، یاقوتی، خاکی، بادامی، قلمی، کُره‌ای (= کروی)، طنابی و . . .

یعنی شبیه شیر، فیل، آسمان، یشم، یاقوت، خاک (در رنگ)، بادام، قلم، کُره و طناب (در شکل و هیأت).
و برخی دیگر مفهوم اتّصاف و دارندگی نیز دارند:

نامی (= نامدار)، هنری (= هنرمند).

و نیز بعضی دارای مفهوم فاعلی و مفعولی هم هستند:

قربانی، فدایی، برخی، خونی (یعنی قربان شونده، فداشونده و . . .)، زندانی، پنهانی.

یعنی به زندان انداخته (محبوس)، پنهان شده.
اگر اسم یا کلمه مختوم به «ا» باشد میان کلمه و «ـ ی» یاء می‌افزایند:

دنیایی، عقبایی، سرایی، مومیایی.

وگاهی طبق قواعد زبان عربی، آ (ا) [ā] را به ـَـو [av] بدل سازند:

دنیوی، اخروی، عیسوی، موسوی و . . .

و در زبان و ادب قدیم گاهی بدون حذف آ (ا)، واو می‌افزوده‌اند:

از دنیاوی آنچه بود ترک کردم.

ناصر خسرو (سفرنامه، ص ۳)

و اگر کلمه به «ـ و» (ū) ختم شده باشد گاهی بین کلمه و «ـ ی» یاء می‌افزایند:

۱ و ۲. برخی از این ترکیبات در مفهوم اسمی به‌کار می‌روند و همچنین است برخی از ساختمان‌های صفت نسبی با نشانه‌های دیگر مانند روده، مهرگان، طفلکی، یادگار، ساختمان، سنگک، امیریه و . . .

عمویی، آهویی، جادویی، مینویی.

و گاه مصوّت «ـ و» (ū) به ov بدل می‌شود:

جادوی، مینوی، هندوی.

و اگر به های بیان حرکت ختم شده باشد به جای «ـ ی» به کلمه، «ای» می‌افزایند:

ساوه‌ای، حرفه‌ای، کینه‌ای، عقده‌ای، پرده‌ای و . . . .

و گاهی «گی»:

خانگی، هفتگی، پردگی و . . . .

* ـین، در موارد زیر به‌کار می‌رود:

در آخر برخی از اسم‌ها:

نمکین، زرّین، پشمین، برنجین، فولادین، آهنین و . . . .

در آخر برخی از صفت‌ها و قیدها:

راستین، دروغین، پیشین، پسین، چرکین، دیرین و . . . .

* ـینه، در موارد زیر به‌کار می‌رود:

در آخر برخی از اسم‌ها:

پشمینه، زرّینه، سیمینه، دوشینه.

در آخر برخی صفت‌ها و قیدها:

دیرینه، کمینه، پسینه.

* **های** بیان حرکت (ه، ـه):

در آخر اسم:

نبرده، کاره (: چه‌کاره، همه‌کاره)، نصفه.

در آخر صفت بیانی:

ریزه، درسته.

در آخر موصوف صفت شمارشی (عدد):

دو رویه، سه روزه، ده مرده، پنجساله، یکشبه، یکباره، دوباره و . . . .

که بیشتر در مفهوم قیدی و وصفی و نقش مسندی به‌کار می‌روند:

پروین دوباره آمد و بچه‌ی سه ماهه را با خود آورد . . . . رضا دو ساله است.

در آخر صفت مبهم و موصوف آن:

همه‌کاره، هیچکاره، همه روزه، همه ساله، همه جانبه، هر روزه، هر ماهه، چند روزه، چند ماهه و . . . .

که مانند نوع پیشین بیشتر در جمله نقش قیدی و صفتی دارند:

ناصر همه روزه به خانه‌ی مادرش سر می‌زند . . . . نادر به مسافرت چند روزه رفته است.

* ـگان در آخر برخی از اسم‌ها:

گروگان، رایگان (= راهگان)، مهرگان، تیرگان، خدایگان، بازارگان (= بازرگان).

که منسوب به مهر و تیر و . . .اند، ولی معمولاً در معنی اسمی به‌کار می‌روند.
در آخر صفت‌های شمارشی (توان‌های سه‌گانه‌ی ده):

دهگان، صدگان، هزارگان.

* ـَکی در آخر برخی از اسم‌ها و صفت‌ها:

دزدکی، پولکی، یواشکی، دروغکی، چاخانکی، شُلکی، شُل شُلکی، آبکی، پیشکی و . . . .

این ترکیب بیشتر مخصوص محاوره است و برخی از آن‌ها در جمله نقش وصفی بازی می‌کنند و برخی نقش قیدی:

فلانی آدم پولکی بود و شعرهای آبکی می‌گفت.
رمضان . . . زیرلبکی هی لعنت بر شیطان می‌کرد.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۹)

* ـانه در آخر اسم یا صفت می‌آید:

سالانه، ماهانه[1]، روزانه، شبانه، پدرانه، مادرانه، دخترانه، پسرانه، مردانه، زنانه، کودکانه، دیوانه، خیرخواهانه، دوستانه، خصمانه، دلسوزانه، غایبانه، زیرکانه، رندانه، محترمانه، دلیرانه، موذیانه، مستانه، مؤدبانه و . . . .

که برخی آن‌ها را مرکّب از اسم یا صفت جمع با علامت «ان» به اضافه‌ی های بیان حرکت می‌دانند:

۱. این دو کلمه گاهی به‌صورت «سالیانه» و «ماهیانه» نیز می‌آیند که در این صورت، پسوند «یانه» است نه «انه».

پدر + ان + ه = پدرانه. خیرخواه + ان + ه = خیرخواهانه.

پاره‌ای از این کلمات در جمله نقش وصفی و برخی نقش قیدی برعهده می‌گیرند و گاهی علاوه‌بر نسبت، مفهوم تشبیه نیز دارند و برخی از این ترکیبات، اغلب در مفهوم اسمی به‌کار می‌روند:

صبحانه، عصرانه، هندوانه.
محمّد لباس زنانه و کفش مردانه خرید.
معلم شاگردان را پدرانه نصیحت می‌کند.

* **ـانی** در آخر اسم‌های فارسی:

کیانی، خسروانی.

که برخی آن را مانند دسته‌ی پیشین مرکّب از اسم جمع و «ـ ی» می‌دانند.

کیان + ی = کیانی. خسروان + ی = خسروانی و . . . .

ـ در آخر اسم‌های عربی:

روحانی، جسمانی، فوقانی، تحتانی، عصبانی، نورانی، طولانی و . . . .

* **ـگار** در آخر اسم:

روزگار، یادگار، خداوندگار.

که منسوب به روز و یاد و خداوندند، ولی در معنی اسمی به‌کار می‌روند.

* **ـگانه** در آخر صفت شمارشی یا مبهم و یا بیانی:

دوگانه، سه‌گانه، دهگانه، صدگانه، چندگانه، جداگانه.
مسئولیّت دوگانه، مسائل پنجگانه، مزایای چندگانه.

* **ـگانی** در آخر اسم یا صفت شمارشی:

هزارگانی، خدایگانی، دوستگانی.

* **ـچی** که از ترکی گرفته شده:

انزلیچی، پهلویچی، هریسچی و . . . .

و در بیشتر موارد علاوه بر نسبت، مفهوم اتّصاف و دارندگی و فاعلی و حرفه نیز دارد:

درشگه‌چی، گاریچی، گمرکچی، کره‌چی، ماهوتچی، پنبه‌چی، تلفنچی، کتابچی، پستچی، کشیکچی، قهوه‌چی، تفنگچی، تماشاچی، هوچی و . . .:

شلاق درشگه‌چی بلند شد و راه افتادیم.

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۳۷)**

*ـو در آخر اسم:

ترسو، اخمو، نق‌نقو، مِس مِسو، شکمو و....

* ـیّه در آخر اسم:

ابلاغیّه، احضاریّه، اخطاریّه، هجویّه، مدحیّه، حبسیّه، لامیّه و....

و ← پسوند

## ۴-۲۱

علاوه بر انواع یادشده، با افزودن های بیان حرکت به آخر اسم یا صفت یا بُن فعل یا صفت شمارشی (عدد مطلق) و «ـَک» به آخر اسم و صفت، و «ان» به آخر بُن فعل و «ـِیّه» به آخر اسم خاص، کلماتی پدید می‌آیند که همگی مفهوم نسبت را می‌رسانند؛ اما معنای اسمی دارند نه وصفی:

روزه، زرده، رمه، هفته، ساختمان، زایمان، خانمان، چشمک، زردک، امیریه، اقیانوسیه.

و ← پسوند

## ۴-۲۲ صفت لیاقت

که شایستگی موصوف را بیان می‌کند و نشانه‌ی آن «ـ ی» است که به آخر مصدر فارسی می‌افزایند:

دیدنی، خواندنی، رفتنی، نوشتنی، گرفتنی، خواستنی، دوست‌داشتنی، دلدادنی، بودنی، آمدنی و....

ساخت‌های دیگری نیز معنی صفت لیاقت می‌دهند، از جمله:

*ـ« ـ ی» در آخر مصدر عربی:

تماشایی.

*ـگار در آخر بُن ماضی:

ماندگار، رفتگار.

*ـگان در آخر اسم:

شایگان (= شاهگان): گنج شایگان.

*ـوار در آخر اسم:

شاهوار: گوهر شاهوار.

* **انه** در آخر اسم:

شاهانه، گدایانه، شاگردانه: غذای شاهانه، لباس گدایانه، هدیه‌ی شاگردانه.

* ساختِ نهی فعلِ گفتن:

**مگو**، یعنی نگفتنی

از جاسوسی هم روبرگردان نبود و به این وسیله محرم بسیاری از اسرار **مگو** شده بود.

## صفت ساده، صفت مرکّب

### ۴-۲۳

صفت عموماً، و صفت بیانی خصوصاً از حیث ساخت و ترکیب سه‌گونه است:

۱. صفت ساده:

خوب، بد، روشن، سبز، سرخ، سفید، این، هر.

۲. صفت مرکّب:

خوبچهر، بداندیش، روشندل، سبز رنگ، سرخروی، سفیدبخت، این‌چنین، همین، چگونه، همان، هرگونه.

۳. گروه وصفی یا صفتی:

دست از جان شسته، دست از پا درازتر، اشک از دیده ریزان، تازه به دوران رسیده:

ما در درون میکده **صهبا** به جام‌ریز　　　شیخ از درون صومعه **گردن دراز کن**

بهار

**و ← صفت فاعلی ← صفت مفعولی**

### ۴-۲۴ اقسام صفت مرکّب

مهمترین اقسام صفت مرکّب عبارتند از:

□ ساخت‌های صفات فاعلی با نشانه‌های اصلی هفتگانه: **نده، ان، ا، ار، گار، گر، کار**:

گیرنده، روان، شنوا، خواستار، پروردگار، ستایشگر، جفاکار.

**← بخش فعل (بُن ماضی-بُن مضارع) ← صفات فاعلی**

□ صفت فاعلی مرکّب (اسم + صفت):

استقبال‌کننده، خردکننده، تسلّی‌دهنده.

□ صفت فاعلی مرکّب (صفت + اسم):

درنده‌خو، گزنده طبع.

□ صفت فاعلی به صورت ساخت امر و نهی:

بزن، برو، بچاپ، بگوبخند، بزن‌برو، نفهم، نسوز، نباز.

□ صفت فاعلی مرکّب از اسم یا اجزای دیگر به اضافه‌ی ساخت امر:

دلبخواه، بزن‌بهادر، تودل‌برو.

□ صفت فاعلی مرکّب از ساخت امر و نهی:

کجدارومریز، بخورونمیر.

□ صفت فاعلی که از پیوستن بُن مضارع فعل به آخر اسم، ضمیر، قید، پیشوند یا صفت و موصوفِ مبهم پدید می‌آید:

راهنما، دلگشا، خودخواه، خویشتندار، زودرنج، دیررس، نادان، فراخور، همه‌چیزدان، هیچ‌چیزندان.

□ ساخت اصلی صفت مفعولی:

گرفته، نوشته، خوانده، شنیده.

□ ساخت اصلیِ صفت مفعولی + صفت مفعولی «شده»:

گرفته‌شده، دیده‌شده، شنیده‌شده، خوانده‌شده.

□ ساخت‌های فرعی صفت مفعولی:

رها، گرفتار، پدیدار.

← صفت مفعولی

□ صفت مفعولی مرکّب از اسم + صفت:

داغدیده، تربیت‌شده، بادآورده.

□ صفت مفعولی مرکّب از صفت + اسم:

پریده‌رنگ، بریده‌زبان، دریده‌دهان.

□ صفت مفعولی مرکّب از ضمیر + صفت:

خودباخته، خودفروخته، من‌درآورده.

□ صفت مفعولی مرکّب مرخّم (اسم + بُن ماضی):

پشم‌آلود، گِل‌اندود، سرگذشت.

□ صفت مفعولی مرکّب از اسم به اضافه‌ی فعل امر:

خدابیامرز.

□ صفات برتر و برترین با نشانه‌های «تر» و «ترین»:

بهتر، بهترین.

□ صفات نسبی با نشانه‌های (ی، ین، ینه، ــه، گان، کی، انه، انی، گار، گانه، گانی، چی، مان، ـ و، ـ یّه):

ایرانی، نمکین، پشمینه، دورویه، رایگان، آبکی، پسرانه، خسروانی، خدایگانی، درشکه‌چی، شادمان، ترسو، هجویه و . . .

← پسوند ← صفت نسبی

□ ساخت صفت لیاقت:

خواندنی، دیدنی، شنیدنی، تماشایی، ماندگار، شاهوار، شاهانه، مگو.

□ صفات منفی:

بی‌پول، ناخوش، نستوه، غیرسالم، بلاوارث، لم‌یزرع.

← اقسام و نشانه‌های صفت منفی

□ صفت اشاره‌ی مرکّب:

همین، چنین، این‌طور، آن‌قدر.

□ صفت شمارشی مرکّب:

چهارده، بیست و یک، سیصد، پنجم، سه یک.

□ صفت پرسشی مرکّب:

چگونه، چه‌قدر، چندم.

□ صفت مبهم مرکّب:

خیلی، بعضی، چندان.

□ صفت مرکّب از دو اسم به‌طور مطلق:

هنرپیشه، مهماندوست، پلنگ‌خو، ماهرو.

□ صفت مرکّب از ضمیر مشترک و اسم:

خودکام، خودرأی، خودسر.

□ صفت مرکّب از ضمیر مشترک و صفت:

خودآگاه (ناخودآگاه)، خودساخته.

□ صفت مرکّب از دو اسم معطوف:

گرگ و میش، کارد و پنیر.

□ صفت مرکّب از دو صفت معطوف:

سرخ و سفید، سفید و سیاه، تند و تیز.

□ صفت مرکّب (با فکّ اضافه):

زیردست، بالادست.

□ صفت مرکّب اضافی (بی‌فکّ اضافه):

سرِخانه (معلم سرخانه)، سرکوی (بچه‌ی سرکوی)، سرِحال.

□ صفت مرکّب از اسم و صفت بیانی:

سربلند، روسفید، موسیاه، دلتنگ.

□ صفت مرکّب از صفت بیانی و اسم:

بلندآوازه، تندخو، خوبرو، تنگدل.

□ صفت مرکّب از صفت مبهم و اسم:

همه‌رنگ، همه‌فن، چندپهلو، چندرو.

□ صفت مرکّب از صفت شمارشی و اسم:

دورو، یک‌پهلو، سه‌لا، چهارگوشه.

□ صفت مرکّب از صفت و اتباع (با واو یا بی‌واو):

چاق و چلّه، تازه‌مازه.

□ صفت مرکّب از پیشوند و اسم:

باادب، بی‌کار، همزبان.

□ صفت مرکّب از پیشوند و صفت:

ناروا، ناسودمند، ندیده.

□ صفت مرکّب از اسم و پسوند:

شرمگین، ترسناک، خردمند.

□ صفت مرکّب از صفت و پسوند:

تلخ‌وش، سردسیر، گرمسیر.

□ صفت مرکّب از اسم + حرف اضافه + اسم:

رو به‌رو، رو به‌راه، سر به‌زیر، چشم‌بردر، تودرتو، خانه‌به‌دوش.

□ صفت مرکّب از اسم + میانوند + اسم:

رویاروی، پاپاپای، گوناگون، جوراجور، لبالب، برابر، جورواجور، دلواپس.

□ صفت مرکّب از صفت + میانوند + صفت:

تنگاتنگ ....

□ صفت مرکّب از اسم + حرف اضافه یا میانوند + اسم + ـ ی:

سرتاسری، سراسری.

□ صفت مرکّب از صفت + ترکیب اضافی:

پُردردسر، کم دردسر.

□ صفت مرکّب از صفت + ترکیب عطفی:

پُرزور و زر، پُر زرق و برق، خوش آب و هوا، پُر رفت و آمد.

□ پیشوند + ترکیب عطفی:

با آب و رنگ، با شرم و حیا، هم رنگ و بو، بی‌چشم و رو.

□ دو صفت منفی معطوف:

بی‌بو و بی‌خاصیّت.

□ ضمیر مبهم یکی + صفت و موصوف شمارشی.

یکی یکدانه

□ حرف اضافه + متمّم + صفت مفعولی:

از هم پاشیده، به‌هم ریخته، به‌هم خورده، بر باد رفته.

□ حرف اضافه + ضمیر + صفت:

از ما بهتران، از خود راضی، از خود بیخود.

□ ترکیب عطفی (اسم) + صفت:

دست و دل‌باز، دست و پا چُلفتی.

□ ترکیب عطفی (اسم) + بُن مضارع (صفت فاعلی):

دست و پا گیر.

□ ترکیبات مختلف عربی:

سریع‌الانتقال، بلاعوض، مختلف‌الشکل، متّحدالقول، کثیرالانتشار، قلیل الحجم.

## ۲۵-۴

علاوه‌بر اقسام بالا ترکیبات دیگری نیز هست که آن‌ها را در شمار گروه وصفی می‌توان شمرد؛ از آن جمله است:

□ ترکیب اضافی (صفت + کسره‌ی اضافه + اسم):

دانای راز، محرم اسرار، قابل قبول، شایان تحسین.

□ غیر در اوّل ترکیب قبلی:

غیرقابل قبول، غیرقابل کشت.

□ سه اسم به صورت تتابع اضافات:

آب زیرکاه، سنگ روی یخ.

□ اسم + صفت و موصوف مبهم:

نخودِ هر آش، دوای هر درد.

□ مفعول + متمّم و متعلّقات آن + صفت مفعولی:

سر به فلک کشیده، دل و دین از دست داده.

□ مفعول + صفت فاعلی مرکّب + ک:

دلخوش‌کنک، یتیم شادکنک.

□ بُن مضارع (صفت فاعلی) همراه متمّم و متعلّقات دیگر:

نان به نرخ روز خور، به خاطر مردم نمازکن.

□ ترکیب عطفی (اعم از اسم یا صفت) + صفت مفعولی در مفهوم فاعلی:

دل و دین باخته، سرد و گرم چشیده.

□ ترکیب وصفی و اضافی عربی:

اظهر من الشمس، ذوالجلال و الاکرام، عالم‌السرّ و الخفیّات.

□ جمله‌های عربی:

مالایطاق، لایَتَناهیْ، لایُغْفَر، لااُبالی.

## ۴-۲۶ صفت جامد، صفت مشتق

**جامد**، صفتی است که از بُن فعل گرفته نشده باشد:

خوب، بزرگ، خوش.

**مشتق**، صفتی است که از بُن فعلی جدا شده باشد:

راننده، دانا، کشیده.

بیشتر صفات فاعلی و مفعولی و لیاقت و نیز برخی از صفات نسبی جزء صفات مشتقّند:

گیرنده، روان، پویا، خریدار، آموزگار، توانگر، جوشکار، گرفته، گرفتار، رها، خواندنی، ماندگار، ترسو.

**← بخش فعل (بُن ماضی-بُن مضارع) ← اقسام صفت بیانی**

## ۴-۲۷ صفات منفی

صفت منفی، صفتی است که حالت و چگونگی را از موصوف سلب و نفی می‌کند؛ مانند:

بیکار، ناشایست:

مردِ بیکار، کارِ ناشایست.

صفات منفی، بیشتر از ترکیب «بی» با اسم یا «نا» با صفت به‌دست می‌آید؛ ولی ترکیبات دیگری نیز دارد که جدول صفحه‌ی بعد، مهمترین اقسام و نشانه‌های آن را نشان می‌دهد.

| ردیف | نشانه‌ها | صفت‌های منفی ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | بی | با اسم: بی‌کار | با ضمیر مشترک: بی‌خود | با صفت و موصوف مبهم: بی‌همه‌چیز | با ترکیب اضافی: بی‌دردسر | با ترکیب عطفی: بی‌غل‌وغش | با ترکیب اتباعی: بی‌اخم‌وتخم | با بُن ماضی: بی‌ریخت | — | — | — | — |
| ۲ | نا | با بُن مضارع: نارس | با بُن ماضی: ناشایست | با صفت ساده: ناخوش | با صفت مرکّب: ناسودمند | با صفت فاعلی: نازیبا | با صفت فاعلی مرکّب: ناخوش‌آیند | با صفت مفعولی: نادیده | با صفت مفعولی مرکّب: ناساخته | در میان صفت مرکّب: حق‌ناشناس | با صفت لیاقت: نادیدنی | با اسم: ناکام |
| ۳ | ن | با بُن مضارع: نسوز | با بُن ماضی: ندید | با صفت فاعلی: ندارنده | با صفت مفعولی: نداده | در میان صفت مرکّب: آب‌ندیده | با صفت لیاقت: ندیدنی | با اسم: نبهره | — | — | — | — |
| ۴ | غیر | با صفت: غیرسالم غیرایرانی | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۵ | لا | با اسم عربی: لامذهب | با اسم فارسی: لاکردار | با فعل عربی: لایتغیّر لایعقل | با جمله‌ی عربی: لاینفع و لایضر | — | — | — | — | — | — | — |
| ۶ | لم | با فعل عربی: لم‌یزرع لَم‌یَزَل | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |

## ۴-۲۸ درجات صفت بیانی

صفت بیانی از حیث درجه و سنجش سه گونه است:

- **صفت مطلق**، که بدون سنجش با دیگری، حالت و چگونگی موصوف را می‌رساند: خوب، باهوش، بزرگ.
- **صفت برتر (تفضیلی)**، که به وسیله‌ی آن، موصوفی را در صفتی مشترک با یک یا چند موصوف دیگر می‌سنجیم و آن را بر موصوف یا موصوف‌های دیگر برتری می‌دهیم. صفت برتر با افزودن «تر» به آخر صفت مطلق پدید می‌آید:

خوبتر، باهوش‌تر، بزرگتر:

علی از احمد **باهوش‌تر** است.

علی از احمد و حمید و محمود **باهوش‌تر** است.

- **صفت برترین (عالی)**، که موصوفی را در صفتی مشترک، با همه‌ی موصوف‌های همجنس می‌سنجد و آن را بر همگان برتری می‌دهد. نشانه‌ی صفت برترین، پسوند «ترین» است که به آخر صفت مطلق افزوده می‌شود:

باهوشترین، بزرگترین:

تهران **بزرگترینِ** شهرهای ایران است.

علی **باهوش‌ترین** شاگرد کلاس است.

* گاهی صفت برتر همراه کلماتی از قبیل همه، تمام و کلّیّه می‌آید و مانند صفت برترین، موصوف را بر همه‌ی موصوف‌های همجنس برتری می‌دهد:

بابک از همه‌ی شاگردان **باهوش‌تر** است.

از همه **غم‌انگیزتر** یادگار آن جمالی است که . . . چشم به دنبال اوست.

حجازی (آیینه، ص ۴۸۵)

* گاهی مُفَضَّلٌ علیهِ[1] صفت برتر به حکم ساخت جمله ذکر نمی‌گردد:

اگر بیشتر زیسته بود، بسا که آثاری بدیع‌تر، زیباتر و دلپسندتر پدید می‌آورد.

زرّین کوب (با کاروان حلّه، ص ۵۷)

و در این صورت گاهی کلمه‌ی «هر چه» همراه صفت برتر است و مجموعاً نقش قیدی دارند:

---

۱. آنچه را برتری می‌دهیم **مُفَضَّل** (برتری داده شده) و آنچه را که مفضّل بدان برتری داده شده است **مُفَضَّلٌ علیه** (برتری داده شده بر آن) می‌نامند. در مثال بند «الف» بخش ۴-۲۸، «رشت» مفضّل و «سنندج» مفَضّلٌ علیه است.

# صفت‌های بیانی

| ردیف | انواع | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ساده | خوب | بسیار | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۲ | فاعلی | نده | ان | الف | ار | گر | گر | کار | امرساده | دوامر | امرمرکّب | مرکّب | مرکّب‌مرخّم | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۳ | مفعولی | ه | ر | مرکّب | مرکّب‌مرخّم | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۴ | نسبی | ی | ین | ینه | ه | گان | کی | انه | انی | گار | گانه | گانی | چی | مان | ک | و | یه | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۵ | لیاقت | ی | گار | گان | وار | انه | «مگوه» | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۶ | مرکّب | فاعلی | مفعولی | سنجشی | نسبی | لیاقت | منفی | اشاره | شمارشی | پرسشی | مبهم | دواسم | دوصفت | اسم‌وصفت | صفت‌واسم | اسم‌واتباع | باپیشوند | باپسوند | بامیانوند | باحرف‌اضافه دروسط | باحرف‌اضافه دراول‌ترکیب | صفت+ترکیب عطفی‌یااضافی | ترکیب‌عطفی +صفت | فعل عربی | ترکیبات عربی | گروه‌وصفی |
| ۷ | مشتق | فاعلی | مفعولی | لیاقت | نسبی | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۸ | منفی | بی | نا | ن | غیر | لا | لم | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| ۹ | سنجشی | تر | ترین | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |

آرزو می‌کنم هر چه بیشتر با من باشند و هر چه بهتر از اسرار. . . محظوظ گردم.

جمال‌زاده (هفت کشور، ص ۱۶۶)

* گاهی به‌جای صفت برتر و برترین فارسی، اَفْعَلِ تفضیل عربی را در جمله به‌کار می‌برند:

روزگار بدون آنکه ادنی اعتنایی به من داشته باشد راهی در پیش دارد.

جمال‌زاده (سروته یک کرباس، ص ۲/۱۹۵)

## ۴-۲۹ کاربرد صفات برتر و برترین

الف) صفت برتر، امروزه معمولاً پیش از مُفَضّلٌ علیه یا پس از آن می‌آید و مُفَضّلٌ علیه همراه حرف اضافه‌ی «از» و متمم صفت برتر است:

رشت از سنندج بزرگتر است.
رشت بزرگتر از سنندج است.

← دستور تاریخی

* گاهی به جای «از» حرف «تا» به‌کار می‌رود و در ساخت جمله تغییراتی داده می‌شود:

قطعات در ولایتی مثل ایران البته که ارزانتر است تا در اروپا و امریکا.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۳۳)

ب) صفت برترین، معمولاً پیش از موصوف یا مضافٌ الیه خود و دوگونه می‌آید:

۱. به کلمه‌ی بعدی اضافه نمی‌شود و آن کلمه، مفرد می‌آید و موصوفِ صفت واقع می‌شود؛ یعنی آن دو، صفت و موصوف مقلوبند:

رشت، بزرگترین، شهر گیلان است.
نهاد صفت مسند

پدرگاندی، کمترین، ارزشی برای پول قائل نبود.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۲۲)

۲. به کلمه‌ی بعدی اضافه می‌شود و آن کلمه، جمع می‌آید و برعکس نوع پیشین، صفت برترین وکلمه‌ی بعدی مضاف و مضافٌ الیه هستند نه صفت و موصوف مقلوب:

رشت، بزرگترینِ شهرهای گیلان است.
نهاد مسند مضافٌ الیه

من همیشه گمان می‌کردم که خاموشی بهترین چیزهاست.

هدایت (بوف‌کور، ص ۶۷)

* صفت برترین و مُفَضَّلٌ علیه آن، هم پس از مفضّل می‌آیند، چنانکه دیدیم، هم پیش از آن، چون:

بزرگترین شهرِ گیلان، رشت است.
رشت بزرگترینِ شهرهایِ گیلان است.

* گاهی صفت برترین بدون مضافٌ الیه و موصوف می‌آید و مفضّل با کسره بدان افزوده می‌شود؛ یعنی به‌جای مُفَضَّلٌ علیه و صفت برترین، مفضّل و صفت برترین، موصوف و صفت می‌شوند:

بنده‌ی کمترین، ملا می‌باشم.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی بابا، ص ۷۸)

و اکنون منِ کمترین ـ نه به عنوان یک شرقی ـ . . . می‌بینم که آلبرکامو و . . . مُبشّر همین رستاخیزند.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۲۲۷)

* برخی از کلمات مانند «بِهْ» و «مِهْ» و «بیش» و «پیش» چون خود معنی برتری دارند بدون لفظ «تر» و «ترین» نیز در مفهوم صفت برتر و برترین می‌آیند.

و ← دستور تاریخی

## ۴-۳۰ صفت اشاره

صفت اشاره در اصل، دو لفظ «این» و «آن» هستند وقتی که همراه اسمی بیایند و بدان اشاره کنند؛ این، برای اشاره به نزدیک و آن برای اشاره به دور:

این گل از آن گل زیباتر است.
این قلم را از آن مغازه خریدم.

صفات اشاره‌ی این و آن گاهی با کلمات و اجزایی از قبیل چون، هم و همه ترکیب می‌شوند و در این صورت علاوه‌بر مفهوم اشاره، مفاهیم دیگری را نیز بیان می‌کنند.

به‌طورکلّی صفت اشاره به صورت‌ها و معنی‌های زیر دیده می‌شود:

۱. به تنهایی و بدون همراهی اجزای دیگر، که تنها مفهوم اشاره را می‌رساند:

این کتاب را من ده سال قبل . . . نوشته‌ام. در خلال این مدّت دوبار دیگر به آن کشور بازگشته و . . . سکنی گزیده‌ام.

قاضی (ایالات نامتّحد، ص ۷)

## صفت‌های اشاره

| ردیف | صفات اشاره | | | | الفاظی که بر این و بر آن افزوده می‌شود | | | مفهوم و پیام | | | مثال در جمله |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۱ | ۲ | ۳ | ۱ | ۲ | ۳ | |
| ۱ | این | آن | — | — | — | — | — | اشاره | — | — | **این** گل از **آن** گل زیباتر است. |
| ۲ | همین | همان | — | — | هم | — | — | اشاره | تأکید | — | من **همان** روز کتاب شما را پس دادم. |
| ۳ | چنین | چنان | — | — | چون | — | — | اشاره | تشبیه و چگونگی | — | من از شما **چنین** انتظاری نداشتم. |
| ۴ | این‌چنین | آن‌چنان | — | — | این | چون | — | اشاره | تشبیه و چگونگی | تأکید | **این‌چنین** شهامت، کار هر کسی نیست. |
| ۵ | این‌چنانی | آن‌چنانی | — | — | این | چون + ی | | اشاره | تشبیه و چگونگی | تأکید | او کتاب‌های **آن‌چنانی** می‌خواند. |
| ۶ | همچون | همچو | — | — | هم | چون (= چو) | | اشاره | تشبیه و چگونگی | — | من **همچو** خبری نشنیده‌ام. |
| ۷ | این‌قدر | همان اندازه | این‌همه | آن‌همه | هم | اندازه (یا قدر...) | | اشاره | مقدار مبهم | — | **این‌همه** کتاب را برای چه خریده‌ای؟ |

۲. با لفظ هم در اوّل، که در این صورت، مفهوم اشاره و تأکید را با هم می‌رساند:

شب‌های جمعه . . . قرآن می‌خواند_گویا از همین راه نان خودش را در می‌آورد.

هدایت (بوف‌کور، ص ۷۷)

۳. با الفاظی از قبیل «چون»، «گونه»، «سان»، «طور» برای اشاره و بیان تشبیه و چگونگی: چنین (= چون این)، چنان (= چون آن)، اینسان، آن‌طور، این‌گونه و . . .:

. . . ما خاورمیانه‌ای‌ها امروز به چنین روزگاری گرفتاریم.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۶۹)

افسوس که تأثیر این‌گونه داروها موقّت است.

هدایت (بوف‌کور، ص ۱۰)

## ۳۱-۴

گاهی بر سر «چنین» لفظ «این» و بر سر «چنان» لفظ «آن» می‌افزایند و ترکیب «این‌چنین» و «آن‌چنان» می‌سازند و بندرت به اوّل آن‌ها این و آن و به آخر آن‌ها «ی» اضافه می‌کنند و ترکیب‌های «این‌چنانی» و «آن‌چنانی» پدید می‌آورند که از این ترکیبات جدید علاوه‌بر مفاهیم اشاره و تشبیه، مفهوم تأکید نیز استنباط می‌شود:

این‌چنین حرف‌ها در شأن شما نیست.
رستم آن‌چنان بانگی زد که . . .
او حرف‌های آن‌چنانی می‌زد.
اگر بند ناپذیرفتنی است، مرگ این‌چنانی نیز . . . دور از شأن اوست.

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۱۰)

## ۳۲-۴

گاهی با افزودن هم به اوّل آن دو لفظ «همچنین» و «همچنان» را می‌سازند. [← بخش ضمیر (ضمیر اشاره)] وگاهی به‌جای چنین، چنان، این‌چنین، و آن‌چنان، لفظ «همچون» و یا مخفّف آن «همچو» به‌کار می‌رود که اوّلی بیشتر در نقش قیدی به‌کار می‌رود و مخصوص زبان شعر و ادب است و دوّمی در زبان امروز نیز کاربرد دارد:

همچون می‌زند توی گوش آدم که . . .

یعنی چنان می‌زند . . .

من همچو خبری نشنیده‌ام.

یعنی من چنین خبری نشنیده‌ام.

### ۳۳-۴

این و آن وقتی که همراه موصوفند همیشه مفرد می‌آیند، خواه موصوف مفرد باشد خواه جمع:

**این** کتاب، **این** کتاب‌ها، **آن** میز، **آن** میزها:
**این** سیاه‌ها تو را به خانه‌ی خود راه نخواهند داد.

قاضی (ایالات نامتحد، ص ۳۱)

اما اگر به‌جای **موصوف** نشینند مانند صفات بیانی، جمع نیز بسته می‌شوند، **این‌ها**، **آن‌ها**، **اینان**، **آنان**؛ و در این صورت **ضمیر اشاره**‌اند نه **صفت اشاره**.

← بخش ضمیر (ضمیر اشاره)

### ۳۴-۴ صفت شمارشی

می‌دانیم **عدد** معمولاً همراه اسم می‌آید و شماره یا ترتیب آن را می‌رساند و **صفت**، کلمه‌ای است که چگونگی و یا یکی از خصوصیّات اسم را بیان می‌کند؛ از این‌رو عدد را نیز در شمار صفت می‌آوریم و آن را **صفت شمارشی** می‌نامیم.

اسمی که صفت شمارشی یعنی عدد، شماره یا ترتیب آن را بیان می‌دارد **معدود** نامیده می‌شود.

صفت شمارشی چهار نوع است: صفت شمارشی اصلی، صفت شمارشی ترتیبی، صفت شمارشی کسری، صفت شمارشی توزیعی.

### ۳۵-۴ صفت شمارشی اصلی

صفت شمارشی اصلی همان اعداد هستند که بدون پیشوند و پسوند می‌آیند و شماره‌ی اسم یعنی معدود خود را بیان می‌کنند:

یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نُه، ده، بیست، سی، چهل، پنجاه، شصت، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

اعداد دیگر از قبیل پانزده و سی و پنج و چهار صد و نُه هزار، همگی از این بیست عدد ترکیب می‌شوند که در ترکیب یازده تا نوزده و نیز سیصد و پانصد از نظر ظاهر واژه دگرگونی پدید آمده است. پانزده (= پنج + ده).

برای شمارش و ارقام بیشتر، عددهای بزرگتری از زبان‌های دیگر وارد زبان فارسی شده است: میلیون، بیلیون (= میلیارد)، تریلیون، کاتریلیون و . . . .

### ۳۶-۴

صفات شمارشی اصلی و موصوف یعنی معدود آن‌ها معمولاً مفرد می‌آیند:

ده روز، صد سال، دو هزار نفر، پانزده میلیون ریال:
ـ شما اینجا چند نفرید؟ـ شصت و پنج نفر.

قاضی (ایالات نامتّحد، ص ۱۳۰)

امّا ده و اضعاف آن، یعنی صد، هزار، ده‌هزار، صدهزار، میلیون و . . . برای بیان کثرت و تأکید گاهی با «ها» جمع بسته می‌شوند:

ده‌ها سال، صدها خانه، هزارها درخت، ده‌ها هزار جمعیّت، صدها هزار پرنده، میلیون‌ها سال و . . .:

هر روز هزارها زن و مرد و ده‌ها هزار کودک در جهان از گرسنگی و سوء تغذیه می‌میرند.
میلیون‌ها سال از عمر زمین می‌گذرد.
صدها هزار نفر بچه . . . حتّی نتوانسته‌اند حرفه‌ای بیاموزند.

و در این میان، صفت شمارشی «هزار» با «ان» نیز جمع بسته می‌شود:

مرگ با عزّت، هزاران بار بهتر از زندگی با ذلّت است.

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست     عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد؟

حافظ

و نیز گاهی به‌صورت «هزاران هزار» استعمال می‌شود:

امّا توانایی و ناموری او در آن است که نماینده‌ی مردم است، پرورده‌ی تخیّل هزاران هزار آدمیزاد است.

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۹۷)

و گاه به معدود و عدد اصلی، یایی افزوده می‌شود:

او پنج سالی در خارج بوده است.

## ۴-۳۷ صفت شمارشی ترتیبی

صفت شمارشی ترتیبی، ترتیب قرارگرفتن موصوف (معدود) را می‌رساند؛ به این ترتیب که به آخر عدد اصلی، پسوند ـُم (om) یا ـُمین (omin) می‌افزایند:

ده + ـُم ← دهم. ده + ـُمین ← دهمین.
چهار + ـُم ← چهارم. چهار + ـُمین ← چهارمین.
روز یکم، ماه دوّم، سال هشتم، شاگرد نهم، پنجاهمین سال:
در دهه‌ی سوّم این قرن «تریو» دست به‌کار می‌شود.

قاضی (ایالات نامتّحد، ص ۱۷۴)

زنم . . . برای هزارمین بار خندید.

قاضی (ایالات نامتّحد، ص ۲۲۳)

گاهی صفت شمارشی ترتیبی را بی‌همراهی ـُـم و ـُـمین می‌آورند (مخصوصاً در مورد ساعت و نیز در زبان محاوره):

ساعت پنج، کلاس چهار، سال هزار و سیصد و شصت و دو، ستوان سه، سرهنگ دو.
کلاس‌های پنج و شش را دو نفر با هم اداره می‌کردند.

آل‌احمد (مدیرمدرسه، جیبی، ص ۱۵)

ساعت دو بعد از نیمه شب بود.

قاضی (ایالات نامتّحد، ص ۳۳)

وگاهی به آخر صفت شمارشی اصلی که با «ـُـم» همراه است یایی می‌افزایند، به‌ویژه آنجا که تنها و بدون موصوف (معدود) به‌کار رود:

سه نفر وارد اتاق شدند. نفر اوّلی دوستم بود، ولی دوّمی و سوّمی را نمی‌شناختم.

که در این صورت، صفت جانشین اسم محسوب می‌شود.

## ۴-۳۸

به‌جای صفت شمارشیِ ترتیبیِ «سه‌ام» و «سه‌امین»، لفظ «سوّم»، «سومین» و به‌جای یکم اغلب، «اوّل» یا «اوّلین» یا «اوّلی» یا «نخستین» را به‌کار می‌برند:

من اوّل کسی بودم که به شما اعلام کردم زندگی . . . دوام نخواهد داشت.

قاضی (ایالات نامتّحد، ص ۱۰۱)

این اوّلین سناریویی است که می‌نویسید؟

(همان متن، ص ۹۸)

نخستین بار در هرات . . . انگور را یافتند.

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۵۸)

## ۴-۳۹ صفت شمارشی کسری

صفت شمارشی کسری یا عدد کسری، آن است که یک یا چند جزء از یک یا چند واحد را برساند:

دوسوّم، چهارهفتم، سه‌دهم، یازده‌صدم.

در صفت شمارشی کسری، نخست عدد جزء (صورت) را گویند، بعد واحد اصلی (مخرج) را؛ و به آخر آن، پسوند ـُـم (om) می‌افزایند:

**دو + پنج + ـُـم ← دو پنجم، سه + چهار + ـُـم ← سه چهارم.**

ولی اگر صورت «یک» باشد، گاهی اوّل مخرج را می‌آورند، بعد «یک» را، بی‌آنکه ضمّه و میمی بدان بیفزایند:

**ده‌یک، چهاریک، هشت‌یک.**

* امروزه در مقام سنجش و بیان نسبت و اندازه، معمولاً مبنا را بر صد گذاشته، صفات مرکّبی از قبیل:

صدی‌دو، صدی‌پانزده، صدی هشتاد، یا دودرصد، پانزده‌درصد و هشتاددرصد

به‌کار می‌برند:

بیش از **صدی هفتاد** ملت ایران در روستاها زندگی می‌کنند.

* گاهی صفات شمارشی کسری عربی در فارسی به‌کار می‌رود:

نصف ($\frac{1}{2}$) ـ ثلث ($\frac{1}{3}$) ـ ربع ($\frac{1}{4}$) ـ خمس ($\frac{1}{5}$) ـ سدس ($\frac{1}{6}$) ـ سبع ($\frac{1}{7}$) ـ ثمن ($\frac{1}{8}$) ـ تسع ($\frac{1}{9}$) ـ عشر ($\frac{1}{10}$):

تازه **یک ثلث** از فاصله‌ی زمانه بیشتر نگذشته، باز **دو ثلث** دیگر باقی است.

سعید نفیسی (فرنگیس، ص ۱۶)

## ۴-۴۰ صفت شمارشی توزیعی

این صفت، موصوف (معدود) را به بخش‌های برابر تقسیم می‌کند و آن از تکرار عدد اصلی به‌دست می‌آید:

یک‌یک، دودو، ده‌ده، بیست‌بیست و . . .

امّا در تکرار «یک» گاهی الفی در وسط می‌آورند: «یکایک»؛ و گاهی در تکرار یک و دیگر اعداد، حرف «ب» بین آن‌ها می‌افزایند:

یک‌به‌یک، دوبه‌دو، سه‌به‌سه، چهاربه‌چهار، و . . .

ولی این ساخت به‌جز ترکیبات یک‌یک، یکایک، و یک‌به‌یک معمولاً بدون همراهی موصوف می‌آید و در جمله نقش قیدی پیدا می‌کند.

## ۴-۴۱ صفت پرسشی

صفت پرسشی، صفتی است که با آن از نوع یا چگونگی یا مقدار موصوف پرسش کنند؛ مانند چگونه، کدام، چند؛ در جمله‌های زیر:

گلستان **چگونه** کتابی است؟

شما کدام کتاب را بیشتر دوست دارید؟
شما چند سال دارید؟

صفت پرسشی به اعتبار مفهوم سه‌گونه است:
**الف)** صفت پرسشی، که با آن از نوع یا از چگونگی و یا از نام و نشان موصوف می‌پرسند:

چه، کدام، کدامین، چگونه، چطور، چه‌سان، چه‌جور:
**چگونه** شغلی را می‌پسندی؟
از **کدامین** هنر خوشت می‌آید؟

**ب)** صفت پرسشی، که با آن از ترتیب یا مقام موصوف سؤال می‌کنند؛ این صفت معمولاً از کلمه‌ی «چند» به اضافه‌ی «ـُـم» یا «ـُـمین» ترکیب می‌شود:

ناصر! شما در امتحان، شاگرد **چندم** شدید؟
شما **چندمین** بار بود که در امتحان رانندگی شرکت می‌کردید؟

**پ)** صفت پرسشی، که با آن از مقدار و شماره‌ی موصوف پرسش می‌شود:

چه‌قدر، چه‌مقدار، چه‌اندازه، هیچ و . . .:
شما **چه‌قدر** بدهی دارید؟
**هیچ** مادری دیده‌اید که بچه‌ی خود را دوست نداشته باشد؟

## ۴-۴۲ صفت تعجّبی

صفت تعجّبی، صفتی است که همراه اسم می‌آید و تعجّب گوینده را از چگونگی یا مقدار موصوف بیان می‌دارد و خود با آهنگ مخصوص شگفتی ادا می‌شود. مانند «چه» در شواهد زیر:

به‌به! **چه** سعادتی! مُشرّف فرمودید.
هدایت (حاجی آقا، ص ۴۱)

و آن دیگری صاحب معرکه است و **چه** معرکه‌ای!
آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۵۴)

## ۴-۴۳ صفت مبهم

صفت مبهم، صفتی است که همراه اسم می‌آید و نوع و یا چگونگی یا شماره و مقدار موصوف را به‌طور نامعیّن می‌رساند.

صفات مبهم معروف عبارتند از:

هر، همه، دیگر، دگر، هیچ، فلان، بهمان، خیلی، بسیار، کمی، قدری، برخی، بعضی، پاره‌ای، چند، چندین، چندان، اند و . . .:

# انواع صفات

| از حیث مفهوم | | | | | | | | | | از حیث ساخت | | | از حیث اشتقاق | | از حیث جایگاه نسبت به موصوف | | از حیث سنجش | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| بیانی | | | | | اشاره | شمارشی | پرسشی | تعجبی | مبهم | | | | | | | | | | |
| ساده | فاعلی | مفعولی | نسبی | لیاقت | | | | | | ساده | مرکّب | گروه وصفی | جامد | مشتق | پسین | پیشین | مطلق | برتر | برترین |
| — | نده | ساده | ی | ی | ساده | اصلی | ساده | ساده | ساده | — | فاعلی | آب‌زیرکاه | — | فاعلی | بیانی | اشاره | — | تر | ترین |
| — | ان | مرکّب | ین | — | مرکّب | ترتیبی | مرکّب | مرکّب | مرکّب | — | مفعولی | ازخودراضی | — | مفعولی | شمارشی ترتیبی | شمارشی | — | — | — |
| — | الف | مرکّب مرخّم | ینه | — | — | کسری | — | — | — | — | نسبی | سربفلک‌کشیده | — | لیاقت | پرسشی ترتیبی | پرسشی | — | — | — |
| — | ار | — | کسره (ه) | — | — | توزیعی | — | — | — | — | لیاقت | — | — | — | — | تعجّبی | — | — | — |
| — | گار | — | گان | — | — | — | — | — | — | — | اشاره | — | — | — | — | مبهم | — | — | — |
| — | گر | — | انه | — | — | — | — | — | — | — | شمارشی | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | کار | — | انی | — | — | — | — | — | — | — | پرسشی | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | گانه | — | — | — | — | — | — | — | تعجّبی | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | چی | — | — | — | — | — | — | — | مبهم | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | گار | — | — | — | — | — | — | — | دو اسم | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | کی | — | — | — | — | — | — | — | دو صفت معطوف | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | گانی | — | — | — | — | — | — | — | دو اسم معطوف | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | مان | — | — | — | — | — | — | — | اسم و صفت | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | صفت و اسم | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | پیشوند + اسم یا صفت | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | اسم یا صفت + پسوند | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | ترکیبات دیگر | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | و | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |
| — | — | — | یه | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — | — |

می‌دانستم که هیچ چیز در خانه به هم نمی‌رسد.

**هدایت (بوف‌کور، ص ۳۲)**

در مساجد هم . . . به‌عنوان آخرین اسناد حقّانیّت فلان کس یا فلان کار یا فلان مذهب داد سخن می‌دهند.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۵۳)**

[حاجی آقا] هر شب، برنامه‌ی فارسی رادیو لندن را به دقّت گوش می‌داد.

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۹۲)**

من چند بار . . . اتّفاق افتاد که چند کلمه‌ای با حاجی صحبت کردم.

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۸۰)**

* چند و چندین و چندان و بسیار وکمی و قدری، تعداد و مقدار نامعیّن از موصوف خود را می‌رسانند:

علی به احمد احترام بسیار قائل است.
من کمی تشنه هستم. لطفاً قدری آب بیاورید بخورم.
او چندان مهارتی در رانندگی ندارد.
در آن چند روز توقّف، نقشه‌ی محیط شهر . . . خرّم‌آباد را برداشت.

**نجم‌الملک (سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۱۰۸)**

از چند تن دیگر . . . باید یادی بشود.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۲۴۰)**

* جز «هر» که همیشه صفت است و همراه اسم می‌آید و «بسیار» که گاهی صفت وگاهی قید است، تقریباً همه‌ی صفات مبهم بی‌همراهی اسم نیز می‌آیند و در این صورت ضمیرند نه صفت:

همه آمدند.
یکی از دیگری پرسید.

**← بخش ضمیر (کاربرد ضمیرهای مبهم)**

## ۴-۴۴ صفت پسین، صفت پیشین

صفت را از این جهت که پس از موصوف خود می‌آید یا پیش از آن، بر دو دسته می‌توان تقسیم کرد: صفات پسین، صفات پیشین.

صفات بیانی به‌جز موارد نادر معمولاً پس از موصوف خود می‌آید، از این رو آن‌ها را می‌توان از **صفات پسین** به‌شمار آورد:

کتاب خوب، دوست مهربان، روزهای آینده، روزگار گذشته، آب روان و . . .

**← کاربرد صفت‌ها**

برعکس، صفات اشاره، شمارشی، پرسشی، تعجّبی و مبهم جز در موارد استثنایی پیش از موصوف می‌آیند، به این جهت آن‌ها را صفات پیشین می‌توان شمرد:

این کتاب، سه کتاب، کدام کتاب؟ هر کتاب، چه کتابی!

← کاربرد صفت‌ها

**یادآوری**

**همه‌ی واژه‌هایی که تحت عنوان صفت می‌آیند، در صورتی صفت هستند که وابسته‌ی اسم باشند؛ در غیر این‌صورت با مقوله‌های گروه اسمی و گروه قیدی مشترکند.**

## ۴-۴۵ کاربرد صفت بیانی

کار اصلی صفت بیانی، همان نقش وصفی است که همراه اسم می‌آید و آن را توصیف می‌کند:

هوای خوب، گل زیبا

و یا در جمله نقش مسندی برعهده می‌گیرد:

هوا خوب است، گل زیباست.

ولی جز آن دو، نقش‌ها و کاربردهای دیگر نیز دارد:

۱. نقش قیدی: این خانه را زیبا ساخته‌اند.

۲. نقش بدلی: احمد، راننده آمد.

۳. تمیز فعل‌های پنداشتن، گرفتن، دانستن، شمردن، فرض کردن و . . .:

من این گل را زیبا می‌دانم.

امّا اگر صفت بیانی به‌جای اسم نشیند، مانند اسم، جمع بسته می‌شود: «دانشمند» ← دانشمندان؛ و در همه‌ی نقش‌های آن به‌کار می‌رود:

۱. نهادی: دانشمند آبرو و سرمایه‌ی مملکت است.

۲. مفعولی: دانشمندی را دیدم.

۳. متممی: به دانشمند باید احترام کرد.

۴. ندایی: ای دانشمند عزیز! تو شایسته‌ی احترامی.

۵. مضافٌ الیهی: وجود دانشمند افتخار هر جامعه است.

چنانکه می‌بینیم «دانشمند» در جمله‌های بالا نقش‌های اسم را پذیرفته است.

نیز در جمله‌های زیر، صفت‌های بیانی در نقش اسمی به‌کار رفته:

گذشته و آینده، دور و نزدیک با زندگی احساساتی من شریک و توأم شده بود.

هدایت (بوف‌کور، ص ۲۹)

ما مفهوم فداکاری را هم مانند بسیاری از معانی دیگر درست نفهمیده‌ایم.

خانلری (سخن و اندیشه، ص ۴۲۶)

مشکلی دارم زدانشمند مجلس بازپرس . . .

حافظ

امروزه گروه بسیاری از صفت‌ها به جای اسم به‌کار می‌روند:

پیر، جوان، فقیر، فقیه، عالم، عاشق، مالک و . . .

و برخی از آن‌ها معنی وصفی خود را از دست داده، همیشه یا بیشتر در نقش و ارزش اسمی به‌کار می‌روند:

یاران، همکار، همسایه، . . .

علاوه‌بر اینکه بیشتر صفات، در نقش قیدی به‌کار می‌روند، برخی از صفات مکرّر یا مرکّب فقط در نقش قیدی استعمال دارند؛ چون:

رفته‌رفته، لنگ‌لنگان، لرزان‌لرزان، گریه‌کنان، نعره‌زنان:

رفته‌رفته . . . سرم تو حساب آمده بود.

جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۱۵۹)

خانلرخان . . . هن‌هن‌کنان رفت جلو.

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۷۳)

## ۴-۴۶ تعدّد صفت و موصوف

اگر موصوفی چند صفت بیانی داشته باشد یا چند صفت بیانی با هم در نقش مسندی یا جز آن به کار روند، معمولاً به سه صورت می‌آیند:

۱. به یکدیگر اضافه می‌شوند:

آن وکلایِ پستِ خائنِ جاسوس، نماینده‌ی بنده و شما بودند؟

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۳۶)

۲. به یکدیگر عطف می‌شوند:

مرد قوی و پُردل تسلیم عاطفه نمی‌شود.

حجازی (آیینه، ص ۴۹۳)

۳. بدون اضافه و عطف، که معمولاً علامت کاما (،) در میان آن‌ها می‌گذارند و غالباً به صفت آخری واو عطف می‌افزایند:

[نسیم شمال] مردی بود به تمام معنی مرد، مؤدّب، **مهربان**، **خوشروی**، **خوشخوی**، **صمیمی**، **بخشنده و بی‌اعتنا به مال دنیا** . . . .

سعید نفیسی (مقاله درباره‌ی نسیم شمال)

* گاهی میان صفت بیانی و موصوف آن، فاصله می‌افتد:

آرش **مردی** است **وارسته**.

هر قدم اصلاحی در این مملکت یا **دروغی** است **عوامفریب** یا **ادعایی** است **کودکانه**.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۶۱)

و نیز گاهی صفت بیانی را بر موصوف مقدّم می‌دارند:

**گرامی** دوستم! **مهربان** مادرم! . . . .

جان . . . در بزم ملائک می‌سوزد، چه **خوش** سوختنی!

حجازی (آیینه، ج۲، ص ۳۹۳)

### ۴-۴۷

اگر موصوف علاوه‌بر صفت بیانی، مضافٌ الیه هم داشته باشد، صفت را بر مضافٌ الیه مقدّم می‌دارند:

خواهر **کوچک** من.

کفش **تازه‌ی** احمد.

بعد از پیشامد شهریور حاجی‌آقا طرفدار **جدّی** دموکراسی . . . شده بود.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۰۶)

← و دستور تاریخی

## ۴-۴۸ فرق صفت و موصوف با مضاف و مضافٌ الیه

۱. در میان صفت و موصوف می‌توانیم یای نکره بیاوریم یعنی به موصوف یایی اضافه کنیم؛ ولی در مضاف و مضافٌ الیه نمی‌توانیم:

پدر مهربان ← پدری مهربان.

ولی «پدرِ پروین» را، «پدری پروین» نمی‌توان گفت.

۲. اسم یا ضمیری پس از آن دو می‌آوریم، اگر آن اسم یا ضمیر وابسته‌ی کلمه‌ی اوّل شد، آن دو صفت و موصوفند:

کفش تازه ← کفش تازه‌ی محمّد.

که محمّد وابسته‌ی کفش است؛ ولی اگر آن اسم یا ضمیر وابسته‌ی کلمه‌ی دوّم شد، آن دو مضاف و مضافٌ الیهند:

کفش برادر ← کفش برادر محمّد.

که محمّد وابسته‌ی برادر است نه کفش.

## ۴-۴۹

یای نکره را امروز بیشتر به صفت بیانی می‌افزایند نه موصوف:

قلم **قرمزی** خریدم.
حاجی به آن دنیا اعتقاد **محکمی** نداشت.

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۸۷)**

وگاهی به موصوف:

**قلمی** قرمز خریدم.
گاندی با **ایمانی** راسخ به مذهب . . . هندوئیسم معتقد است.

**قاضی (مهاتما گاندی، ص ۴۹)**

## ۴-۵۰ کاربرد صفات اشاره

صفت اشاره معمولاً پیش از موصوف خود قرار می‌گیرد:

در **آن** حال غفلتاً صدای مناجاتی در **همان** نزدیکی‌ها بلند شد و در **آن** دل شب **این** شعر به گوشم رسید . . .

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۹۲)**

* در صفات اشاره‌ی چنین و چنان غالباً به موصوف، یایی می‌افزایند:

من تا حال **چنین** کتابی نخوانده بودم.
از او هرگز **چنین** حالی ندیده بودم.
لیکن هیهات که کی **چنین** روزی فرا می‌رسد؟

**قاضی (مهاتما گاندی، ص ۱۴۱)**

و نیزگاهی چنین و چنان را در این حالت بعد از موصوف خود می‌آورند:

از پدری **چنان**، پسری **چنین** شاید.
کاری **چنان**، نتیجه‌ای **چنین** به‌بار می‌آورد.

← بخش ضمیر (کاربرد ضمیر اشاره)

## ۴-۵۱ کاربرد صفات شمارشی

صفت شمارشی اصلی، معمولاً پیش از موصوف (معدود) خود می‌آید:

**دو** روز، **سه** ماه، **یازده** سال، **بیست** کتاب، **پنجاه** گل.

در هنگام تردید و تخمین، دو عدد متوالی از یک مرتبه یا طبقه را با هم به‌کار می‌برند و در این صورت، عدد کوچک را نخست می‌آورند:

**سه چهار** روز، **هفت هشت** نفر، **ده بیست** سال، **سی چهل** موضوع:

در همان شهر... از **سی چهل** سال پیش یک عده قلندر پیدا شده بودند.

**آل‌احمد (نون و القلم، ص ۶۵)**

و گاهی در آخر موصوف یایی نیز می‌افزایند:

حاجی علی هم **دو سه** باری آمد و گله‌مندی کرد.

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۸۰)**

**یک دو** روزی پیش و پس شد ورنه از جور سپهر

بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

**نظیری نیشابوری**

## ۴-۵۲ ممیّزها

گاهی بین صفت شمارشی و موصوف (عدد و معدود) و نیز صفت مبهم «چند» و «چندین» و موصوف آن‌ها وابسته‌های مخصوصی به‌عنوان واحد شمارش می‌آید که می‌توان آن‌ها را با صفت شمارشی جمعاً **صفت شمارشی مرکّب** فرض کرد؛ مانند «دست» و «نفر» و «رأس» در جمله‌های زیر:

**سه دست** لباس خریدم.
**سی نفر** کارگر در کارگاه کار می‌کنند.
حمید **چند رأس** گوسفند دارد.

این وابسته‌ها را **ممیّز** می‌نامند. ممیّزها پس از صفت شمارشی و پیش از موصوف آن (معدود) می‌آیند. معروفترین ممیّزها عبارتند از:

- ☐ اصله، برای درخت: سه اصله درخت
- ☐ باب، برای خانه و دکّان و کاروانسرا و...: **دو باب** خانه، **سه باب** مغازه، **چند باب** کاروانسرا.
- ☐ تخته، برای فرش و پتو و جز آن‌ها: **یک تخته** قالی، **سه تخته** پتو.
- ☐ تن، برای انسان به‌جای (نفر): **صد تن** سرباز، **ده تن** عالِم.

□ توپ، برای پارچه: دو توپ فاستونی، سه توپ کرباس.

□ جلد، برای کتاب و دفتر: سه جلد کتاب، دو جلد دفتر.

□ جفت، برای کفش و جوراب و جز آن‌ها: ده جفت کفش، سه جفت جوراب.

□ حلقه، برای چاه و قنات و فیلم و نوار: سه حلقه چاه، پنج حلقه قنات، دو حلقه فیلم، یک حلقه نوار.

□ دست، برای شش عدد ظرف و قاشق و غیره و همچنین برای لباس: یک دست قاشق، سه دست لباس.

□ دستگاه، برای اتومبیل و رادیو و تلویزیون و موتور و جز آن: یک دستگاه اتومبیل، سه دستگاه موتورسیکلت، هشت دستگاه رادیو.

□ دوجین، برای هر دسته یا بسته‌ی دوازده‌تایی: یک دوجین قرقره، چهار دوجین جوراب.

□ دهنه، برای دکّان: یک دهنه دکّان بزازی، چند دهنه دکّان نانوایی.

□ رأس، برای گاو و گوسفند و بز و امثال آن‌ها: سه رأس بز، هشت رأس گاو.

□ رشته، برای گردن‌بند و دستبند و نیز برای قنات و چاه و جز آن (به‌جای حلقه): دو رشته چاه، ده رشته قنات، سه رشته گردن‌بند.

□ زنجیر، برای فیل: سه زنجیر فیل.

□ سر، برای انسان به‌جای «نفر» در عائله: پنج سر عائله.

□ سنگ، برای آب آبیاری و آسیا: سه سنگ آب، چهار سنگ آب.

□ شاخه، برای سیم و لوستر و جز آن: سه شاخه سیم، دو شاخه لوستر، یک شاخه نبات.

□ طاقه، برای شال و پتو و پارچه: دو طاقه شال، سه طاقه پتو، نُه طاقه پارچه.

□ عرّاده، برای توپ: پنج عرّاده توپ.

□ فروند، برای کشتی و هواپیما و هلی‌کوپتر: سه فروند هواپیما.

□ قبضه، برای اسلحه‌ی سبک: دو قبضه هفت‌تیر، چهار قبضه تفنگ، سه قبضه شمشیر.

□ قرص، برای نان: نُه قرص نان.

□ قطعه، برای زمین و همچنین فرش: دو قطعه زمین، چند قطعه فرش.

□ قلاده، برای سگ، شیر و . . .: دو قلاده سگ.

□ قواره، برای زمین و برای پارچه‌ای که جهت یک دست لباس کافی است: سه قواره زمین، چهار قواره پارچه.

□ مجلّد، برای کتاب و دفتر: چهار مجلّد کتاب، دو مجلّد دفتر.

□ نفر، برای انسان: ده نفر کارگر، صد نفر کارمند، چند نفر کشاورز.

امروزه به جز موارد معدود از قبیل توپ، دست، دوجین، سنگ، به‌جای این‌گونه کلمات، لفظ «تا» به‌کار می‌رود (مخصوصاً در زبان محاوره):

چهارتا فرش، سه‌تا رادیو، ده‌تا گوسفند، پنج‌تا بچه، چندتا هواپیما:

حیف که منِ لچک بسر، حریف سه‌تا قلندر لندهور نبودم.

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۱۳)

رسم قلندرها این بود که هر توپی را می‌ساختند . . . می‌بستند به دو تا قاطر قبراق . . . و آن روزی که این اتّفاق افتاد . . . قلندرها پنج تا توپ را با هم برده بودند امتحان.

(همان متن، ص ۱۵۲)

و در «یک» به‌جای «تا» لفظ «دانه» به‌کار می‌برند:

یک دانه سیب، یک دانه مداد.

## ۴-۵۳

صفت شمارشی ترتیبی اگر با «ـُ م» بیاید، معمولاً پس از موصوف قرار می‌گیرد:

درس پنجم، کلاس ششم، سال هفتم:

رستم در خان چهارم به نیرنگ زن جادو فایق می‌آید.

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۹۴)

و اگر با «ـُ مین» همراه باشد، معمولاً بر موصوف (معدود) مقدّم است:

چهارمین روز، هشتمین سالگرد، بیستمین روز.

قسمت ذیل . . . در موقع پنجاهمین سال وفات تولستوی . . . نوشته شده.

جمال‌زاده (هفت کشور، ص ۵۰)

## ۴-۵۴

سه کلمه‌ی نخست، اوّل، آخر که صفت شمارشی ترتیبی هستند اگر به همین صورت بیایند معمولاً پس از موصوف قرار می‌گیرند:

ماه اوّل، روز نخست، دَم آخر:

کنگره‌ی ملّی در جلسه‌ی آخر . . . وفاداری خود را به پیشوای زندانی . . . قویاً تأیید کرد.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۲۳۶)

اوّل گاهی پیش از موصوف نیز می‌آید:

اوّل تکلیف انسانیّت، حفظ قوانین اجتماعی است.

حجازی (هما، ص ۳)

امّا اگر همراه پسوند «ـ ین» بیایند معمولاً بر موصوف تقدّم می‌یابند:

نخستین کار، اوّلین درس، آخرین روز:

محسن از **نخستین جلسه‌ی** درس، درکلاس حاضر بوده است.

خدا شاهد است که این روز و این آخرین درس تا دَم واپسین از خاطر من محو نخواهد شد.

جمال‌زاده (هفت کشور، ص ۱۸۲)

* کلمه‌ی **نخستین**، هم پیش از موصوف می‌آید و هم پس از آن:

**نخستین** بار که این دیدگان ناصبور من بر چهره‌ی زیبای تو افتاد چهار ماه پیش بود . . . در آن دیدار **نخستین** جرأت نکردم نظر خویش را دلیرتر بگویم.

نفیسی (فرنگیس، ص ۸)

## ۴-۵۵ صفت شمارشی کسری

معمولاً پیش از موصوف (معدود) خود می‌آید:

در بعضی ازکشورها مردم بیش از **بیست درصد** درآمد خود را به مسکن اختصاص می‌دهند.

محمّد **صدی پنجاه** حقوق خود را بابت اقساط خرید خانه و اثاث می‌پردازد.

اینکه **یک سوّم** اموال، وقف؛ **یک سوّم** دیگر . . . مال خواجه نورالدّین؛ و **یک سوّم** آخری نصفش مال کلانتر و . . . امضا می‌کنی یا نه؟

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۹۴)

## ۴-۵۶ صفت شمارشی توزیعی

این صفت چون اغلب در جمله، نقش قیدی دارد، پس از نهاد و پیش از فعل می‌آید:

شاگردان **سه‌به‌سه** نشسته‌اند.

بچه‌ها **یکایک** آمدند.

امّا ترکیبات «یک» گاهی نقش وصفی دارند، در این صورت، پیش از موصوف خود می‌آیند:

**یکایک** شاگردان آمدند.

از **یک‌به‌یک** بچه‌ها موضوع را پرسیدم.

معلم به **یک‌یک** شاگردان جایزه داد.

* اگر انواع صفت‌های شمارشی، مانند صفت‌های بیانی، به‌جای اسم بنشینند، یعنی با حذف معدود، جانشین آن شوند، در انواع نقش‌های اسم به‌کار می‌روند:

□ نهادی:

**بیست**، بالاترین نمره‌ی درس در مدارس است.

شش سه برابر دو است.

چونکه صد آمد نود هم زان ماست.

□ مسندی:

نمره‌ی امتحان فارسی من **نوزده** شد.

بالاترین نمره‌ی امتحانی مدارس، **بیست** است.

سهم من از این باغ **دوسوّم** است.

□ مفعولی:

احمد در هندسه **هیجده** گرفت.

من **سوّم و چهارم** دبستان را با هم خواندم.

ازکتابخانه دوتا کتاب گرفتم. **اوّلی** را خواندم و پس دادم، ولی **دوّمی** را هنوز تمام نکرده‌ام.

□ متمّمی:

از **یک** تا **بیست** بشمارید.

از حقوق کارکنان تا **هشت‌درصد** حق بیمه برمی‌دارند.

□ منادایی:

ای **بیست**! چه رنج‌هایی که دانش‌آموزان در راه به‌دست آوردنِ تو بر خود هموار می‌سازند!

□ قیدی:

بچّه‌ها **دوبه‌دو** نشسته‌اند.

من تمام این نامه‌ها را **یک‌به‌یک** باید بخوانم.

قاضی (ماجرای یک پیشوای شهید، ص ۱۷۰)

این «خودش» کیست؟ **چهل** درصد امریکاست و اقمارش ـ **چهل** درصد انگلیس است و من تبع.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۲۸)

ـ معلّم بچه‌ها را **یکایک** شمرد. دو نفر غایب بودند.

□ مضافٌ الیهی:

امسال محصول باغ در حدود **چهل** درصد از پارسال کمتر است.

□ وصفی:

← بخش صفت

□ بدلی:

نسرین کلاس آخر دبستان، پنجم را می‌گذراند.

□ تمیزی:

بسیاری از دانش‌آموزان، در امتحان، نمره‌ی خود را بیست می‌دانند!

## ۵۷-۴ صفات پرسشی

نیز معمولاً بر موصوف خود مقدّم می‌آید:

چه درسی داریم؟
کدام کتاب را می‌خواهی؟
چند روز کار کرده‌ای؟
مگر چه خبر شده؟

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۹۲)

به کدام روسپیدی طمع بهشت بندی؟ . . .

سعدی

امّا اگر «چند» همراه «ـُ‌م» باشد، پس از موصوف می‌آید:

کلاس چندم می‌روی؟

## ۵۸-۴ صفت تعجّبی

نیز معمولاً پیش از موصوف می‌آید:

چه مرد نازنینی! یادش بخیر.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۲۳)

## ۵۹-۴ صفت‌های مبهم

نیز غالباً پیش از موصوف می‌آیند:

ریش هر مسافری به چنگ چند پاروزن و کرجی‌بان و حمّال افتاد.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۲)

* صفت مبهم «چند» در آثار قدیم و امروزی گاهی پس از موصوف دیده می‌شود و در این صورت به آخر موصوف یایی می‌افزایند:

**تنی چند** در صحبت من بودند . . .

سعدی (گلستان)

حسب حالی ننوشتیم و شد **ایامی چند** محرمی کو که فرستم به تو **پیغامی چند**؟

حافظ

صدای **تفنگی چند** بلند شد.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۴۵)

**صفحه‌ای چند** از یکی از کتاب‌های او را . . . از نظر ارباب ذوق و کمال می‌گذرانم.

جمال‌زاده (هفت کشور، ص۷)

گاهی موصوف بدون تقدّم بر «چند» نیز همراه «ی» می‌آید:

**چند روزی** صبر کردم، ولی از مرد خبری نشد.

**چند سالی** گذشته بود.

جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۱۳۰)

* چندان نیز گاهی پس از موصوف خود می‌آید و معمولاً «ی» می‌گیرد:

امروزه به کارمندان **حقوق چندانی** نمی‌دهند.

* «هر» همیشه پیش از موصوف می‌آید و برای کلّیّت و شمول به‌کار می‌رود و بر توزیع نیز دلالت می‌کند:

هر روز، هر شب، هر سال، هر فرد، هر کتاب، هر جا:

**هر روز** و **هر شب** شعر می‌گفت و اشعار **هر هفته** را چاپ می‌کرد.

سعید نفیسی (از مقاله‌ی نسیم شمال)

«هر» در ترکیب‌های گوناگون قید مرکّب می‌سازد:

هرگاه، هر آینه، هرجا:

**هرگاه** مشکلی برای دوستی پیش می‌آید، او صادقانه در رفع آن مشکل می‌کوشد.

* «همه» به صورت‌های گوناگون به‌کار می‌رود، چنانکه:

**الف)** اگر تنها بیاید ضمیر مبهم است و در معانی و نقش‌های مختلف به‌کار می‌رود:

**همه** آمدند.

**همه** را دیدم.

حال **همه** خوب است.

**← بخش ضمیر (کاربرد ضمیرهای مبهم)**

**ب)** در معنی «هر» که در این صورت موصوف آن مفرد است و بدان اضافه نمی‌شود:

صدای انقلاب **همه‌جا** را فرا گرفت.

حاجی‌آقا . . . **همه‌چیز** را با نظر تیزبین خود ورانداز کرد.

**هدایت (حاجی‌آقا، ص۹)**

**پ)** به معنی «تمام»، «کلّیه»، «عموم»، «فردفرد»، «کلّیه‌ی افراد»، در این صورت با موصوف جمع یا اسم جمع می‌آید و بدان اضافه می‌شود:

**همه‌ی** کتاب‌ها، **همه‌ی** خانم‌ها، **همه‌ی** مردان، **همه‌ی** مردم:

خلاصه یک تنه **همه‌ی کارها** را روبراه کرد . . . **همه‌ی مقدّمات** که آماده شد . . . **همه‌ی اعیان و اشراف** جمع بودند.

**آل‌احمد (نون و القلم، ص ۷۳)**

و ممکن است «همه» در این صورت، پس از موصوف و بدون اضافه بیاید؛ که در این حال، ضمیر است نه صفت؛ و نقش قیدی یا بدلی دارد:

بچه‌ها **همه** آمدند.

مردم **همه** متفرّق شدند.

کتاب **همه‌اش** خوانده شد.

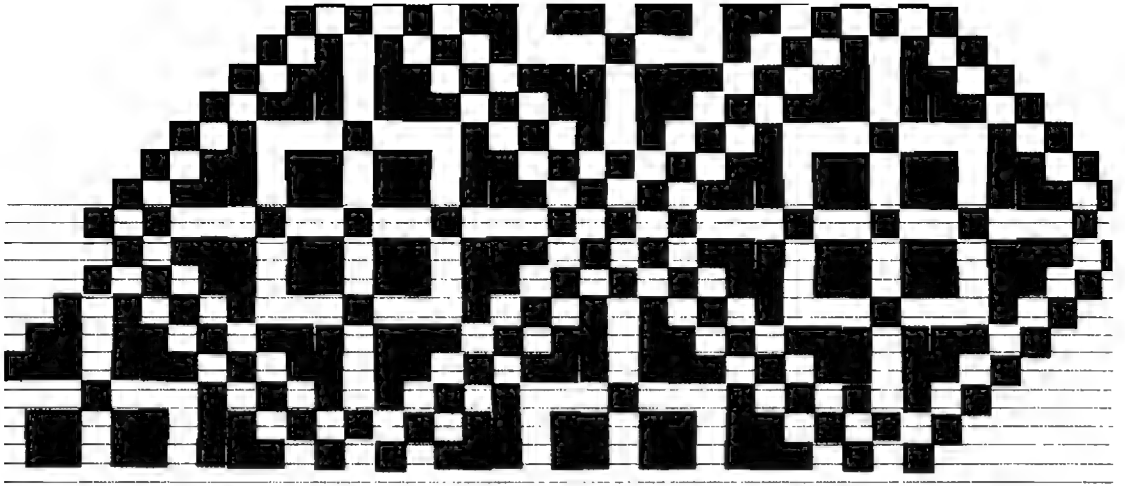
**← بخش ضمیر (کاربرد ضمیرهای مبهم)**

**ت)** به معنی «سراسر»، «از سرتا پا»، «سراپا»، «از اوّل تا آخر» که در این صورت معمولاً با موصوف مفرد همراه است و به آن اضافه می‌شود:

**همه‌ی** خانه را گشتم، ولی از کتابم خبری نبود.

**همه‌ی** نیرو و تلاش خود را به‌کار انداخت، ولی سودی نداشت.

**همه‌ی** باغ از گل و سبزه و درخت موج می‌زد.



# بخش پنجم

# ضمیر

## ۵-۱

ضمیر کلمه‌ای است که به‌جای اسم یا گروه اسمی می‌نشیند یا به شخصی یا چیزی در عالم خارج اشاره می‌کند:

حمید را دیدم و به او گفتم.

در این جمله «او» به‌جای «حمید» نشسته است.

من این نکته را بارها به شما گفته‌ام.

«من» و «شما» به اشخاصی در خارج اشاره می‌کند.

این را ببر و آن را بیاور.

«این» و «آن» به چیزهایی در عالم خارج اشاره می‌کنند.

آنچه ضمیر به‌جای آن می‌نشیند «مرجع ضمیر» نامیده می‌شود. در جمله‌ی اوّل «حمید» مرجع ضمیر «او» است.

ضمیرها به اعتبار جانشینی اسم و پاره‌ای جهات دیگر با هم مشترکند؛ امّا از هر جهت همسان نیستند، از این‌رو از دیدگاه‌های گوناگون تقسیمات گوناگونی دارند. اقسام ضمیرها عبارتند از: ضمیر شخصی، ضمیر مشترک، ضمیر اشاره، ضمیر پرسشی، ضمیر تعجّبی، ضمیر مبهم.

## ۵-۲ ضمیر، هسته‌ی گروه اسمی

ضمیر چون در جمله به‌جای اسم می‌نشیند، می‌تواند نقش‌های گوناگون آن را بر عهده بگیرد؛ از جمله می‌تواند در نقش هستهٔ گروه اسمی به‌کار رود؛ پس گروه اسمی می‌تواند از یک اسم یا ضمیر به‌عنوان هسته و یک یا چند وابسته تشکیل شود؛ که وجود وابسته اجباری نیست؛ چون:

مهران آمد. (گروه اسمی، اسم تنها)
برادر کوچک مهران آمد. (گروه اسمی، اسم + دو وابستهٔ صفت و مضاف‌الیه)
او آمد. (گروه اسمی، ضمیر تنها)
همه از کوچک و بزرگ آمدند. (گروه اسمی، ضمیر + گروه متممّی)

## ۵-۳ ضمیرهای شخصی

ضمیرهای شخصی ضمیرهایی هستند که بر اشخاص دلالت می‌کنند و چون همان‌گونه که در بخش فعل دیدیم، شخص یا برای گوینده است (اوّل شخص) یا برای مخاطب (دوّم شخص) و یا برای دیگری (سوّم شخص)، و نیز هر یک از این سه شخص ممکن است مفرد یا جمع باشد، از این‌رو ضمیر شخصی دارای شش صیغه یا ساخت می‌شود:

۱ـ من، م　　۴ـ ما، مان
۲ـ تو، ت　　۵ـ شما، تان
۳ـ او (= وی)، ش　　۶ـ ایشان، شان

## ۵-۴ اقسام ضمیر شخصی

ضمیرهای شخصی دوگونه‌اند: منفصل (جدا)، متّصل (پیوسته).

الف) **ضمیر شخصی منفصل** یا جدا، ضمیری است که به کلمه‌ی پیش از خود نچسبد و به تنهایی به کار رود و استقلال لفظی و معنایی داشته باشد. ضمیرهای شخصی منفصل عبارتند از: من، تو، او (وی)، ما، شما، ایشان.

ب) **ضمیر شخصی متّصل** یا پیوسته، ضمیری است که به کلمه‌ی پیش از خود بپیوندد و به تنهایی دارای معنی نباشد.

ضمیرهای شخصی پیوسته عبارتند از: م، ت، ش، مان، تان، شان.

پس ضمیرهای شخصی جدا و پیوسته روی هم رفته ۱۲ ساخت طبق جدول زیر دارند:

| ردیف | ساخت (صیغه) | | جدا (منفصل) | | پیوسته (متّصل) | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| | شخص | مفرد یا جمع | ضمیر | مثال | ضمیر | مثال |
| ۱ | اوّل شخص | مفرد | من | کتابِ من | م | کتابم ـ زدندم |
| ۲ | دوّم شخص | مفرد | تو | کتابِ تو | ت | کتابت ـ زدندت |
| ۳ | سوّم شخص | مفرد | او (وی) | کتابِ او (وی) | ش | کتابش ـ زدندش |
| ۴ | اوّل شخص | جمع | ما | کتابِ ما | مان | کتابمان ـ زدندمان |
| ۵ | دوّم شخص | جمع | شما | کتابِ شما | تان | کتابتان ـ زدندتان |
| ۶ | سوّم شخص | جمع | ایشان | کتابِ ایشان | شان | کتابشان ـ زدندشان |

## ۵-۵

«شما» و «ما» هر دو ضمیر جمعند و نیازی به افزودن پسوند جمع (ها ان) ندارند: شما آمدید. ما رفتیم. لازم نیست بگوییم یا بنویسیم: شماها آمدید. ماها رفتیم. امّا اگر منظور، بیان انواع و امثال باشد نه مطلق جمع بودن، نشانه‌ی «ها» به آخر آن‌ها می‌افزایند:

**شماها** بودید که در برابر فساد و بیداد و استبداد، مهر سکوت بر لب زدید.

یعنی شما و امثال شما، شما و افرادی مانند شما . . .

**ماها** عادت کرده‌ایم که تا دو نفر دور هم جمع شدیم به انتقاد از دولت و ملت بپردازیم.

یعنی ما و امثال ما، ما و نظایر ما . . . .

من می‌خواهم بروم ساوجبلاغ و جانم را فدای **شماها** بکنم.

**دهخدا (چرندوپرند، ص ۱۴۸)**

این‌ها همه سرنوشت **ماها** بوده است.

**دهخدا (چرندوپرند، ص ۱۵۷)**

**و ← دستور تاریخی**

## ۵-۶

اگر دو ضمیر «من» و «تو» همراه حرف «را» بیایند، معمولاً نون از اوّلی و غالباً واو از دوّمی (در نوشتن) حذف می‌شود:

من + را ← مرا. تو + را ← ترا:

کابوسی که با چنگال آهنینش درون **مرا** فشرد کمی آرام گرفت.

**هدایت (بوف‌کور، ص ۳۳)**

خدایا! **ترا** می‌پرستیم.

## ۵-۷

در بخش فعل دیدیم که مفهوم شخص از شش لفظ م، ی، د، یم، ید، ند برمی‌آید و آن را **شناسه** نامیدیم؛ در دستورهای قدیم این شش لفظ، **ضمیرهای پیوسته‌ی فاعلی** نامیده می‌شدند، در مقابل شش ضمیر م، ت، ش، مان، تان، شان که به **ضمیرهای پیوسته‌ی مفعولی و اضافی** معروف بودند.

## ۵-۸

اگر سه ضمیر «م» و «ت» و «ش» به کلمه‌ی مختوم به های بیان حرکت اضافه شوند، میان آن‌ها و کلمه، الفی می‌افزایند:

جامه‌ام، جامه‌ات، جامه‌اش:

مگر **نتیجه‌اش** را نمی‌بینید؟

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۵)**

فردوسی . . . **تکیه‌اش** برگوهر پیکار است.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۹۶)**

## ۵-۹

ضمیرهای پیوسته به‌ویژه سه ساخت مفرد آن (م، ت، ش) اگر به آخر واژه‌های مختوم به مصوّت آ (ā) یا مصوّت (ū) بیایند، بین کلمه و آن‌ها یایی می‌افزایند:

دست‌هایم، دست‌هایت، دست‌هایش . . . ابرویم، ابرویت، ابرویش، ابرویمان، ابرویتان، ابرویشان.

صدای **پایتان** را از دور می‌شناخت.

**هدایت (سگ ولگرد، ص ۱۷۵)**

پسر پدر را از اورنگ خدایی به زیر می‌افکند تا به **جایش** بنشیند.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۷۴)**

امّا در زبان محاوره، به‌ویژه سه صیغه‌ی جمع، آن را معمولاً بدون یاء می‌آورند:

**جام** تنگ است. (= جایم تنگ است).
**روتُ** برگردان. (= رویت را برگردان).
**کتاب‌هاتان** را بردارید. (= کتاب‌هایتان را بردارید.)

این کاربرد امروزه از زبان محاوره وارد زبان نوشتار شده است:

بروید سر **کارهاتان** به **کاسبی‌هاتان** بچسبید.

**دهخدا (مقالات، ص ۱۴۸)**

بنای تمدّن نیمه شهری ما بنایی نیست که یکی ریخته باشد و دیگری **بالاش** آورده باشد.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۴۵)**

## ۵-۱۰ حذف مرجع ضمیر شخصی

گاهی مرجع ضمیر شخصی پیوسته حذف می‌شود. حذف مرجع ضمیر در اول شخص و دوم شخص رایج‌تر است:

اتومبیلم را فروختم = من اتومبیلم را فروختم.
لطفاً مدادتان را به من بدهید = شما لطفاً مدادتان را به من بدهید.

## ۵-۱۱ کاربرد مؤدبانه‌ی ضمیرهای شخصی مفرد

هنگام احترام به‌جای دو ضمیر (تو، ـَ ت)، دو ضمیر جمع (شما، تان) به‌کار می‌روند: کتاب‌تان، کتاب شما، و به‌جای دو ضمیر مفرد (او، ـَ ش) دو ضمیر جمع (ایشان، شان) به‌کار می‌روند: کتابِ‌شان، کتابِ ایشان

## ۵-۱۲ ضمیر مشترک

ضمیرهای مشترک، سه کلمه‌ی خود و خویش و خویشتن هستند که هر سه به‌جای همه‌ی ساخت‌های ششگانه‌ی ضمیرهای شخصی به‌کار می‌روند، به‌عبارت دیگر، همه‌ی شخص‌های ششگانه در آن‌ها مشترکند، از این‌رو آن‌ها را **ضمیر مشترک** نامیده‌اند:

خود را آماده‌ی سفر کردم. (اوّل شخص مفرد) خود را آماده‌ی سفر کردیم. (اوّل شخص جمع)
خود را آماده‌ی سفر کن (دوّم شخص مفرد) خود را آماده‌ی سفر کنید. (دوّم شخص جمع)
احمد خود را آماده‌ی سفر کرد. (سوّم شخص مفرد) بچه‌ها خود را آماده‌ی سفر کردند. (سوّم شخص جمع)

من از حق **خویش** گذشتم.
این نصایح را **خود** حاجی از روی خلوص نیّت به‌کار می‌بست.

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۹۸)**

تا گور . . . **خویشتن** را آماده برای کمک به این نهضت اعلام کرد.

**قاضی (مهاتما گاندی، ص ۱۵۷)**

## ۵-۱۳

ضمیر «خود» بیش از دو نوع دیگر کاربرد دارد و امروزه اغلب برای تأکید، همراه **ضمیرهای شخصی پیوسته** می‌آید:

خودم رفتم. خودت رفتی. خودش رفت. خودمان رفتیم. خودتان رفتید. خودشان رفتند.

وگاه به جای ضمیرهای پیوسته به ضمیرهای جدا اضافه می‌شوند:

خودِ من رفتم. خودِ تو رفتی. خودِ او رفت . . .

وگاهی علاوه بر ضمیرهای شخصی پیوسته، ضمیرهای جدا یا اسم را نیز همراه دارد:

**من خودم** رفتم. **تو خودت** رفتی. **او خودش** رفت. **احمد خودش** رفت. **خودِ احمد** رفت.

و در زبان شعر و ادب به‌جای ضمیرهای پیوسته با ضمیرهای جدا همراه است:

**من خود** رفتم. **تو خود** رفتی. **او خود** رفت . . . .

← نقش ضمیر

## ۵-۱۴

امروزه گاهی در زبان محاوره ضمیر «خود» را با «ها» جمع می‌بندند و آن، وقتی است که **خود** همراه یکی از ضمیرهای پیوسته جمع یعنی **مان، تان، شان** باشد:

ما **خودهامان** مقصّریم.
آن‌ها **خودهاشان** حاضر نشدند.
همه‌ی این‌ها را **خودهاتان** در عالم ذرّ قبول کرده‌اید.

**دهخدا (مقالات، ص ۶۵)**

## ۵-۱۵ ضمیر اشاره

ضمیر اشاره ضمیری است که مرجع آن به اشاره معلوم شود و آن، همان دو کلمه‌ی «این» و «آن» و ترکیبات آن‌هاست که اگر همراه اسم بیایند، **صفت اشاره** نامیده می‌شوند همان‌طور که در بخش صفت به تفصیل و تفکیک مورد گفتگو قرار گرفتند، ولی اگر به تنهایی و بی‌همراهی اسم بیایند، آن‌ها را **ضمیر اشاره** می‌نامند؛ مانند «این» و «آن» در مثال‌های زیر:

صفت اشاره: **این قلم را بگیر. آن دفتر را بیاور.**
ضمیر اشاره: **این را بگیر و آن را بیاور.**

و همین گونه است سه ضمیر پرسشی و تعجّبی و مبهم.

← ضمیر پرسشی و تعجبی و اشاره

## ۵-۱۶

معروفترین ضمیرهای اشاره همان‌طور که در بخش صفت دیدیم عبارتند از:

این، آن، همین، همان، چنین، چنان، این‌چنین، آن‌چنان، همچنین، همچنان، این‌سان، آن‌گونه، این‌طور، این‌قدر، آن اندازه، آن‌قدر، همان اندازه، این‌همه، آن‌همه، این یکی، آن‌یکی، این یک، آن یک، آن دیگری، آن دیگر:

از واجبات غرب‌زدگی یا مستلزمات آن، آزادی دادن به زنان است.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۰۱)

بنابراین . . . همان آسانتر است که عقوبت خون اسفندیار پذیرفته شود.

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۱۰)

## ۵-۱۷

در بخش صفت دیدیم که این و آن و ترکیبات آن‌ها که همراه اسم می‌آیند، همیشه مفردند، خواه اسم مفرد باشد، خواه جمع:

آن کتاب، آن کتاب‌ها. همین قلم، همین قلم‌ها

ولی این کلمات وقتی ضمیرند که بدون همراهی اسم بیایند و جانشین آن شوند، از این‌رو به صورت جمع نیز می‌آیند؛ منتها اگر مرجع ضمیر، انسان باشد، معمولاً آن‌ها را با «ان» جمع می‌بندند و در غیر انسان با «ها»:

بابک و امین را دیدم و از آنان، حال شما را پرسیدم.
در کتابفروشی چند تا کتاب خوب دیدم و آن‌ها را خریدم.

من نسبت به . . . آنان همچنان وفادار مانده‌ام.

قاضی (ایالات نامتحد، ص ۷)

این‌ها همه برای این است که من واقعاً کشور تو را دوست دارم.

(همان متن، ص ۱۲)

ولی همان‌طور که در جمع اسم دیدیم، امروزه همه، این قاعده را رعایت نمی‌کنند و جمع ضمیرهای اشاره‌ی این و آن و . . . را بیشتر با «ها» می‌آورند خواه مرجع ضمیر، انسان باشد یا غیر آن:

اگر رضاخان بود از آن‌های دیگر بدتر می‌کرد.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۳۱)

این‌ها پیش پیش پول می‌دهند.

قاضی (ایالات نامتحد، ص ۲۶)

## ۵-۱۸

ضمیرهای اشاره‌ی «این» و «آن» اگر مصدّر به حرف اضافه‌ی «به» شوند گاهی به‌صورت «بدین» و «بدان» به‌کار می‌روند. همچنین دو ضمیر شخصی «او» و «ایشان» به‌صورت «بدو» و «بدیشان» استعمال می‌شوند. علّت آن است که «به» در زبان فارسی میانه «پَت»، «بد»، و «بذ» بوده است و کاربرد امروزی نشانی از گویش قدیم است:

بدین، بدان، بدو، بدیشان:

این حرف را بدان جهت گفتم که سوء تفاهمی پیش نیاید.

بدیشان چنین گفت رستم که من بدین خون نهادم دل و جان و تن

فردوسی

## ۵-۱۹ ضمیرهای پرسشی

ضمیرهای پرسشی همچنان که گفته شد، همان واژه‌های پرسش هستند که بدون همراهی اسم و به‌جای آن می‌آیند.

معروفترین ضمیرهای پرسشی عبارتند از:

که، چه، کدام، کدامین، کدامی، کجا، چند، چندم، چندمی، چندمین، چه‌قدر:

پس این دکّان را برای چه واکرده‌ای؟

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۱۳۲)

## ۵-۲۰ ضمیر تعجّبی

ضمیر تعجّبی همان کلمه‌ی «چه» است وقتی که بی‌همراهی اسمی بیاید و مفهوم شگفتی و تعجّب را برساند: چه عالی!

← بخش صفت (صفت تعجّبی)

## ۵-۲۱ ضمیرهای مبهم

ضمیرهای مبهم معروف عبارتند از:

هم، همه، هیچ، یکی، دیگر، دگر، دگری، دیگری، دیگران، دگران، یکی دیگر، کسی، هرکس، هر که، هرچه، هیچ‌کدام، هیچ‌یک، فلان، بهمان، این و آن، کمی، قدری، بسی، بسیاری، خیلی، اندکی، برخی، بعضی، پاره‌ای، خیلی‌ها، چند، چندتا، چندی و . . .

آنجا که تنها و بی‌همراهی اسم می‌آیند و برکس یا چیز و یا مقدار مبهمی دلالت می‌کنند:

[خدا] خودش می‌داند هرچه بکند . . . هرکس را بگیرد . . . هیچ‌کس حق چون و چرا ندارد.

دهخدا (مقالات، ص ۹۲)

**صفت‌ها و ضمیرهای اشاره، پرسشی، تعجّبی و مبهم**

| ردیف | صفت و ضمیر | الفاظ و واژه‌ها | مثال برای صفت | مثال برای ضمیر |
|---|---|---|---|---|
| ۱ | اشاره | این، آن، چنین، چنان، همین، همان، همچنین، آن‌چنان، این سان، آن‌گونه، این‌طور، آن‌جور، این‌قدر، همان اندازه، این‌همه، آن یکی، این یک، آن دیگری . . . | این قلم از آن قلم بهتر می‌نویسد. | این از آن بهتر می‌نویسد. (در اشاره به دو قلم) |
| ۲ | پرسشی | چه، کدام، کدامین، چگونه، چسان، چطور، چه‌جور، چند، چندمی، چندمین، چه‌قدر، چه‌مقدار، چه‌اندازه . . . | چه کتابی می‌خوانی؟ | چه می‌خوانی؟ |
| ۳ | تعجّبی | چه! | چه خط زیبایی! | چه زیبا! |
| ۴ | مبهم | همه، هیچ، یکی، دیگری، یکی دیگر، دیگر، دگر، دگری، خیلی، اندکی، قدری، چند، چندین، چندان، پاره‌ای، برخی، بعضی . . . | همه‌ی شاگردان به معلّم احترام می‌گذارند. | همه به معلّم احترام می‌گذارند. |

# کاربرد و نقش ضمیرها

## ۵-۲۲

چون ضمیرها معمولاً جانشین اسم هستند، از این‌رو نقش‌های مختلف آن را در جمله برعهده می‌گیرند. کاربرد و نقش‌های عمده‌ی ضمیرهای گوناگون به تفکیک به قرار زیر است:

# کاربرد ضمیرهای شخصی

## ۵-۲۳ ضمیرهای شخصی جدا (منفصل)

این ضمیرها در بیشتر نقش‌های اسم در جمله به‌کار می‌روند:

□ در نقش نهادی:

**من** آن وقت‌ها همین حرف‌ها را می‌خواندم . . .

دهخدا (مقالات، ص ۱۴۶)

وقتی **او** این‌طور باشد از دیگران چه توقع؟

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۰۶)

□ در نقش مسندی:

آقا! حسین احسانی **تویی**؟ آری: حسین احسانی **منم** (= من‌ام).

او بود که حسّ پرستش را در من تولید کرد.

هدایت (بوف‌کور، ص ۲۴)

□ در نقش مفعولی:

یک نفر پیدا شد که **او را** نوازش کرد؟

هدایت (سگ ولگرد، ص ۱۹)

دوستانش **وی را** با انجیل آشنا کردند.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۲۶۶)

□ در نقش متمّمی:

دایه‌ام **به من** گفت این مرد در جوانی کوزه‌گر بوده.

هدایت (بوف‌کور، ص ۷۷)

این اصل **به او** اجازه می‌دهد که پای خود را از چنین حکومتی کنار بکشد.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۱۰۴)

□ در نقش اضافی:

**من** توصیه‌ی **شما** را به . . . خواهم کرد.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۶۵)

این‌ها رابطه‌ی **من** با دنیای خارج بود.

هدایت (بوف‌کور، ص ۷۷)

ضمیر «من» گاهی مانند اسم، صفت می‌گیرد و موصوف واقع می‌شود و در این صورت با کسره به اسم اضافه می‌گردد:

**منِ بدبخت** که این همه جان می‌کنم برای آسایش شماست.
**منِ بیچاره** که آخر پدرم در سفر است . . .
منیژه! **منِ بیچاره** از کجا پول آورده‌ام؟

**هدایت (زنده‌بگور، ص ۱۳۶)**

نه **منِ خام** طمع عشق تو می‌ورزم و بس ‌ ‌ ‌ ‌ که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

**سعدی**

**برای موصوف شدن دیگر ضمیرهای جدا ← دستور تاریخی**

□ در نقش تمیزی:

ضمیرهای شخصی جدا بندرت همراه افعالی از قبیل شمردن، دانستن، انگاشتن و پنداشتن می‌آیند و ابهامی را که جمله بدون آن‌ها دارد برطرف می‌کنند و در این صورت، **نقش تمیزی** دارند:

پیش از اینت گر که در خود داشتم ‌ ‌ ‌ ‌ هر کسی را **تو** نمی‌انگاشتم

**فروغ فرخزاد (سخن و اندیشه، ص ۱۲۰)**

## ۵-۲۴ ضمیرهای شخصی پیوسته

این ضمیرها ۳ گونه‌اند: **مفعولی، متممی و اضافی**. ضمیرهای شخصی پیوسته در موارد زیر **نقش مفعولی** دارند و ضمیرهای پیوسته‌ی مفعولی نامیده می‌شوند:

□ در آخر برخی از فعل‌های گذرا (اعم از ساده و پیشوندی و مرکّب):

زمستان ۱۳۴۱ خواسته بود **ببینم**.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۲۸)**

غربی‌ها خاورمیانه‌ای **می‌نامندمان**.

**(همان متن، ص ۷۰)**

من یک نادختری . . . از سر راه **برداشتمش**.

**هدایت (سایه‌روشن، ص ۱۱۵)**

□ بین دو جزء در فعل مرکّب:

ولی دیری نکشید که **بیرونش کردند**.

**هدایت (سگ ولگرد، ص ۱۹)**

چوپان همیشه یک پوست خیک می‌کشید به کلّه‌اش تا مگس‌ها اذیّتش نکنند.

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۹)

□ بین پیشوند و فعل در فعل پیشوندی:

این سعی . . . برت می‌گرداند به هزار و چهار صد سال پیش.

آل‌احمد (خسی در میقات، ص ۹۰)

چکی است و نوشته شده و نمی‌شود برش گرداند.

آل‌احمد (یک چاه و دو چاله، ص ۲۸)

□ در آخر متمّم فعل‌های گذرا (اعم از اینکه متمّم اسم یا صفت باشد):

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش　　　خداوندا! نگه‌دار از زوالش

حافظ

رفیق خدانشناسی داشتم زیر پایم نشست و به کارهای بدم واداشت.

حجازی (آیینه، ص ۷۳)

□ در آخر تمیز:

فارابی در علوم زمان خود چنان تبحری داشت که معلّم ثانی‌اش نامیده‌اند.

هر کس در کشور به حکومت می‌رسید، ملت مزدورش می‌دانست.

← دستور تاریخی

## ۵-۲۵

ضمیرهای شخصی پیوسته در موارد زیر نقش متممی دارند:

□ در آخر برخی از فعل‌های گذرا:

گفتمش. پرسیدمت.

□ بعد از حرف اضافه:

زربانو . . . حتماً از برایم آفرینگان می‌گوید.

هدایت (سایه‌روشن، ص ۱۱۶)

از این قبیل است ضمیرهایی که همراه «به» و «از» به‌صورت (بهش گفتم) و (ازت پرسیدم) در تداول عامه به‌کار می‌رود و توسط دهخدا و هدایت و دیگران وارد زبان نوشتار امروزی شده است:

بهش گفتم (یعنی فیلمی را که در خلوت دیدم ازم خواست چیزی بنویسم . . .)

آل‌احمد (یک چاه و دو چاله، ص ۳۱)

راستی مراد! می‌خواستم یک چیز ازت بپرسم.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۳۴)

. . . اگر ازمان آمد کاری بکنیم . . . چون آدمی که کاری ازش برمی‌آید ادا ندارد.

آل‌احمد (یک چاه و دو چاله، ص ۲۳)

← دستور تاریخی

□ بین دو جزء فعل مرکّب:

آقای بنان! با این محبّت و کمک، واقعاً خجالتم دادی.

من دعاگویم اگر تو همه دشنام دهی — بنده خدمت بکند ورنکنی اعزازش

سعدی

□ در آخر متمّم فعل‌های گذرا و ناگذر:

مادر نُه‌ماه در شکم نگهت می‌دارد و دو سال در آغوش خویشتنت شیر می‌دهد.

بیخود از شعشعه‌ی پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلی صفاتم دادند

حافظ

□ در آخر مفعول:

من بیمار و نومید بودم. او از جیب خود پولم خرج کرد و بر تندرستی و پیروزی، امیدواریم داد.

بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو — دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم

حافظ

خدا عمرت بدهد.

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۳۷)

□ در آخر نهاد:

تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید — تبارک‌الله از این ره که نیست پایانش

حافظ

□ در آخر مسند:

همین بسشان است.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۰۲)

← دستور تاریخی

□ بین دو جزء در فعل‌های ناگذر یک شخصه:

خوشم آمد.

بدت آمد.

**لجش** گرفت.
**خشکش** زد.
دیدم در آن دفتری که اسم مرا ثبت کرده بدم می‌آید.

حجازی (آیینه، ص ۴۴۷)

شریف مات و متحیّر، سر جای خود **خشکش** زده بود.

هدایت (سگ ولگرد، ص ۷۹)

البته از معلّمی هم اقّم نشسته بود.

آل‌احمد (مدیر مدرسه، جیبی، ص ۷)

← بخش فعل

□ در تداول عامه و به تبع آن در زبان نوشتار امروز و نیز در شعر و ادب قدیم گاهی ضمیر «ش» در آخر سوّم شخص مفرد فعل‌های گذرا و ناگذر می‌آید و به‌ظاهر برای تأکید فاعل است:

حسین **گفتش** بیایید برویم سینما.
حسن میادش (= می‌آیدش) نگاه کن.
تو تحدید تریاک عضو دون‌رتبه **بودش**. اختلاس کرد، بیرونش کردند.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۳۶)

چو او را بدیدش جهان شهریار　　　نشاندش بر خویشتن نامدار

فردوسی

کیخسرو بعد از آن درگاه ایزد **گرفتش** و از پادشاهی دست بداشت.

(تاریخ بلعمی ـ از سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۴۰۴)

## ۵ـ۲۶

ضمیرهای شخصی پیوسته در موارد زیر نقش مضافٌ الیهی دارد:
□ در آخر اسم (اعم از اسم تنها یا همراه صفت و یا صفتی که خود جانشین اسم شده):

**دلشان** برای **همولایتی‌هاشان** تنگ شده بود.

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۱۸)

چرا باید **پسر بزرگش** چنین شغلی را انتخاب بکند.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۸۲)

* اسمی که این ضمیرها به آن اضافه می‌شوند ممکن است خود، مضافٌ الیه باشد:

من ته **دلم** روشن است.

دهخدا (مقالات، ص ۴۶)

تو می‌خواهی من پای سندش را امضا کنم؟

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۹۲)

□ در آخر ضمیرهای اشاره و پرسشی و مبهم:

بچه‌ها! کدام‌تان خودنویس آورده‌اید؟

بختیاری‌ها . . . **خیلی‌هاشان** . . . به مقرب الخاقانی رسیده بودند.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۶۰)

مردان و زنان . . . **بعضی‌هاشان** حتّی مرا هم نمی‌شناختند.

قاضی (ایالات نامتّحد، ص ۷)

□. در آخر ضمیر مشترک:

**خودم. خودش**

← کاربرد ضمیرهای مشترک

## ۵-۲۷

گاهی فعل کمکی «باید» و ساخت‌هایی از «خواستن» همراه فعل‌هایی می‌آیند که این فعل‌ها، صورت بُن ماضی یا مصدری دارند:

نباید رفت. چه خواهی گفتن؟

در این حالت برخی از ضمیرهای شخصی پیوسته میان فعل‌های کمکی و اصلی به‌جای ضمیرهای جدا و در نقش‌های زیر می‌آیند:

□ نقش متمّمی:

چه **بایدش** کرد؟ = چه باید **برای او** بکنیم.
چه **بایدت** گفت؟ = چه باید **به تو** بگوییم.
کتاب **نخواهمش** داد. = کتاب **به او** نخواهم داد.

□ نقش مفعولی:

**نخواهیمت** دید = نمی‌خواهیم **تو را** ببینیم.
**نبایدش** زد = نباید **او را** زد (بزنیم).

# کاربرد ضمیرهای مشترک

## ۵-۲۸ خود

این ضمیر بیش از دو نوع دیگر به‌کار می‌رود و نقش‌های عمده‌ی آن عبارت است از:

□ نهادی:

به‌تنهایی:

**خود** اثر پنجه‌ی خونخوار مرگ را در دل خویش می‌دیدیم.

نفیسی (فرنگیس، ص ۳۸)

به طوس سپهبد سپارد سپاه　　　**خود** و ویژگان بازگردد زِ راه

فردوسی

□ همراه کلمه‌های دیگر:

**خودش** نمی‌دانست چه کار می‌کنه (می‌کند).

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۳۲)

این نصایح را **خود** حاجی از روی خلوص نیّت به‌کار می‌برد.

(همان متن، ص ۹۸)

**خود** او همیشه مردی متواضع و . . . است.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۱۵۳)

□ مسندی:

بی‌خیال **خودتی**!

دزد، **خودش** است.

□ مفعولی (اعم از تنها یا همراه ضمیرهای شخصی یا اسم):

به هزار خون جگر، **خود** را به سر حد رساندم.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۰۰)

همه‌مان . . . **خودمان** را باهوشترین مخلوق تصوّر می‌کنیم.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۵۰)

من **خود** شما را بارها در دانشگاه دیده‌ام.

من **خود** احمد را نمی‌شناسم.

□ متمّمی (اعم از تنها یا همراه ضمیرها و اسم) با حرف اضافه:

. . . مردم چرا این‌قدر او را می‌پسندیدند؟ از **خود** مردم بپرسید.

نفیسی (قطعه‌ی نسیم شمال)

گورها هرگز نتوانسته‌اند فکرها را در **خود** مدفون سازند.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۲۳۱)

حالا از خودتان می‌پرسم . . .

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۶۱)

. . . مرگش [مرگ رستم] به خود او خاتمه نمی‌یابد.

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۹۹)

□ تمیزی:

من شما را خودم می‌دانم.
ما شما را خودمان حساب می‌کنیم.

□ قیدی:

هرکه ایشان را می‌دید، خود این گمان نمی‌برد و شکل ایشان از آن ترکان پیدا نبود به جامه و مانند آن.

ابن البلخی (فارسنامه، ص ۸۰)

این نکته خود روشن است که دانایی، توانایی است.

← دستور تاریخی

□ بدلی:

اولین کسی که تو دهنش بزند من خودم هستم.

دهخدا (مقالات، ص ۲۷)

□ مضافٌ الیهی (اعم از تنها یا همراه ضمیرهای شخصی پیوسته):

او به ارزش کار خود واقف بود.

قاضی (ایالات نامتّحد، ص ۲۳)

حق خودت را بگیر.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۹۴)

## ۵-۲۹ خویش

ضمیر مشترک خویش بیشتر اختصاص به زبان شعر و ادب دارد و در نقش مضافٌ الیهی و گاهی متممی و مفعولی به‌کار می‌رود:

□ مضافٌ الیهی:

اعقاب او . . . به ترویج آیین خویش اهتمام کردند.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۶۶)

باطنیان پنهانی دست‌اندرکار نشر دعوت خویش بودند. کرامیان نیز برای رواج مذهب خویش سعی بسیار می‌کردند.

(همان متن، ص ۶۰)

← دستور تاریخی

□ متمّمی:

گرت چشم خدا بینی ببخشند　　نبینی هیچ‌کس عاجزتر از خویش

سعدی

بیچاره‌تر از خویش کسی می‌جستم　　دستم بگرفتند و به‌دستم دادند

← دستور تاریخی

□ مفعولی:

← دستور تاریخی

## ۵-۳۰ خویشتن

این ضمیر نیز کمتر از «خود» کاربرد دارد و مانند «خویش» بیشتر به شعر و ادب به‌خصوص آثار متقدّمان متعلّق است و نیز اغلب، نقش نهادی یا مفعولی یا متمّمی یا مضافٌ الیهی می‌پذیرد:

□ نهادی:

خویشتن خور هم غم احوال خویش.

مولوی

ترک دنیا به مردم آموزند　　خویشتن سیم و غله اندوزند

سعدی

□ مفعولی:

اینجا بود که خویشتن را شناختیم.

نفیسی (فرنگیس، ص ۱۸۱)

خویشتن را در پیشگاه خداوند و . . . تحقیر کردم.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۲۰۷)

□ متمّمی:

پس بازماندگان ما می‌توانند بر خویشتن ببالند.

نفیسی (فرنگیس، ص ۱۸۴)

سخنش . . . خس و خاشاک را با خویشتن می‌برد.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۷۰)

□ مضافٌ الیهی:

من نیز به‌نوبه‌ی خویشتن این ماجرای جوانی را به میان خواهم آورد.

نفیسی (فرنگیس، ص ۱۸۴)

همه از دست غیر می‌نالند　　سعدی از دست خویشتن فریاد

سعدی

# کاربرد ضمیرهای اشاره

## ۵-۳۱ این و آن

این دو ضمیر در نقش‌های زیر به کار می‌روند:

□ نهادی (اعم از مفرد یا جمع با ها و ان):

اینان کسانی هستند که باید خواست و خواهششان برکرسی نشانده شود.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۲۳۱)**

این‌ها پیش پیش پول می‌دهند.

**قاضی (ایالات نامتّحد، ص ۲۶)**

□ مسندی:

این و آن در این نقش، بیشتر همراه «که» و جمله‌ی پیروی است که معنی آن را تمام می‌کند:

غرض از این همه، این است که سعه‌ی صدر داشته باشیم.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۷۰)**

خصوصیّت دیگر پهلوان آن است که در معرض فریب خوردن است.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۹۴)**

من او را آدم درستکاری می‌دانم، نظر من این است.

□ مفعولی:

رها کن. زمانه آن را به چشم او خواهد برد.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۵۶)**

□ متمّمی (همراه حرف اضافه):

یکی از آن‌ها اینجا آمده بود.

**هدایت (سایه‌روشن، ص ۱۱۰)**

هنوز بهتر و دقیقتر از آن، چیزی در باب ناصر خسرو ننوشته‌اند.

**زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۵۹)**

□ بدلی:

«این» و «آن» در این نقش، مانند نقش مسندی، اغلب با جمله‌ی پیرو همراه است:

حضرت علی (ع) آن که امام اوّلش می‌خوانیم، نان جو می‌خورد.

□ وصفی (صفتی):

این میوه از آن باغ است.

← بخش صفت (کاربرد صفات اشاره)

□ اضافی:

هرگونه تلاشی برای تغییر آن منجر به هرج و مرج می‌شود.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۶۰)

همه‌ی حرف‌ها بر سر این است که جیره‌ی انسان . . . به بهای بندگی پرداخته بشود یا نشود.

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۸۱)

□ منادایی:

که در این صورت نیز مانند نقش مسندی همراه «که» و جمله‌ای می‌آید که معنی آن را تمام می‌کند:

ای آن که غمگنی و سزاواری        وندر نهان سرشک همی باری

رودکی

ای آن که از حوادث سخت رنجیده‌ای! بدان که: پایان شب سیه سپید است.

## ۵-۳۲ همین، همان

این دو ضمیر بیشتر در نقش‌های زیر به‌کار می‌روند:

□ نهادی:

همان آسانتر است که عقوبت خون اسفندیار پذیرفته شود.

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۱۰)

. . . همین او را بس است.

نفیسی (قطعه‌ی نسیم شمال)

□ مسندی:

هر چه قسمت باشد، همان می‌شود.

هدایت (سایه‌روشن، ص ۱۲۴)

زندگانی همین است که هست.

جمال‌زاده (هفت کشور، ص ۵۶)

□ مفعولی:

همیشه من همین را گفته‌ام.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۴۳)

او نیز همان را می‌خواهد.

□ متممی (همراه حرف اضافه):

ما درویشیم به همین قناعت می‌کنیم.
من از همین رنجیده شدم.

□ بدلی:

که در این صورت «همین» و «همان» مانند نقش‌های مسندی و بدلی و منادایی «این» و «آن»، همراه «که» و جمله‌ای می‌آیند و معنی آن را تمام می‌کنند:

محمود، همان که آنجا ایستاده برادر من است.

□ مضافٌ الیهی:

ما حرف همین‌ها را باور کردیم و شما گول همان‌ها را خوردید.

□ وصفی (صفتی):

همین مرد و همان زن خواهر و برادرند.

← بخش صفت (کاربرد صفات اشاره)

## ۵-۳۳

چنین، چنان، این‌چنین، آن‌چنان، این‌طور، آن‌طور، این‌گونه، همان‌گونه، این‌سان، آن‌سان، همچون، همچو، همچنین، همچنان، که علاوه‌بر اشاره، مفهوم تشبیه و چگونگی نیز دارند و معمولاً در نقش‌های زیر به‌کار می‌روند:

□ مسندی:

به نظر او . . . این این‌طور نیست.

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۰۲)

. . . گفتی که چگونه‌ای؟ چنانم که مپرس.

سعدی

□ وصفی (صفتی):

این کلمات بیشتر در نقش وصفی به‌کار می‌روند:

چنان مطلب، چنین کاری، همچو روزی، این‌گونه کارها، آنسان همکاری‌ها، همچون شیری و . . . .

← بخش صفت (کاربرد صفات اشاره)

□ قیدی:

چنین از تاریخ برمی‌آید که ما همیشه به غرب نظر داشته‌ایم.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۳۹)

اگر بیشتر از سه سال مانده بود . . . آن‌چنان تا پایان عمر، مفتون فاطمیان نمی‌ماند.

**زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۶۷)**

## ۵-۳۴

**این‌قدر، آن‌قدر، این‌همه، آن‌همه، همین‌قدر، این اندازه و . . .، که مفهوم اشاره و نوعی تأکید یا مقدار مبهمی را نیز در بر دارند معمولاً در نقش‌های زیر به‌کار می‌روند:**

□ **نهادی:**

**این‌همه** رفتند و مای شوخ چشم　　　هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار

**سعدی**

**آن‌همه**، مال شماست؟

□ **مسندی:**

ثروت اردشیر **آن‌قدر** نیست.

دارایی آرش **این اندازه** است؟

حاصل کارگه کون و مکان **این‌همه** نیست　　　باده پیش آرکه اسباب جهان **این‌همه** نیست

**حافظ**

□ **مفعولی:**

پول برای زندگی است، **آن‌همه** را برای چی می‌خواهی؟

دانش و آزادگی و دین و مروت　　　**این‌همه** را خادم درم نتوان کرد

**عنصری**

□ **متمّمی:**

غرض از **این‌همه**، این است که سعه‌ی صدر داشته باشیم.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۷۰)**

□ **مضافٌ الیهی:**

او جوانان را منحرف کرد. گناه **این‌همه** به گردن اوست.

□ **قیدی:**

**این‌همه** جوش نزن.

**این‌قدر** خودت را نخور.

آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست    پیداست آن‌قدر که متاعی گرانبهاست

**پروین اعتصامی**

□ **وصفی:**

← **بخش صفت (کاربرد صفات اشاره)**

## ۵-۳۵

این یکی، آن یکی، آن دیگری، این یک، آن یک، آن دیگر، که از میان دو یا چند فرد یا چیز، یکی را به اشاره نشان می‌دهند، بیشتر در نقش‌های زیر به‌کار می‌روند:

□ **نهادی:**

آن **یک** جواب داد چه دانیم ما که چیست    پیداست آن‌قدر که متاعی گرانبهاست

**پروین اعتصامی**

**یکی، دیگری** را سیاوش می‌خواند و **آن دیگر** او را زریر.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۰۱)**

□ **مسندی:**

اشتباه می‌کنید: احمد **آن یکی** است؛ محمّد **این دیگری**.

□ **مفعولی:**

دو تا قلم خریده‌ام **این یکی** را تو بردار؛ **آن یکی** را من برمی‌دارم.

□ **متمّمی:**

دو همسایه‌ی جدید داریم که من به **این یکی** ارادت پیدا کرده‌ام، ولی از **آن یکی** چندان خوشم نمی‌آید.

□ **مضافٌ الیهی:**

این‌ها دو برادرند شغل **این یکی**، رانندگی است؛ ولی از شغل **آن یکی** خبر ندارم.

← **بخش صفت (کاربرد صفات اشاره)**

### یادآوری

۱. برخی از ضمیرهای شخصی جدا صفت می‌گیرند: منِ بیچاره، شمای جهان‌دیده

۲. ضمیرهای اشاره‌ی این و آن و ... وابسته‌ی پسین جمع (ها، ان) می‌گیرند: این ها، آنان

۳. ضمیر مشترک خود، گاهی مضاف‌الیه می‌گیرد: خودِ دبیر مسأله را حل کرد.

# کاربرد ضمیرهای پرسشی

## ۵-۳۶ که، چه

«که» همیشه به‌تنهایی یعنی بدون همراهی اسم می‌آید، از این‌رو هرگز صفت نمی‌شود و پیوسته ضمیر است؛ امّا «چه» گاهی صفت است و همراه اسم، وگاهی تنها و ضمیر.

اینک نقش‌های عمده‌ی آن دو در جمله:

□ نهادی:

. . . که جز تو می‌تواند بداند . . .؟

نفیسی (فرنگیس، ص ۱۱۹)

□ مسندی:

تو که باشی که این دلیری کنی؟

نرشخی (تاریخ بخارا ـ از لغت‌نامه‌ی دهخدا)

احمد کیست؟ موضوع چیست؟

□ مفعولی:

خوب حالا چه می‌گویی خواهر؟ چه می‌خواهی؟

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۱۴۶)

نمی‌دانم از جانم چه می‌خواهی؟ حرفت با کیست؟ از ریشِ کوسه‌ی ما چی [= چه] می‌خواهی؟

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۵۲)

□ متمّمی:

اگر از مرگ پدرم با تو سخن نرانم با که بگویم.

نفیسی (فرنگیس، ص ۱۱۹)

پس این دکّان را برای چه واکردی؟

آل‌احمد (نون و القلم، ص ۱۳۲)

□ تمیزی:

او را چه می‌نامند؟

همدان را در قدیم چه می‌گفتند؟

□ مضافٌ الیهی:

حرف بر سر چیست؟ جنگ بر سر چیست؟

اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۹۷)

یارب این شمع شب‌افروز زکاشانه‌ی کیست؟ جان ما سوخت بپرسید که جانانه‌ی کیست؟

**حافظ**

## ۵-۳۷

**چطور، چگونه، چه‌سان و چه‌جور که از ترکیبات و فروع «چه» هستند و از کیفیت و چگونگی پرسش می‌کنند، بیشتر در نقش‌های زیر دیده می‌شوند:**

□ مسندی:

حالت **چطور** است؟

قضیه **چگونه** است؟

□ قیدی:

... شخصیّت گشتاسب **چگونه** از چشم موبدان دوره‌ی ساسانی دور مانده است؟

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۷۲)**

نمی‌دانم مطلب را **چطور** ادا کنم؟

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۵۲)**

□ وصفی (صفتی)

**← بخش صفت (کاربرد صفات پرسشی)**

## ۵-۳۸

**چه‌قدر، چه‌مقدار، چه‌اندازه، چند، نیز از ترکیبات و فروع «چه» هستند که از شماره یا مقدار موصوف پرسش می‌کنند و بیشتر نقش صفتی دارند (← بخش صفت). ولی در برخی از نقش‌های دیگر نیز از قبیل نهادی، مسندی، قیدی، مفعولی، متمّمی دیده می‌شوند:**

□ نهادی:

از این محصول، **چه‌مقدار** سهم شماست؟

□ مسندی:

حقوق شما **چه‌قدر** است؟

□ قیدی:

روزی **چه‌قدر** می‌خوابی؟ هشت ساعت؟ یا کمتر؟

□ مفعولی:

شما برای این کار **چند** می‌گیرید؟

□ متمّمی:

حقوق تا چه‌قدر از مالیات معاف است؟

## ۵-۳۹

کلمات چندم، چندمی، چندمین، که از ترتیب پرسش می‌کنند، بیشتر صفتند و گاهی ضمیر، چنانکه در جمله‌های زیر:

□ نهادی:

از پرسش‌ها، **چندمی** دشوارتر است؟

□ مسندی:

شنبه **چندم** ماه است؟

□ مفعولی:

شما امسال **چندم** می‌خوانید؟

□ متمّمی:

از امروز تا **چندم** ماه تعطیل است؟

□ مضافٌ الیهی:

از پرسش‌ها، این، جوابِ **چندمی** است؟

## ۵-۴۰

ضمیرهای کجا، کی، کدام، کدام‌یک، کدامی، از زمان و مکان و نوع پرسش می‌کنند، و از آن میان، کجا، کی، کدامی فقط به‌صورت ضمیر می‌آیند نه صفت؛ و بیشتر به صورت‌های زیر به‌کار می‌روند:

□ نهادی:

**کجا** بهتر از خانه‌ی آدم است؟

از این کتاب‌ها **کدام‌یک**، مال شماست؟

□ مسندی:

پس آن حقایق . . . **کدامند**؟

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۵۱)

□ مفعولی:

تو از شهرهای بزرگ ایران **کدام** را دیده‌ای؟ و **کجا** را بیشتر دوست داری؟

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟

**حافظ**

□ **متمّمی:**

راستی تا **کی** می‌خواهید طلبه باشید؟

**آل‌احمد (نون و القلم، ص ۱۵۷)**

ببین تفاوت ره از **کجاست** تا به **کجا**؟

**حافظ**

□ **قیدی:**

باز **کجا** رفتی قایم شدی؟

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۳۲)**

**کی** رفته‌ای زِدل که تمنّا کنم ترا؟ **کی** بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا؟

**فروغی بسطامی**

□ **مضافٌ الیهی:**

شما برادر **کدام‌یک** هستید؟ علی؟ یا احمد؟

این سیب، محصول **کجاست**؟

## ۴۱-۵

**«هیچ»**، بیشتر مقدار یا تعداد مبهم را می‌رساند و در نتیجه صفت مبهم یا ضمیر مبهم است.

**← صفت مبهم ← ضمیر مبهم**

امّا همان‌طور که در صفت پرسشی دیدیم گاهی مفهوم پرسش دربر دارد نه ابهام؛ و در این صورت اگر به تنهایی یعنی بی‌همراهی اسم بیاید معمولاً به معنی اصلاً و اساساً است که علاوه بر پرسش، مفهوم تأکید نیز دارد، از این‌رو باید آن را **ضمیر پرسش تأکیدی** نامید و نقش آن را در جمله **نقش قیدی** به شمار آورد:

شما **هیچ** می‌دانید که در لیون چه اتّفاقی افتاد؟

**قاضی (ماجرای یک پیشوای شهید، ص ۱۶۳)**

**هیچ** می‌دانی خرد بِه یا روان؟ من بگویم گر بداری استوار

**سعدی**

## ۵-۴۲

«کو» تنها ضمیر پرسشی یا اصولاً تنها ضمیری است که به تنهایی به‌جای مسند و فعل اسنادی به‌کار می‌رود

کتاب من کو؟ ← کتاب شما اینجاست.

**کو** بلبل شیرین فنم؟ **کو** سرو و لاله و یاسمن؟ **کو** سبزپوشانِ چمن؟ **کو** ارغوان؟ **کو** ارغوان؟

**مولوی**

پروین! به کجروان، سخن از راستی چه سود؟ **کو** آن‌چنان کسی که نرنجد زِ حرف راست؟

**پروین اعتصامی**

## ۵-۴۳

ضمیرهای پرسشی در جمله عموماً جانشین واژه‌ای هستند که از جهت نقش دستوری همان نقش ضمیر پرسشی را دارد؛ مثال:

□ نهاد:

**که** آمد ← **علی** آمد.

□ مسند:

موضوع **چیست**؟ ← موضوع، **حق** و باطل است.

□ مفعول:

**که** را دیدی؟ ← **علی** را دیدم.

بگو که باز کجا رفتی و چه‌ها دیدی؟ سخن بگوی و میوشان حقیقت از اصحاب

**باستانی پاریزی (یاد و یادبود، ص ۱۵۲)**

□ متمّم:

احمد تا **کی** در مسافرت است؟ ← احمد تا **شنبه** در مسافرت است.

□ قید:

امتحان را **چطور** دادی؟ ← امتحان را **خوب** دادم.

□ مضافٌ الیه:

کتاب **که** گم شده؟ ← کتاب **علی** گم شده.

□ تمیز:

همدان را در قدیم **چه** می‌گفتند؟ ← همدان را در قدیم **اکباتان** می‌گفتند.

## کاربرد ضمیر تعجّبی

### ۵-۴۴

ضمیر تعجّبی «چه» در نقش‌های زیر دیده می‌شود:

□ نهادی:

ـ به‌به! چه از این بهتر!

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۱۸)

حالا به دست آدم خبره افتاده، خوب چه بهتر!

(همان متن، ص ۴۷)

□ مفعولی:

دیدی که فلک به ما چه‌ها کرد!

امروز ناهار چه خوردید؟

□ وصفی (صفتی):

← بخش صفت (کاربرد صفت تعجّبی)

□ قیدی:

چه عالی! چه خوب!

چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد!

دهخدا (امثال و حکم)

چه خوش بی! مهربانی هر دو سر بی! که یک سر مهربانی دردسر بی

باباطاهر

# کاربرد ضمیرهای مبهم

## ۵-۴۵

برخی بعضی، عدّه‌ای، گروهی، پاره‌ای، کسی، هیچ‌کس، همه‌کس، هرکس، هرکه، هر چه، خیلی‌ها، فلان، بهمان، این و آن[۱]، دگران، دیگران[۲] و . . . که بر افراد نامعیّن، و برخی از آن‌ها بندرت بر چیزهای نامعیّن دلالت دارند، بیشتر در نقش‌های زیر دیده می‌شوند:

☐ نهادی:

چنانکه **بعضی** از آقایان مسبوقند من از اوّل یک کوره سوادی داشتم.

**دهخدا (چرند و پرند، مقالات، ص ۸۲)**

نمی‌خواهم **کسی** این پرسش را از من بکند.

**هدایت (بوف‌کور، ص ۴۱)**

☐ مسندی:

جاماسب **کسی** است که داناترین مرد زمان خود است.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۲۴۷)**

☐ مفعولی:

غرابت موضوع . . . **بعضی** از فرهنگ‌نویسان را بر آن داشته که تعبیر تازه‌ای برای آبِ رز بجویند.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۵۶)**

☐ متمّمی:

چرا به من می‌خندید؟ به **بعضی** از ارباب مسندهاتان بخندید.

**دهخدا (چرند و پرند، مقالات، ص ۲۲۵)**

این دردها را نمی‌توان به **کسی** اظهارکرد.

**هدایت (بوف‌کور، ص ۹)**

---

۱. «این» و «آن» وقتی ضمیر مبهم است که به صورت کلمه‌ی مرکّب و به معنی «هرکس» یا «هرکسی» باشد؛ چنانکه در این جمله:

سخن این و آن را گوش نکن؛

ولی اگر به‌صورت کلمه‌ی مرکّب نباشد بلکه به صورت دو کلمه‌ی مستقل و معطوف به‌هم باشند همان ضمیرهای اشاره خواهند بود:

سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست — در میان این و آن فرصت شمار امروز را

**سعدی**

۲. این کلمه‌ها را که در این کتاب، **صفت مبهم** و **ضمیر مبهم** نامیده شده است، در کتاب‌های درسی جدید زبان فارسی دبیرستان (سال سوم رشته‌ی نظری) **اسم مبهم** نامیده‌اند.

□ مضافٌ الیهی:

هی به سلام این و آن جواب دادم.

**آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۶۹)**

عامه‌ی مردم . . . جانب **کسی** را می‌گرفته‌اند که . . . باشد.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۷۲)**

□ تمیزی:

در شاهنامه، جمشید **کسی** معرفی می‌شود که در دوران او زمانه از داوری می‌آساید.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۹۶)**

## ۵-۴۶

ضمیرهای همه، هیچ، هیچ‌یک، هیچ‌کدام، یکی، دیگری، دگری، یکی دیگر، و . . . که هم بر اشخاص نامعیّن و هم بر چیزهای نامعیّن دلالت می‌کنند، بیشتر در نقش‌های زیر به‌کار می‌روند:

□ نهادی:

**یکی** به یکی می‌خندد که . . . عیب شرعی نداشته باشد.

**دهخدا (چرند و پرند، مقالات، ص ۲۲۶)**

**همه** همین را تصدیق کردند.

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۵۹)**

□ مسندی:

حسین **یکی دیگر** است نه این.

بهمن **یکی** از سه پسر اسفندیار است.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۲۴۷)**

□ مفعولی:

خداوند . . . **همه** را یک طرح و یکنواخت ساخت. مثلاً انسان ساخت. **همه** را یک طرح و یکنواخت ساخت. مرغ ساخت. **همه** را یک طرح و یکنواخت ساخت.

**دهخدا (چرند و پرند، مقالات، ص ۹۲)**

تنسر پیر هم **هیچ‌یک** از ایرادهای شاهزاده را انکار نمی‌کند.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۲۲۰)**

□ متممی:

من از **هیچ** نمی‌ترسم.

چیزی که بیشتر از **همه** پات را شکنجه می‌داد، احساس او به نوازش بود.

**هدایت (سگ ولگرد، ص ۲۳)**

□ بدلی:

من **یکی** زیر بار زور نمی‌روم.
تو **یکی** اهل مبارزه نیستی.
مردم **خیلی‌ها** از زیر و بم سیاست بی‌خبرند.

□ مضافٌ الیهی:

خدا رفتگان **همه** را بیامرزد.

**دهخدا (مقالات، ص ۴۷)**

من فقط به شرح **یکی** از این پیشامدها می‌پردازم.

**هدایت (بوف کور، ص ۱۰)**

□ قیدی:

آن‌وقت، **دیگر**، اوقات پاخون واقعاً تلخ شد.

**هدایت (سایه روشن)**

رستم با تأسف تمام می‌بیند که **دیگر** از این حرف‌ها خبری نیست.

**اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها، ص ۱۳۱)**

## ۵-۴۷

چندی، بسی، بسیاری، بسیار، کم، کمی، اندکی، قدری، خیلی، و . . . که مقدار یا تعداد مبهمی را می‌رسانند و چندین و چندان که علاوه‌بر آن، مفهوم اشاره نیز در بر دارند، همگی معمولاً نقش قیدی یا صفتی دارند و بندرت نقش دیگر:

□ قیدی:

مطلب را گفتم؛ امّا **چندان** خوشش نیامد.
**خیلی** دلم می‌خواهد من هم **کمی** با شما بازی کنم.

**جمال‌زاده (هفت کشور، ص ۱۳)**

□ وصفی:

← بخش صفت (کاربرد صفات مبهم)

□ نهادی:

امروز **بسیاری** خانه ندارند.

□ مسندی:

این، مشتی از خروار و اندکی از بسیار است.

ثروت او چندان نیست که به حساب آید.

□ مفعولی:

مهدی بسیاری از مطالبات خود را به بدهکاران بخشید.

□ متمّمی:

از چندی به این طرف او را ندیده‌ام.

این مشتی از خروار و اندکی از بسیار است.

## ۵-۴۸

ضمیرهای مبهم نیز مانند ضمیرهای پرسشی در جمله جانشین واژه‌هایی هستند که از حیث نقش دستوری همان نقش ضمیرهای مبهم را دارند:

□ نهاد:

نمی‌خواهم کسی در امتحان رد شود. ← نمی‌خواهم شاگردی در امتحان رد شود.

□ مسند:

مسئول دیگری است. ← مسئول حسین است.

□ مفعول:

همه را دعوت کردم. ← همسایه‌ها را دعوت کردم.

□ متمّم:

راز خود به این و آن مگو. ← راز خود به مردم مگو.

□ مضافٌ الیه:

حق کسی را مخور. ← حقّ مردم را مخور.

□ بدل:

**من یکی** زیر بار زور نمی‌روم. ← **من احمد** زیر بار زور نمی‌روم.

□ قید:

**من کمی** خوابیدم. ← **من یک ساعت** خوابیدم.

## ۵-۴۹ فرق صفت‌های اشاره و پرسشی و مبهم با ضمیرهای اشاره و پرسشی مبهم

این کلمه‌ها اگر همراه اسم بیایند، صفت هستند؛ چون این شاگرد، کدام شاگرد، همه‌ی شاگردان؛ ولی اگر به تنهایی و بی‌همراهی گروه اسمی بیایند ضمیر محسوب می‌شوند؛ چون:

این [با اشاره به شاگرد] آمد.

که آمد؟

همه آمدند.

## ۵-۵۰

ضمیر نیز مانند اسم، در نقش هسته‌ی گروه اسمی ظاهر می‌شود و گروه اسمی می‌تواند از یک اسم یا ضمیر به‌عنوان هسته و از یک یا چند وابسته تشکیل شود:

ما ملت ایران، آزادی و عدالت را دوست داریم.

در این جمله «ما ملت ایران» گروه اسمی، «ما» هسته‌ی گروه و «ملت ایران» بدل و وابسته‌ی آن است.

## ۵-۵۱

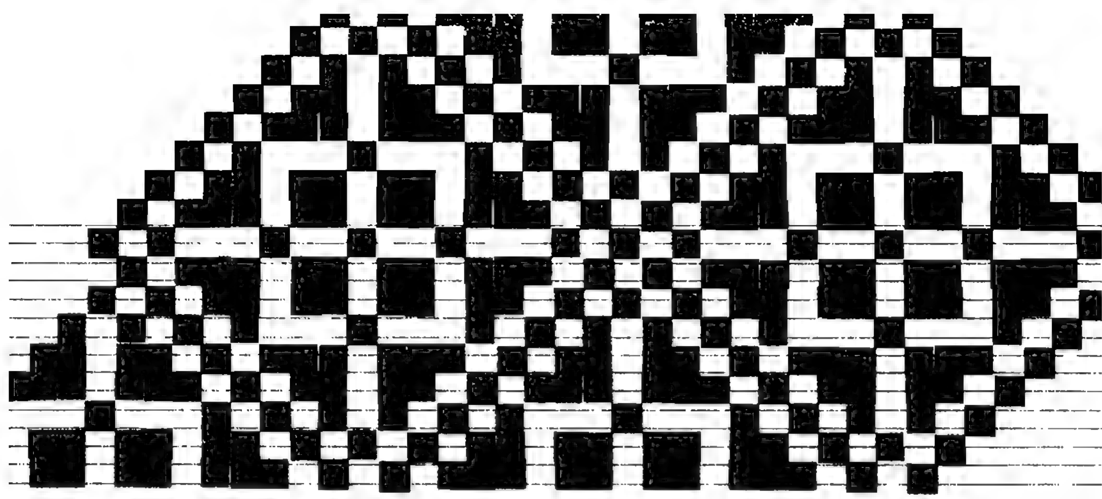
برخی از ضمیرهای شخصی جدا، گاهی صفت می‌گیرند:

**من بیچاره** که آخر پدرم در سفر است.

**من بدبخت** چند بار باید این راه را بروم.

جدول کاربرد ضمیرها

| | ردیف | ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | نقش‌ها | نهادی | مسندی | مفعولی | متممی | ندایی (منادایی) | تمیزی | قیدی | وصفی (صفتی) | مضافٌ‌الیهی (اضافی) | بدلی |
| شخصی | جدا | × | × | × | × | - | × | - | - | × | - |
| | پیوسته | - | - | × | × | - | - | - | - | × | - |
| مشترک | خود | × | × | × | × | - | × | × | - | × | × |
| | خویش | - | - | × | × | - | - | - | - | × | - |
| | خویشتن | × | - | × | × | - | - | - | - | × | - |
| اشاره | این، آن | × | × | × | × | × | - | - | × | × | × |
| | همین، همان ... | × | × | × | × | - | - | - | × | × | × |
| | چنین، چنان ... | - | × | - | - | - | - | × | × | - | - |
| | این‌قدر، چندان ... | × | × | × | × | - | - | × | × | × | - |
| | این یکی، آن دیگری ... | × | × | × | × | - | - | - | × | × | - |
| پرسشی | که؟ | × | × | × | × | - | × | - | - | × | - |
| | چه؟ | × | × | × | × | - | × | × | × | × | - |
| | چطور؟ چگونه؟ ... | - | × | - | - | - | - | × | × | - | - |
| | چقدر، چه‌اندازه؟ ... | × | × | × | × | - | - | × | × | - | - |
| | چندم؟ چندمین؟ ... | × | × | × | × | - | - | - | × | × | - |
| | کجا؟ کی؟ ... | × | × | × | × | - | - | × | - | × | - |
| | هیچ | - | - | - | - | - | - | × | - | - | - |
| | کو؟ | - | × | - | - | - | - | - | - | - | - |
| تعجبی | | × | - | × | - | - | - | × | × | - | - |
| مبهم | بعضی، برخی ... | × | × | × | × | - | - | - | × | × | × |
| | همه، هیچ ... | × | × | × | × | - | - | × | × | × | - |
| | چندین، چندان ... | × | × | × | × | - | - | × | × | - | - |
| | ملاحظات | | ضمیر «کو» نقش مسند و فعل اسنادی را با هم دارد. | | | | | | | | |



# بخش ششم

# قید

## ۶-۱ قید

قید کلمه یا گروهی است که مفهومی به مفهوم فعل و نیز گاهی به مفهوم صفت یا مسند یا قید دیگر و یا مصدر می‌افزاید و توضیحی درباره‌ی آن‌ها می‌دهد و آن‌ها را با آن «مفهوم جدید» مقیّد می‌کند. قیدی که فعل را مقیّد می‌کند **قید فعل** نامیده می‌شود. قید فعل چگونگی وقوع فعل را بیان می‌کند یا آن را به چیزی از قبیل مقدار، زمان، مکان، ترتیب، تکرار، تأسّف، تصدیق، تشبیه و مانند آن‌ها وابسته می‌سازد. در جمله‌های زیر فعل «رفت» با مفهوم‌هایی از قبیل مفهوم‌های مذکور مقیّد و وابسته شده است:

رضا { تند / خندان / شب / همه‌جا / پیاپی / دوباره / یقیناً / شیرانه / دو فرسخ / متأسفانه } رفت.

در هر یک از جمله‌های بالا، فعل «رفت» با قیدهایی «مقیّد» شده است. از این قیدها به ترتیب مفهوم‌های کیفیّت، حالت، زمان، مکانِ وقوعِ فعل و یا ترتیب، تکرار، تأکید، تشبیه، مقدار و تأسّف، که همگی با فعل پیوند دارند، به‌دست می‌آید.

چنانکه گفته شد قید علاوه‌بر اینکه فعل را مقیّد می‌کند و توضیحی درباره‌ی آن می‌دهد، **صفت، مسند، قید دیگر، مصدر** و **تمیز** را نیز مقیّد می‌کند، یعنی کمی و زیادی و شدّت و ضعف یا حالات دیگر آن‌ها را بیان می‌کند و به هر حال توضیحی درباره‌ی آن‌ها به جمله می‌افزاید:

**قید صفت**، قیدی است که درباره‌ی صفت بیانی ساده، صفت فاعلی، صفت مفعولی و نظایر آن‌ها توضیحی می‌دهد:

مرد بسیار دانا

در این ترکیب بسیار، قید است برای دانا، دانا صفت مرد است.

ورزشکار تند دونده

در این ترکیب تند، قید است برای دونده، دونده صفت [فاعلی] ورزشکار است.

هوای کاملاً صاف

در این ترکیب کاملاً، قید است برای صاف، صاف صفت هواست.

**قید مسند**، همان قید صفت است، صفتی که مسند واقع شده باشد:

وقت خیلی دیر است.
لقمان، بسیار دانا بود.
هوا کاملاً صاف است.

**قید قید** آن است که قیدِ فعل را مقیّد کند:

احمد خیلی خوب درس می‌خواند.

در این جمله «خوب» قید است برای «درس می‌خواند» و «خیلی» قید است برای «خوب».

**قید مصدر** آن است که توضیحی درباره‌ی مفهوم مصدر بدهد:

زیاد خوردن آدم را مریض می‌کند.
تند راندنِ ماشین خطرناک است.

گران نبودم بر طبع دوستان هرگز　　　به زود رفتن و دیر آمدن مه عیدم

کلیم کاشانی (دیوان، ص ۲۷)

زِ زود خفتن و از دیر خاستن هرگز　　　نه ملک یابد مرد و نه بر ملوک ظفر

عنصری (دیوان، ص ۸۳)

**قید جمله**، که برای مفهوم تمام جمله به‌کار می‌رود؛ مانند قید «متأسفانه» در جمله‌ی زیر:

متأسفانه امروز هوا مساعد نیست.

## ۶-۲ فرق قید یا گروه قیدی با مسند

مسند از اجزای اصلی جمله است و نمی‌توان آن را حذف کرد؛ اما قید را همان گونه که در آخر همین بخش گفته‌ایم می‌توان از جمله حذف کرد:

فردا <u>شنبه</u> است. ← فردا . . . است.
(شنبه: مسند)

توس <u>شنبه</u> به مسافرت می‌رود. ← توس به مسافرت می‌رود.
(شنبه: قید)

## اقسام قید (از جهت مقوله‌ی دستوری)

### ۶-۳ قید مختص

قیدها را از جهت تعلّق آن‌ها به مقوله‌های دستوری، به دو دسته تقسیم می‌کنند: **قید مختص**، **قید مشترک**.

قیدهایی را که جزءِ مقوله‌ی قید هستند و جز نقش قیدی، نقش دیگری در جمله نمی‌پذیرند و به عبارت دیگر در زبان برای «قید بودن» وضع شده‌اند، **قید مختص** می‌نامند. چون:

هرگز، همواره، هنوز، البته، مثلاً، احیاناً، اتّفاقاً، بدبختانه، متأسفانه، لنگ‌لنگان.

این کلمه‌ها همیشه در جمله به صورت «قید» به‌کار می‌روند:

علی هرگز دروغ نمی‌گوید.
او همواره لباس تمیز می‌پوشد.
من هنوز او را ندیده‌ام.

در این جمله‌ها «هرگز»، «همواره»، «هنوز» قیدند و شاید جمله‌ای در زبان فارسی نتوان یافت که این کلمه‌ها در آن‌ها نقشی جز نقش قیدی داشته باشد.[۱]

### ۶-۴

کلمه‌های تنوین‌دار چه آن‌ها که در عربی به صورت یکی از منصوبات به‌کار می‌روند و چه آن‌ها که به وسیله‌ی فارسی‌زبانان با کلمه‌های عربی یا فارسی ساخته شده، در زبان فارسی همگی معمولاً به صورت قید مختص به‌کار می‌روند:

اتّفاقاً، احیاناً، اسماً، احتمالاً، اخیراً، اجباراً، اختیاراً، اساساً، اصلاً، اصولاً، احتراماً، اوّلاً، ثانیاً، ثالثاً، رابعاً، مثلاً، جمعاً، فعلاً، روحاً، جسماً، عملاً، ظاهراً، باطناً، سریعاً، حضوراً، غیاباً، ضمناً، عامداً، عالماً، احتیاطاً، اقلاً، بدواً، مخصوصاً، دخلاً، خرجاً، دائماً، محتملاً، رسماً، تخمیناً، تدریجاً، تقریباً، کاملاً، مالاً، مآلاً، حقّاً، مشروحاً، مستقیماً، متدرجاً، مؤکداً، مجتمعاً، منفرداً، مجبوراً، معمولاً، عموماً، کتباً، شفاهاً، مصراً، توقیراً، تصادفاً، کلاً، حتماً، حقیقتاً، نسبتاً، بغتتاً، دفعتاً، ندرتاً، موقّتاً، ذاتاً.[۲]

---

۱. مگر اینکه این کلمه‌ها به‌صورت اسم لفظ به‌کار بروند؛ چنانکه در جمله‌ی «هرگز» همیشه قید است. «هرگز» اسم لفظ این کلمه است و همچنان است «هنوز» در این جمله: «هنوز» با زاء نوشته می‌شود. «هرگز» و «هنوز» در این جمله‌ها نهاد واقع شده‌اند.

۲. در عربی کلمه‌های مختوم به «ة» مانند نسبة، بغتة، دفعة را وقتی که تنوین نصب می‌گیرند، به‌صورت نسبَةً، بَغتَةً، دَفعَةً می‌نویسند مگر اینکه «ة» جزءِ اصل کلمه باشد که در این صورت تنوین در روی الف نوشته می‌شود، مانند ذاتاً، موقّتاً، ولی در فارسی بهتر است در هر حال، تنوین را روی الف بنویسیم چنانکه در متن است.

ضمناً خوشم آمد که اقلاً فهم و شعورم از یک دربان اروپایی بیشتر است.

مینوی (داستان‌ها و قصه‌ها، ص ۵۸)

حقیقتاً از حیث اخلاق و رفتار، شما سرمشق شاگردان ما بودید.

هدایت (سایه روشن، ص ۷۹)

مخصوصاً از دیدن دوستان و آشنایان اجتناب داشتم.

حجازی (اندیشه، ص ۲۹)

آدم غرب‌زده در این ولایت اصلاً چیزی به‌عنوان مسأله‌ی نفت را نمی‌شناسد.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۵۴)

این بحث ضمناً انتقادی است از روش اهل استدلال.

فروزانفر (شرح مثنوی شریف، جزء ۱، ص ۴۶)

ظاهراً به توسط تلگراف اطّلاع یافته بودند و روز قبل هم احتیاطاً آمده بودند.

نجم‌الملک (سفرنامه‌ی خوزستان، ص ۱۶)

روش همه‌ی ما تا اینجا این بوده است که مقاومت منفی را . . . در برابر زور خردکننده‌ای که عالماً و عامداً به‌کار می‌بریم یک سلاح مسلماً بی‌تأثیر بدانیم.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۲۷۸)

من تعبداً قول شما را قبول می‌کنم.

طالبوف (کتاب احمد، ص ۳۵)

سایرین عموماً کاسب کارهای لباده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۲)

معجونی . . . ساخته ترتیب دادم که داخلاً و خارجاً و ظاهراً و باطناً در مزاج همایونی چنان تأثیر عاجل و آجل بخشد که هیچ طلسم و تعویذی به گرد آن نرسد.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی بابا، ص ۲۱۲)

در برخی از قیود تنوین‌دار، تنوین به ا (آ) بدل شده است، چنانکه در «حالا»[1]:

حالا مثل پارچه‌ی سنگی در مقابل من ایستاده . . .

طالبوف (کتاب احمد، ص ۳۸)

۱. که در اصل «حالاً» است. ر.ک: فرهنگ معین.

### ۶-۵

به قیاس کلمه‌های تنوین‌دار عربی، برخی از کلمه‌های فارسی و غیرفارسی را نیز منوّن ساخته و به صورت قید به‌کار برده و می‌برند؛ امّا ادبا استعمال این کلمه‌ها را جایز نمی‌دانند:

زباناً، جاناً، گاهاً، تلگرافاً، تلفناً و . . .

* بسیاری از قیدهای تنوین‌دار را می‌توان با حذف تنوین و آوردن «حرف اضافه» به اوّل آن‌ها، به‌صورت قید غیر منوّن در آورد:

مثلاً = بمثل، نسبتاً = بنسبت، عملاً = در عمل، ظاهراً = بظاهر، تدریجاً = به‌تدریج، ندرتاً = بندرت، اجباراً = باجبار.

### ۶-۶

برخی از افعال، عبارات و ترکیبات عربی نیز در فارسی به صورت قید مختص به‌کار می‌روند؛ چون:

الحق و الانصاف، آخرالامر، طوعاً اوکرهاً، حاشا وکلاّ، عن قریب، علی ای حال، حتی‌المقدور، من‌غیرمستقیم، الآن، لایعقل، بالمآل، بالمناصفه، بالنتیجه، بالاتّفاق، بالاجماع، بالاصاله، بالبداهه، بالتصریح، بالتفصیل، بالتّمام، بالجمله، بالذّات، بالضروره، بالطوع، بالعکس، بالعموم، بالفعل، بالقوه، بالنّسبه، یحتمل، فی‌الواقع، فی‌الفور، لابد، بالطبع، بنفسه، کماهوحقه، فی‌الحقیقه، علی الاتّصال، بینی و بین‌الله، طابق‌النعل بالنعل، الاهم‌فالاهم، ابتدا بساکن، الی یومنا هذا، بلااراده، بالتبع، بلاشک، برأی‌العین، حسب‌المعمول، مادام، بالاخره، بالخصوص، علی‌الخصوص:

پس از یک رشته دوا درمان خودمانی، حاجی **بالاخره** ناگزیر شد که به دکتر مراجعه کند.

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۶۹)**

در هیچ کاری شتاب جایز نیست **بالخصوص** در امر جنگ.

**مینوی (داستان‌ها و قصه‌ها، ص ۴۱)**

مقدّمه‌ی درازی شروع کردم، ولی می‌دیدم که **عن‌قریب** مفتضح خواهم شد.

**حجازی (زیبا، ص ۲۸۸)**

گفت کارها همه منوط به قضا و قدر است. خوب است بنا را به استخاره بگذاریم. گفتم **حاشا و کلّا** اسم استخاره را مبر . . .

**جمال‌زاده (شاهکار، ص ۱۷۶)**

همین که دیدند دیگر **کماهوحقه** به تکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند ما را در همان پشت گمرکخانه‌ی ساحل انزلی تو یک هولدونی تاریکی انداختند.

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۵)**

به احمد گفت حالا که تو میل داری **فی‌الحقیقه** طبیب بشوی این خیلی سهل است.

**طالبوف (کتاب احمد، ص ۲۳)**

میکروب‌ها . . . **علی‌الاتّصال** . . . داخل بدن آدمی می‌شود.

**طالبوف (کتاب احمد، ص ۳۶)**

رمضان باور نمی‌کرد و **بینی و بین‌اللّه** حق هم داشت.

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۳۹)**

ارسلان سلطان **بنفسه** طلایه‌داری می‌کرد.

**میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۹۷)**

رفتار و کردار فرنگیان **طابق النّعل بالنّعل** با رفتار و کردار ما مخالف است.

**(همان متن، ص ۱۹۵)**

## ۶-۷

در زبان فارسی، بسیاری از قیدها را حروف اضافه و متعلّقات آن‌ها می‌سازند، این نوع قیدها را نیز باید از مقوله‌ی قید مختص به‌شمار آورد:

**به‌سرعت** می‌روم و **به‌زودی** برمی‌گردم.
ما **با کنجکاوی از پشت پنجره** به این هیولاهای عجیب نگاه می‌کردیم.

**اسلامی ندوشن (روزها، ص ۲۰۴)**

تازیان نمی‌توانستند **به‌آسانی** بدان شهر درآیند.

**سعید نفیسی (احوال و اشعار رودکی، ص ۲۳۳)**

## ۶-۸ قید مشترک

بعضی از صفت‌ها، اسم‌ها، ضمیرها، فعل‌ها، شبه جمله‌ها و حرف‌ها در جمله نقش قیدی پیدا می‌کنند؛ این نوع قیدها را **قید مشترک** می‌گویند. پس قید مشترک، قیدی است که در اصل قید نیست، بلکه صفت، اسم، فعل، ضمیر، شبه‌جمله و یا حرف است که در جمله «قید» واقع می‌شود، چنانکه در مثال‌های زیر می‌بینیم:

**الف)** اسم، مانند «شب»، «روز»، «صبح»، «عصر» در جمله‌های زیر:

احمد **شب** به خانه برگشت.
احمد **روز** به خانه برگشت.
احمد **صبح** به خانه برگشت.
احمد **عصر** به خانه برگشت.

* برخی از اسم‌هایی که به «زمان» و «مکان» دلالت می‌کنند به‌تنهایی یا همراه صفتی و به‌خصوص صفت مبهم «هر» و صفت اشاره‌ی «این» به‌صورت **قید زمان و قید مکان** به‌کار می‌روند؛ مانند «شب»، «روز»، «صبح» و «عصر» در جمله‌های بالا و مانند سال، ماه، هفته، وقت، زمان، گاه، جا، کجا در جمله‌های زیر:

**هر سال** به مسافرت می‌رفتم، امّا **امسال** نرفتم.

هر سال = هر (صفت مبهم) + سال (اسم)، امسال = ام (= این، صفت اشاره‌ای) + سال

هر { **قید**: سال / ماه / هفته / روز / صبح / عصر / شب } می‌آمد امّا این { **قید**: (ام) سال / ماه / هفته / (ام) روز / صبح / عصر / (ام) شب } نیامده است.

هر { وقت / زمان / گاه / جا / کجا } بیاید خوشحال می‌شوم.

**ب)** صفت، مانند آهسته، تند، خوب، بد، زیبا و ... در جمله‌های زیر:

او { **قید**: آهسته / تند / خوب / بد / زیبا / قشنگ / درست / خوانا } می‌نویسد.

صفت تفضیلی نیز می‌تواند در نقش قیدی به‌کار رود:

احمد **بیشتر** کار می‌کند و **کمتر** سود می‌برد.
با دست، بخچه را زیر بغل گرفت. چادر خود را **محکمتر**، روی آن به‌دور کمر پیچید.

آل‌احمد (سه‌تار، ص ۳۵)

صفت تفضیلی که قید واقع می‌شود گاه می‌تواند همراه مُفضّلٌ علیه بیاید و «گروه قیدی» تشکیل دهد:

احمد **بیشتر از محمّد** کار می‌کند و **کمتر از او** سود می‌برد.

پ) **فعل**، مانند گویی، گفتی در جمله‌های زیر که معنی «مثل اینکه» می‌دهند:

**گفتی** در اولین قدم عمر خویشم.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۱۷۲)

**گویی** دوباره آمده است.

این فعل‌ها در نقش قیدی در شعر و در زبان قدیم رایج‌تر بوده است:

**گفتی** که مگر جهل بپوشید رُخ علم　　　یا بُرد سفه آبروی دانش و فن را

بهار

**گویی** بط سفید جامه به صابون زده است　　　بر گل تر عندلیب گنج فریدون زده است

منوچهری

و مانند «گیرم» یا «گرفتم» که معنی «به‌فرض» و یا «فرضاً» می‌دهد:

**گیرم** که آب و دانه دریغم نداشتند　　　چون می‌کنند با غم بی‌همزبانیم

شهریار

فعل مضارع ساده‌ی «شاید» از بن مضارع «شایستن» در زبان امروز جز به صورت قید کاربرد دیگری ندارد. (در زمان قدیم هم به‌صورت «فعل» و هم به‌صورت «قید» به‌کار می‌رفته است):

گفتم: **شاید** شاهزاده باشد.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۹۹)

ت) **ضمیر**، مانند «کی»، «کجا» (ضمیرهای پرسشی) و «چه» (ضمیر تعجّبی) در جمله‌های بالای صفحه‌ی بعد:

مرا { کجا / کی } می‌بری؟

**چنگیز چه بی‌رحم بود!**

**ث) حرف**، مانند «مگر»، «چون»، «نه» که حرف ربط یا اضافه‌اند و نقش قیدی هم پیدا می‌کنند:

**مگر** بارها به تو نگفتم این کار را نکن؟

**مگر** تا کی می‌توان کنار جاده نشست؟

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۱۸)

علی می‌آیی؟ **نه**، من نمی‌آیم.

**چون** که در معنی «وقتی که» حرف ربط و در معنی «مانندِ» حرف اضافه است، در معنی «چگونه» می‌تواند قید کیفیت و پرسش واقع شود و آن اختصاص به زبان شعر و ادب دارد:

**چون** آمدی؟ = چگونه آمدی؟

**چونی** ز گزندهای این خار؟ — **چون** می‌گذرانی اندرین غار؟

نظامی

**ج) شبه‌جمله (صوت)** مانند «دریغ»، «هیهات، هیهات» و «هان» در جمله‌های زیر:

**دریغ** که . . . شما را در استانبول ندیدم.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۲۷)

**هیهات، هیهات!** من کیم تا به شمار آیم.

(همان متن، ص ۶۷)

**هان!** ای دل عبرت‌بین از دیده عبرکن **هان!** — ایوان مدائن را آئینه‌ی عبرت دان

خاقانی

**افسوس** همه، قدر آزادی را نمی‌دانند.

**البتّه، البتّه** ملتفتم، محتاج تکرار نیست.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۳۶)

## اقسام قید (از جهت ساختار)

### ۹-۶

قید را از جهت ساختمان می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد: قید ساده، قید مرکّب، عبارت قیدی، قید مؤوّل.

## ۶-۱۰ قید ساده

قید ساده که آن را **قید مفرد** نیز گویند قیدی است که یک تکواژ بیشتر نیست یعنی قابل تجزیه به اجزای زبانی نیست؛ مانند هنوز، هرگز (از قیدهای مختص)، شب، روز، خوب، بد (از قیدهای مشترک).

## ۶-۱۱ قید مرکّب

قید مرکّب قیدی است که از دو یا چند تکواژ یا واژه ساخته شده باشد. ترکیب و نسبت آن‌ها با یکدیگر صورت‌های مختلف پیدا می‌کنند، چون:

امشب: **امشب** می‌آیم.

امشب = ام (این، صفت اشاره‌ای) + شب (اسم، موصوف ام، قید مشترک)

هر روز: **هر روز** حالتم بدتر شد.

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۱۰۳)**

هر روز = هر (صفت مبهم) + روز (اسم، موصوف هر، قید مشترک)

افتان و خیزان: **افتان و خیزان** راه می‌رفت. افتان و خیزان = افتان (صفت حالیه، قید مشترک) + و + خیزان (صفت حالیه، قید مشترک، معطوف به افتان).

بعضی از قیدهای مرکّب از تکرار تکواژ یا واژه یا عبارتی ساخته می‌شوند:

معتمدالدوله **بلند بلند** تعریف حب را می‌کرد و مردم **آهسته آهسته** تعریف حکیم را می‌کردند.

**میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۱۹۳)**

ازکجاکه . . . بنیان مزاج شهریاری را **اندک اندک** رخنه دارد و **رفته رفته** بالمره قلع و قمع مادّه‌ی حیات نسازد؟

**(همان متن، ص ۲۱۳)**

**رفته رفته** به تاریکی این هولدونی عادت کردم.

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۶)**

این بود که **پابرچین پابرچین** به طرف آقا شیخ رفته و پس از آنکه مدّتی **زول زول** نگاه خود را به او دوخت با صدایی لرزان گفت . . .

**(همان متن، ص ۲۸)**

از آنجا که اغلب صفت‌های بیانی مرکّب می‌توانند **قید** واقع شوند، برای آگاهی از انواع قید مرکّب مراجعه شود به ساختمان صفت بیانی.

## ۶-۱۲ گروه یا عبارت قیدی

گروه قیدی اغلب گروه متمّمی است که در جمله قید واقع می‌شود، به‌عبارت دیگر حرف اضافه و متمّمی که بعد از آن می‌آید و وابسته‌ها (صفت، مضافٌ الیه، بدل) و معطوف‌های آن، مجموعاً در جمله جانشین قید می‌شوند:

در اواسط این دوره از طلا و جواهر و این‌طور چیزها دیده می‌شود.

طالبوف (کتاب احمد، ص ۳۹)

«در اواسط این دوره»، گروه قیدی و قید زمان است و مرکّب است از:

در (حرف اضافه) + اواسط (متمّم) + این (صفت اشاره برای دوره) + دوره (مضافٌ الیه).

سرگردان مانده بودم که به چه بامبولی یخه‌مان را از چنگ این ایلغاریان خلاص کنیم.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۳)

«به چه بامبولی»، گروه قیدی و قید کیفیّت و پرسش است و مرکّب است از:

به (حرف اضافه) + چه (صفت پرسشی) + بامبول (متمّم) + ی (نشانه‌ی نکره).

مأمور مخصوصی که از رشت آمده بود برای ترساندن چشم اهالی انزلی این طفلک معصوم را . . . در حبس انداخته بود.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۷)

«برای ترساندن چشم اهالی انزلی»، گروه قیدی و قید علت است و مرکّب است از:

برای (حرف اضافه) + ترساندن (متمّم) + چشم (مضافٌ الیه ترساندن) + اهالی (مضافٌ الیهِ چشم) + انزلی (مضافٌ الیه اهالی).

ازگروه قیدیی که دلالت بر زمان و مکان می‌کند گاهی (و اغلب در زبان محاوره) حرف اضافه حذف می‌شود و متمّم و وابسته‌های آن جمعاً به‌صورت «قید» به‌کار می‌روند:

او را دیدم که کنار خیابان نشسته بود. [به‌جای در کنار خیابان]

میان مردم به امانتداری معروف است. [به‌جای در میان مردم]

گروه یا عبارت قیدی می‌تواند جزء گروه متمّمی نیز باشد، مانند عبارت «دست و پای برای یغما جمع‌کنان» در شاهد زیر:

ما دست و پای برای یغما جمع‌کنان، دست و پای اسیران را بستیم.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۹۷)

## ۶-۱۳ قید مؤوّل (گشتاری)

جمله‌ای است که قابل تأویل به غیر جمله در مفهوم قیدی باشد و به همین جهت آن را قید مؤوّل می‌نامیم، یعنی قیدی که تأویل می‌شود. اغلب به‌جای قید مؤوّل می‌توان قید ساده یا قید مرکّب یا گروه قیدی گذاشت:

کودک، در حالی که گریه می‌کرد، به‌طرف مادرش رفت.

«در حالی‌که گریه می‌کرد» جمله‌ی ناقصی است که حالت فاعل فعل «رفت» را بیان می‌کند. به‌جای آن می‌توان قید حالت مرکّب «گریه‌کنان» را گذاشت:

کودک گریه‌کنان به‌طرف مادرش رفت.

یک روز نزدیک غروب بود که سوسن از مجسمه‌ی تازه‌ای که مشغول ساختن بود دست کشید.
هدایت (سایه روشن، ص ۱۰)

«نزدیک غروب بود که» = نزدیک غروب

ولی فراموش نکن پیش از آنکه آفتاب غروب کرده باشد باید برگشته باشی.
جمال‌زاده (هفت کشور، ص ۷۶)

«پیش از آنکه آفتاب غروب کرده باشد» = پیش از غروب آفتاب

این طفلک معصوم را هم، به جرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد پیش یک نفر قفقازی نوکر شده بود، در حبس انداخته است.
جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۷)

جمله‌ی «به جرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد پیش یک نفر قفقازی نوکر شده بود» قید مؤوّلی است که در داخل آن، دو قید آمده: چند سال پیش + در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد، که اوّلی قید مرکّب و دوّمی گروه قیدی است و خود جمله قابل تأویل است به گروه قیدی:

به جرم نوکر شدن پیش یک نفر قفقازی

و نهایتاً جمله‌ی بالا را می‌توان چنین نوشت:

این طفلک معصوم را هم،

چند سال پیش
در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد
به جرم نوکر شدن
پیش یک نفر قفقازی ،

در حبس انداخته است.

در برخی ازکتاب‌های دستور، قید را از جهت ساخت، از دیدگاهی دیگر نیز تقسیم کرده‌اند: **قیدهای نشانه‌دار، قیدهای بی‌نشانه.** قیدهای نشانه‌دار عبارتند از قیدهای ونددار (نوعی از قید مشترک مانند آگاهانه، هوشمندانه)، قیدهای منوّن (تنوین‌دار)، متمّم‌های قیدی (از صبح تا حالا . . .) و ترکیبات عربی که به‌صورت قید به‌کار می‌روند (شماره‌ی ۶ـ۵) و قیدهای بی‌نشانه عبارتند از قیدهای مختص، صفت‌هایی که به‌صورت قید به‌کار می‌روند مانند آهسته، تند، و قیدهایی که در اصل اسم و مدخول حرف اضافه بوده‌اند مانند:

صبح، عصر: صبح به دانشگاه رفتم و عصر برگشتم.

که در ژرف‌ساخت بوده است: به هنگامِ صبح به دانشگاه رفتم و به هنگام عصر برگشتم.

# اقسام قید (از جهت مفهوم)

## ۶-۱۴ قید از جهت مفهوم

یعنی اینکه زمان، مکان، مقدار، چگونگی یا مفهوم‌هایی جز آن‌ها را برساند، اقسام بسیار دارد. بررسی قید از این جهت، امری لغوی و مربوط به معناشناسی است و می‌توان گفت مقوله‌ی دستوری نیست، ولی از آنجا که درکتب دستوری مطرح شده است، ما نیز اقسام معروف قید را از دیدگاه معنایی به‌شرح زیر می‌آوریم:

قید زمان، مکان، مقدار، کیفیّت، حالت، ترتیب، استثنا، نفی، تصدیق و تأکید، تردید، تشبیه، تکرار، تدریج، قصد، تعجّب، تأسّف، آرزو، استمرار، تفسیر، علّت، و مانند آن‌ها.

## ۶-۱۵ قید زمان (کلمه‌ها و ترکیب‌هایی که می‌توانند قید زمان باشند)

روز، شب، صبح، عصر، ظهر، امروز، امشب، دیروز، فردا، امسال، پارسال، سالِ آینده، پیوسته، گاهی، بندرت، ناگاه؛ و نیز چند دقیقه، روزهای بعد، سالِ قحطی در جمله‌های زیر:

**چند دقیقه** همانجا که پیاده شده بود ایستاد.

آل‌احمد (سه‌تار، ص ۳۴ و ۳۵)

اهل محل . . . **روزهای بعد** گفته‌های مرا بازگو کردند.

جمال میرصادقی (مسافرهای شب، ص ۴۳)

ابوی در قید حیاتند؟ **سال قحطی** عمرشان را دادند به شما.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۸)

## ۶-۱۶

برخی از قیدهای زمان، برای آن‌که زمان مشخّص‌تری را نشان دهند، خود قید می‌گیرند، چون:

دیروز صبح او را دیدم.

در این جمله، «دیروز» قید زمان برای فعل و «صبح» قید برای «دیروز» است. همچنین در جمله‌های زیر، هر یک از قیدهای زمان، خود قید گرفته‌اند (قیدِ قید):

شب ساعت ده می‌خوابم.

فردا ظهر حرکت می‌کنم.

امسال فروردین ماه بسیار کار کردم.

* برخی از قیدهای زمان، استمرار و تداوم در زمان را می‌رسانند، چون:

دائم، دائماً، علی‌الدّوام، همیشه:
پدرم دائم رفت و آمد می‌کرد.

این قبیل قیدها را قید زمان و استمرار می‌توان نامید.

← ۶-۱(قیدِ قید)

## ۶-۱۷ قید مکان

چون:

اینجا، آنجا، هرجا، همه‌جا، جلو، عقب، پایین، بالا، زیر، روی:
صبر کن ان‌شاءاللّه خودم یک روزنامه عَلم می‌کنم و همه‌ی این حرف‌ها را آنجا می‌نویسم.

حجازی (هما، ص ۶۵)

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

سنایی

و هر کلمه یا گروهی که دال بر مکانی کند و در بافت جمله در جایگاه «قید» واقع شود؛ مانند «دَم درِ خانه‌ی محقرشان، توی خانه‌ی دکتر» در عبارات زیر:

مردم او را شناخته بودند و دَم درِ خانه‌ی محقرشان به مادرش می‌سپردند و حتم داشتند که خواهد آمد.

آل‌احمد (سه‌تار، ص ۱۲)

بعد هم یکی دو شب ژاندارم‌ها **توی خانه‌ی دکتر** ماندند.

**گلشیری (نمازخانه‌ی کوچک من، ص ۵۹)**

## ۶-۱۸ قید مقدار (کمیّت)

چون:

کم، بیش، بسیار، خیلی، کم و بیش، بس، بسی، کمی، بیشتر، کمتر، اندکی، این‌قدر، آن‌قدر، قدری، فراوان، زیاد، کاملاً، تماماً، بالتّمام، تاحدودی، بالنسبه، باندازه، تا اندازه‌ای:

چرا برای یک بچه **این‌قدر** غصه بخورم.

**آل‌احمد (سه‌تار، ص ۱۸)**

**کمتر** خجالت بکشید، **کمی** جرأت داشته باشید.

**هدایت (سایه روشن، ص ۷۹)**

## ۶-۱۹ قید کیفیّت (چگونگی)

چون:

خوب، بد، زشت، زیبا، درست، راست، کج، چگونه، آهسته، پاورچین پاورچین، یواش یواش، خیرخواهانه.

قید کیفیّت، چگونگی انجام‌گرفتن فعل را نشان می‌دهد و در جواب «چگونه» گفته می‌شود:

احمد می‌نویسد . . . احمد **چگونه** می‌نویسد؟ . . . احمد **خوب** می‌نویسد.

مهراب به او نصیحت می‌کرد که . . . راه این است که به خدمت قیصر داخل شود و ملازم درگاهش گردد تا **خوب** بشناسدش.

**مینوی (داستان‌ها و قصه‌ها، ص ۹۴)**

فریدون از جا برخاست، **پاورچین پاورچین** از پله‌ی دالان پایین رفت.

**هدایت (سایه روشن، ص ۱۳۸)**

## ۶-۲۰ قید حالت

که حالت و چگونگی فاعل یا مفعول را در حین انجام دادن یا انجام‌گرفتن کار می‌رساند:

احمد **خندان** آمد.

بهروز را **گریان** دیدم.

سربازان در مقابل دشمن **دلیرانه** ایستادگی کردند.

اهل مداین و تیسفون، **نان و خرما به‌دست** درکوچه‌ها به پیشواز اعرابی ایستاده بودند.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۴۸)**

شبی خورشید . . . در مستی **افتان و خیزان** به گلستان رفت.

**مینوی (داستان‌ها و قصه‌ها، ص ۹۴)**

شاگردان . . . **چمدان به‌دست، سوت‌زنان و شادی‌کنان** از مدرسه خارج می‌شدند.

**هدایت (سایه روشن، ص ۷۹)**

بسیاری از صفت‌ها، (که غالباً صفات خاصّ انسان است) به‌صورت قید حالت در جمله به‌کار می‌روند، مانند صفت‌های زیر:

خوشحال، شاد، ناشاد، غمگین، ملول، مضطرب، پریشان، پریشان‌حال، اندوهگین، متأسّف، اندوهناک، دست به سینه، دست به عصا، سربه زیر، وحشت‌زده، رنگ‌پریده، ایستاده، نشسته، خوابیده، خواب‌آلود، گریان، لرزان، گریه‌کنان، فریادزنان، قدم‌زنان، شیون‌کنان.

بعضی از قیدهای حالت را به‌اعتبار اینکه چگونگی انجام گرفتن کار را نیز می‌رسانند می‌توان **قید حالت و کیفیّت** به‌شمار آورد، مانند «سواره» و «پیاده» در دو جمله‌ی زیر:

**حسن سواره آمد و پیاده رفت.**

«سواره» و «پیاده» به اعتبار اینکه حالت فاعل یعنی «حسن» را بیان می‌کنند **قید حالت** و به اعتبار اینکه چگونگی وقوع فعل را بیان می‌کنند **قید کیفیّت**‌اند.

## ۶-۲۱ قید آرزو (تمنّا)

چون:

کاش، کاشکی، ای‌کاش، ان‌شاءالله، لطفاً:

**کاش** روزی می‌رسید که از این خیل مستشاران و مشاوران بی‌نیاز می‌شدیم.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۳۷)**

ای افسوس، **کاش** من در زمان یکی از این بزرگان بودم.

**حجازی (اندیشه، ص ۵۴)**

صبر کن **ان‌شاءالله** یک روزنامه عَلم می‌کنم.

**حجازی (هما، ص ۶۵)**

**لطفاً** جلو پُل توقّف نفرمایید.

## ۶-۲۲ قید تأسّف

چون:

متأسفانه، افسوس، وای، آه، دردا، دریغا، دریغ و درد، واویلا، آوخ، فریاد:

متأسفانه مشاهده می‌شود که این امید و اعتماد نیز مورد ندارد.

حجازی (هما، ص ۶۶)

افتخار بر مهاتما! لیکن دریغا که سیاستمداران ما نمی‌توانند از . . . دست بردارند.

قاضی (مهاتما گاندی، ص ۱۶۰)

## ۶-۲۳ قید تعجّب

چون:

عجب، عجبا، شگفتا، ای عجب، ای شگفت، یاللعجب، وه، سبحان‌اللّه:
عجب! حالا سرکار برای من تکلیف هم معیّن می‌کنید؟

آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص ۴۶)

وه! که چه خوب شد.

حجازی (آیینه، ص ۳۰۷)

سبحان‌اللّه مگر من بانوی این خانه نیستم!

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۵۸)

## ۶-۲۴ قید قصد

چون:

ترحّماً، تبرّکاً، تفنّناً، از روی تفنّن، محضةًلِلّه:
من گاه‌گاهی تفنّناً نقّاشی می‌کنم.
بعضی‌ها بی‌جهت و محضةًلِلّه دروغ می‌گفتند!

جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۶۳)

## ۶-۲۵ قید تدریج

چون:

دقیقه به دقیقه، روز به روز، هفته به هفته، سال به سال، خرده‌خرده، اندک اندک، کم‌کم:
بالاخره کم‌کم اسم خودش را مهندس گذاشت.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۳۷)

## ۶-۲۶ قید تکرار

چون:

باز، دیگر، دیگر بار، دوباره، دو مرتبه، بازهم، مجدداً، هی:
مجدداً تاریکی یأس، ملت را فرا گرفته است.

حجازی (هما، ص ۶۷)

**هی** سیگار کشیدم و **هی** . . . قدم زدم و **هی** به سلام این و آن جواب دادم.

**آل‌احمد (مدیر مدرسه، ص۶۹)**

**دوباره** به کتابخانه برگشتم تا کتاب دیگری بگیرم.

## ۶-۲۷ قید تفسیر

چون:

یعنی، به‌این معنی که، به‌عبارت دیگر، بعبارةاخری:

برنج را منی شش تومان می‌فروشیم **به‌عبارت دیگر** کیلویی دو تومان می‌شود.

عده‌ی مجموع غزلیّات . . . در آن ایّام به حدود ششصد غزل رسیده است **یعنی به‌عبارت دیگر** قریب صد غزل الحاقی . . . علاوه شده است.

**محمّد قزوینی (مقدّمه‌ی دیوان حافظ، ص لب)**

## ۶-۲۸ قید ترتیب

چون:

یک‌یک، دودو، سه‌سه، یک‌به‌یک، دوبه‌دو، دوتا دوتا، پیاپی، پی‌درپی:

شاگردان **دوتا دوتا** از کلاس خارج می‌شدند.

**دودو و سه‌سه، ده‌تا ده‌تا و بیست بیست** چون اُشتُران که روی به آبشخور آورند

**بهار**

## ۶-۲۹ قید پرسش

چون:

آیا، چرا، مگر، کی، چه، کجا، هیچ، چگونه[1]:

**چطور** من می‌توانستم روی پاهایم ایستاده باشم؟

**هدایت (بوف کور، ص ۱۲۹)**

**مگر تا کی** می‌توان کنار جاده نشست؟

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۱۸)**

امّا **چه‌جور** این کار را کردیم؟

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۰۲)**

* «چرا» در پاسخ پرسش منفی، قید تصدیق است:

حسین! به دانشکده نمی‌آیی؟ ← **چرا** می‌آیم.

۱. این قیدها به اعتبار پرسش، **قید پرسش**، و به اعتبار مفهوم مورد پرسش، **قیدِ علت، زمان و مکان** و جز آن است.

## ۶-۳۰ قید استثنا

چون:

مگر، استثنائاً:

من هر روز با اتوبوس می‌آمدم، امروز **استثنائاً** با تاکسی آمدم.

من نمی‌آیم **مگر** شما هم بیایید.

## ۶-۳۱ قید نفی

چون:

هرگز، به‌هیچ‌وجه، به‌هیچ‌رو، خیر، ابداً، اصلاً، هیچ:

خاطر حسنعلی خان که . . . **به‌هیچ‌وجه** تسکین نیافته بود از تسلیت هما آرام شد.

**حجازی (هما، ص ۷۵)**

رهبر غرب‌زده‌ی ما . . . وضعش **هیچ** روشن نیست.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۴۳)**

## ۶-۳۲ قید تصدیق و تأکید

چون:

بلی، البته، حتماً، براستی، راستی، واقعاً، قطعاً، بطورحتم، الحق، بدرستی، یقیناً، یقین، هرآینه:

آن کلاه را می‌خواهم و **البته** می‌خواهم.

**میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۵۸)**

**بلی**، آن وقت در ایران، معشوق‌السلطنه، محبوب‌الدوله . . . نبود.

**دهخدا (چرند و پرند، مقالات، ص ۸)**

**راستی** اگر آن جمعیّت مرا . . . می‌دیدند با من چه می‌کردند.

**حجازی (آیینه، ج ۲، ص ۴۵۹)**

## ۶-۳۳ قید تردید

چون:

شاید، احتمالاً، محتملاً، امکاناً، گویا، بگمانم:

**احتمالاً** احمد به مسافرت رفته والّا درس را ترک نمی‌کرد.

## ۶-۳۴ قید تشبیه

چون:

گویی، گفتی، پنداری:

مأمورین شداد و غلاظ با لباس‌های رسمی ... چنانکه **گویی** از زمین جوشیده باشند در مقابلمان سبز شدند.

**جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۶۳)**

**مثلِ** سگ هار به جان مردم بی‌پناه افتاده ...

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۵)**

## ۶-۳۵ قید علّت

چون:

ازاین‌رو، به‌این جهت، لهذا، به این دلیل، زیرا، زیرا که، چه:

... **لهذا** دو روزی پس از آن باز دستم را گرفت و به مکتب دیگری برد.

**جمال‌زاده (سروته یک کرباس، ص ۵۳)**

در باب توحید هم ... اختلافی بزرگ در میان هست، **چه** حکمای یونان هیچ‌گاه به خالق و صانعی که عالم را از عدم به‌وجود آورده باشد قائل نبوده‌اند.

**فروغی (سیر حکمت در اروپا، ص ۷۷)**

## ۶-۳۶ قید انحصار

چون:

فقط، بس، تنها، منحصراً:

اصول و حقایقی تازه نمی‌جستند **تنها** تعلیمات دانشمندان گذشته را مسلّم دانسته، مأخذ می‌گرفتند.

**فروغی (سیر حکمت در اروپا، ص ۸۹)**

فهمید که رستگاری او **فقط** از صراط مذهب هندو میسر است و بس.

**قاضی (مهاتما گاندی، ترجمه، ص ۲۶)**

## ۶-۳۷ قید تبرّی و ادب

چون:

العیاذبالله، دور از حضور شما، دور از رو، دور از جناب، دور از مجلس، نعوذبالله، خدانکرده، بلانسبت:

آدم صبح تا شام بیفتد عقب گاو ... **دور از رو** مثلاً عقب الاغ.

**دهخدا (چرند و پرند، مقالات، ص ۳۲)**

بله **العیاذبالله العیاذبالله** خیلی از این ریچارها بافتم.

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۱۰۵)**

## ۶-۳۸ قید اختصار

چون:

فی‌الجمله، باری، القصّه، الغرض، خلاصه:

فی‌الجمله مقبولِ نظر سلطان آمد.

(گلستان)

## ۶-۳۹ اقسام قید (از حیث نشانه)

قید از حیث نشانه دو دسته است: نشانه‌دار، بی‌نشانه.

نخست ـ قید نشانه‌دار، که خود سه گونه است:

۱. واژه‌های عربی تنوین‌دار: او فوراً حرکت کرد.

۲. از یک پیشوند + اسم ساخته می‌شوند و کلمه‌ی مرکّب می‌سازند: به سرعت برگشتم.

۳. متمم قیدی که از یک حرف اضافه + یک اسم یا ضمیر پدید می‌آید:

از تهران تا کرج نیم‌ساعته آمدم. کتاب را در همان‌جا گذاشتم.

دوم ـ قیدهای بی‌نشانه، که آن‌ها نیز سه‌دسته‌اند:

۱. در اصل، اسم یا گروه اسمی هستند: صبح به مدرسه رفتم. عصر برگشتم. صبح زود به مدرسه رفتم.

۲. صفت مشترک با قید یا در اصل قید: ناصر زود مطلب را درمی‌یابد. نادر خوب می‌دود.

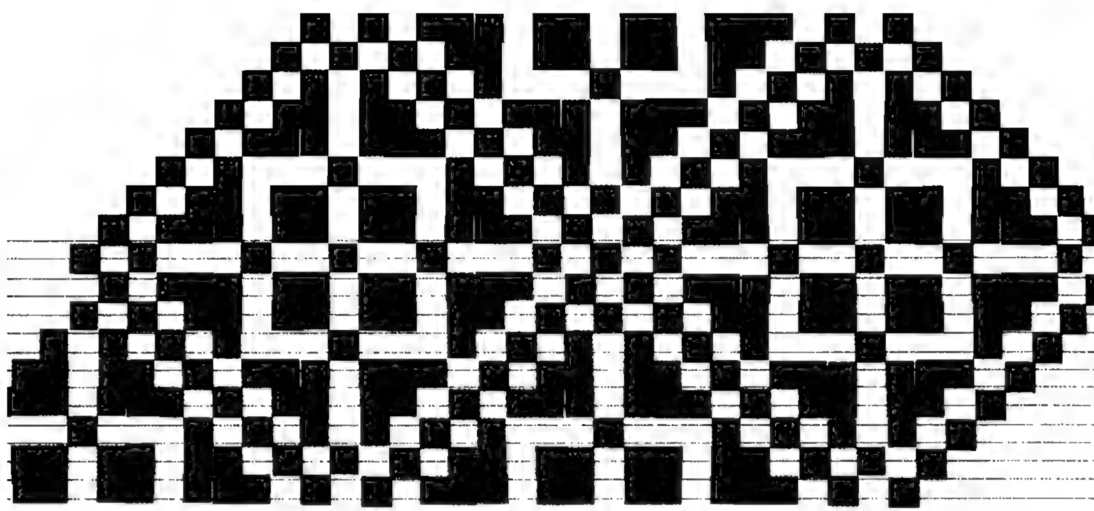
۳. قید مختص، که فقط قید است؛ مانند واژه‌های هرگز، هنوز، البته، همواره، ناگهان:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق.

## ۶-۴۰ شناخت قید در جمله

ساده‌ترین راه برای شناخت قید از دیگر اجزای جمله، آن است که حذف آن، اشکالی در مفهوم جمله پدید نمی‌آورد:

صبا دیروز به سینما رفت. ← صبا به سینما رفت.



# بخش هفتم

# شبه جمله ( صوت )

## ۱-۷ شبه‌جمله

شبه‌جمله کلمه یا گروهی از کلمه‌هاست که غالباً برای بیان حالات عاطفی گوینده به‌کار می‌رود، مانند بیان حالت درد، تحسین، تعجّب، شادی، افسوس، تحذیر (برحذر داشتن) و مانند آن‌ها: آه، آفرین، وه . . .

از آنجا که شبه‌جمله‌ها مفهومی همچون مفهوم جمله‌ی کامل دارند، آن‌ها را به این نام نامیده‌اند؛ چنانکه «آه» یعنی: «درد می‌کشم» یا «چه‌قدر بد است!» یا «چه‌قدر مایه‌ی تأسّف است!» و نظایر آن‌ها.

«آفرین» یعنی: «ترا تحسین می‌کنم» یا «خیروخوشی بر تو باد!» یا «تو چه‌قدر خوب هستی!» و نظایر آن‌ها.

«وه» یعنی: «چه عالی است!» یا «مایه‌ی شگفتی است!» یا «تحسین می‌کنم!» و نظایر آن‌ها.

**یادآوری:** منادا نیز چون مفهوم جمله را می‌رساند، چه با نقش‌نماهای آی، ای، یا، ایا بیاید یا بدون نقش‌نما، شبه‌جمله محسوب می‌شود.

**یادآوری**

برخی از کلمه‌ها که از نظر لغوی معنی دارند، گاهی که به تنهایی به‌کار می‌روند، مفهوم یک جمله‌ی کامل را می‌رسانند، بی‌آنکه نهاد و گزاره داشته باشند؛ این‌گونه کلمه‌ها نیز در این حالت، شبه‌جمله هستند؛ چون:

آزاد!

سلام!

خداحافظ!

افسوس!

اندوه!

افسوس! که افسانه‌سرایان همه خفتند اندوه! که اندوه‌گزاران همه رفتند.

بهار

## ۲-۷

در برخی از دستورها شبه‌جمله‌ها را اصوات و صوت نامیده‌اند. این نامگذاری از آن سبب است که برخی از شبه‌جمله‌ها شبیه اسم صوت هستند؛ مانند آه، هان، خه‌خه، به‌به، های و جز آن‌ها. می‌توان اصطلاح شبه‌جمله را به همه‌ی کلمه‌های این مقوله‌ی دستوری اطلاق کرد و اصطلاح صوت را فقط در مورد آن شبه‌جمله‌هایی به‌کار برد که شبیه اسم صوت هستند.

## ۳-۷

معمولاً شبه‌جمله‌ها را از جهت مفهوم آن‌ها به انواعی تقسیم می‌کنند. معروفترین آن‌ها به قرار زیرند:

**شبه‌جمله‌ی امید و آرزو و دعا،** چون:

کاش، ای‌کاش، کاشکی، ان‌شاءالله، الهی، آمین، بوکه:

**ای‌کاش** می‌توانستم ملک دنیا را به تو ببخشم.

حجازی (هما، ص ۹۲)

**ای‌کاش** شود خشک بُن تاک و خداوند  زین مایه‌ی شرّ حفظ کند نوعِ بشر را

ایرج میرزا

**ان‌شاءالله** که تنتان سلامت است.

هدایت (سایه‌روشن، ص ۱۳۰)

**الهی!** تا باشی تو باشی.

جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۲۲۳)

## ۷-۴

**شبه‌جمله‌ی تحسین و تشویق، چون:**

آفرین، بارک‌الله، احسنت، به‌به، به‌به‌به، ماشاءالله، خوب (خُب)، مرحبا، خُرّما:

ترسا می‌گوید **زهی** شرف من.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۲۶)

**آفرین** امروز جانم از دست اداره‌جاتی خلاص است.

پرویزی (شلوارهای وصله‌دار، ص ۱۲۴)

**بارک‌الله بارک‌الله** به شما تبریک می‌گویم.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۱۱)

چون آینه نورخیزگشتی **احسنت**  چون ارّه به خلق تیزگشتی **احسنت**
درکفش ادیبان جهان کردی پای  غوره نشده مویزگشتی **احسنت**

بهار

**به‌به‌به!** **آفرین** به این عقل و هوش، **مرحبا** به این فهم و ادراک!

دهخدا (چرند و پرند، مقالات، ص ۱۰۰)

## ۷-۵

**شبه‌جمله‌ی سپاس، چون:**

الحمدلله، بحمدالله، شکراًلله، شکر، شکر خدا:

**شکرخدا** که هر چه طلب کردم از خدا  بر منتهای همّت خود کامران شدم

حافظ

### ۷-۶

**شبه‌جمله‌ی تأسف و درد، چون:**

افسوس، آه، دردا، دریغا، دریغ، فریاد، داد، وافریادا، واویلا، بدا، وای، آوخ، هیهات:

افسوس که نوشتن وکاغذ سیاه کردن هم دردم را دوا نکرد.

جمال‌زاده (صحرای محشر، ص ۲۲۴)

آه این مشکل است؛ باید از صاحب مغازه بپرسم.

هدایت (سایه‌روشن، ص ۹۱)

دردا که دوازده فرسنگ راه باید میان من و تو فاصله باشد . . . دریغا که چه فردای جانکاهی بود.

سعید نفیسی (فرنگیس، ص ۲۹)

### ۷-۷

**شبه‌جمله‌ی تعجّب، چون:**

بَه، وَه، اوه، عجب، چه‌عجب، یاللعجب، عجبا، شگفتا، ای عجب، سبحان‌اللّه:

بَه! شما گمان می‌کنید که هر اقدامی که می‌شد برای رفاه حال مردم و یا آبادی مملکت بود؟!

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۸۵)

عجب! ایشان اخوی جنابعالی هستند؟!

(همان متن، ص ۳۳)

عجب آن دلبر زیبا کجا شد؟!    عجب آن سرو خوش بالاکجا شد؟!

مولوی

### ۷-۸

**شبه‌جمله‌ی تحذیر و تنبیه (پرهیز دادن و ترسانیدن و بیدارکردن و متوجّه ساختن)، چون:**

مبادا، ای امان، امان، زنهار، زینهار، هان، هین:

مبادا این بیرحمی را به تو بیاموزند.

سعید نفیسی (فرنگیس، ص ۲۴)

ای امان دست نگه‌دارکه نمی‌توانم ترا خونین ببینم.

حجازی (آیینه، ج ۱، ص ۵۳)

زینهار از رفیق بد زنهار    وقنا ربّنا عذاب النّار

سعدی

### ۹-۷

**شبه‌جمله‌ی امر، چون:**

بسم‌الله! یاالله! زودتر!، آزاد!، ساکت!، آرام!، خاموش!، خفه!، ایست!، پیش!، به‌راست راست!:

اگر نمی‌ترسی، **بسم‌الله!** بیا برویم تا خودمان را بشناسیم.

**حجازی (پروانه، ص ۱۰)**

**یاالله** از خونه‌ی من برید، گورتان را گم کنید . . .

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۳۸)**

اگر این کفالت می‌نمایی و کلفتی نیست. **بسم‌الله!**

**وراوینی (مرزبان‌نامه، ص ۳۰)**

### ۱۰-۷

**شبه‌جمله‌ی تعظیم و قبول** (بزرگداشت و احترام و قبول)، چون:

قربان، بله‌قربان، چشم، به‌چشم، به‌روی چشم:

پیرمرد . . . دست به سینه جواب داد: **بله قربان!** . . .

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۰)**

گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند — **گفتا به‌چشم** هر چه توگویی چنان کنند

**حافظ**

### ۱۱-۷

**شبه‌جمله‌ی تصدیق و ایجاب، چون:**

آری، بلی، البته، ای‌والله:

**البتّه البتّه**، ملتفتم، محتاج به تکرار نیست.

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۳۶)**

### ۱۲-۷

**شبه‌جمله‌ی تکذیب و انکار، چون:**

هرگز، نه، نخیر، استغفرالله، نعوالله، حاشا، حاشا وکَلّا، اَبداً ابداً، ابدا:

**استغفرالله**، این حرف را نفرمایید؛ من ارادتمند شما هستم.

### ۱۳-۷

**شبه‌جمله‌ی سرزنش و نفرین، چون:**

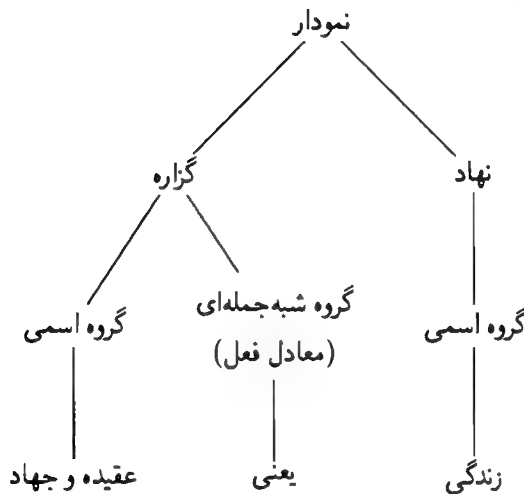
تُف، ننگ، کوفت، زهرمار:

ننگ بر خاینان، مرگ بر مزدوران بیگانه!
ای پول! تُف بر تو! چرا وجودت با این‌همه رنج و ذلّت توأم است؟!

**حجازی (زیبا، ص ۲۹۱)**

## ۷-۱۴ شبه‌جمله‌ی تفسیر

واژه‌ی «یعنی» شبه‌جمله است (شبه‌جمله‌ی تفسیر) و کار فعل را انجام می‌دهد و بین نهاد و گزاره ارتباط برقرار می‌کند؛ بنابراین در چنین جمله‌هایی واژه‌ی «یعنی» را معادل «عبارت است از» به‌حساب می‌آوریم و نمودار آن را چنین رسم می‌کنیم:




## ۷-۱۵

برخی از شبه‌جمله‌ها همراه با حرف اضافه و متمّم و متعلّقات آن (گروه متمّمی) به‌کار می‌روند؛ چنانکه در برخی از شواهد دیدیم و نیز مانند شواهد زیر:

مرگ بر استعمار!
تُف بر این مرد!
گفتم به‌به از این مرد، همان است که می‌خواستم.

**حجازی (آیینه، ج ۱، ص ۲۱۲)**

## ۷-۱۶ کاربرد شبه‌جمله

شبه‌جمله معمولاً به‌صورت‌های زیر به‌کار می‌رود:

۱. در جایگاه نهاد قرار می‌گیرد، با حرف اضافه به‌کار می‌رود و متمم می‌گیرد:

**مرحبا** به این فهم و ادراک.

دهخدا (چرند و پرند، مقالات، ص ۱۰۰)

**آفرین** بر دست و بر بازوی او.

و ← شبه‌جمله‌ی سرزنش و نفرین

۲. جانشین جمله‌ی پایه است که همراه حرف ربط **که** می‌آید و جمله‌ی پیرو دارد:

**ای‌کاش** که هر روز شما را می‌دیدم.
**افسوس** که افسانه‌سرایان همه خفتند.

بهار

۳. بی‌همراهی حرف اضافه و ربط به‌کار می‌رود و حکم جمله‌ی مستقل دارد:

**بارک‌الله!** به شما تبریک می‌گویم.
**آفرین!** خوب نوشته‌ای.
**بسم‌الله** نهار حاضر است! یعنی بفرمایید.

۴. بی‌همراهی حرف اضافه و ربط می‌آید و نقش قیدی پیدا می‌کند:

علم و آزادگی و حُسن و جوانیّ و هنر　　**عجبا** هیچ نیرزند که بی‌سیم و زرند

شهریار

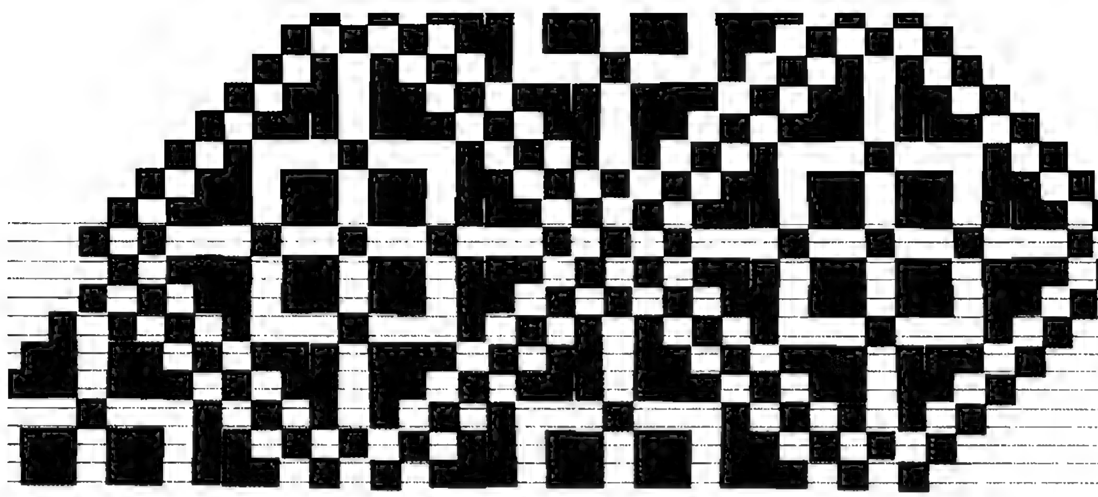
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر　　**آری** شود ولیک به خون جگر شود

حافظ

۵. بی‌همراهی حرف اضافه و حرف ربط، در جایگاه مسند:

**خوشا** شیراز و وضع بی‌مثالش　　خداوندا نگه‌دار از زوالش

حافظ



# بخش هشتم

# نقش نما (حرف)

### ۸-۱

نقش‌نماها یا حرف‌ها، تکواژها یا واژه‌ها یا گروه‌هایی هستند که معنی مستقلی ندارند و فقط برای پیوند دادن گروه‌ها یا کلمه‌ها یا جمله‌ها به یکدیگر یا نسبت دادن کلمه‌ای به کلمه‌ای یا کلمه‌ای به جمله‌ای یا نمودن نقش کلمه‌ای در جمله به‌کار می‌روند. حرف‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند: حرف‌های ربط (پیوند)، حرف‌های اضافه و حرف‌های نشانه. حروف را **نقش‌نما** نیز می‌گویند، زیرا نقش کلمه را مشخّص می‌کنند.

### ۸-۲

**حرف ربط (پیوند)**

حرف ربط یا پیوند، کلمه‌ای است که دوکلمه‌ی همگون یا دو عبارت یا دو جمله را به‌هم می‌پیوندد و آن‌ها را همپایه و هم‌نقش می‌سازد و یا جمله‌ای را به جمله‌ی دیگر می‌پیوندد و دوّمی را وابسته‌ی اوّلی قرار می‌دهد:

الف) کاغذ و قلم را از روی میز برداشتم.

در این جمله «و» حرف ربط است و دو کلمه‌ی «کاغذ» و «قلم» را همپایه ساخته، به‌عبارت دیگر آن‌ها را از جهت نقشی که در کلام دارند یکسان کرده است؛ چنانکه هر دو برای فعل «برداشتم» مفعول هستند و مثل این است که گوینده آن‌ها را در دو جمله‌ی جداگانه‌ی همانند به‌کار برده باشد:

| | |
|---|---|
| کاغذ | را از روی میز برداشتم. |
| قلم | را از روی میز برداشتم. |

ب) گویند: دوستی با دوستانِ دوست، و دشمنی با دشمنانِ دوست، شرط دوستی است.

در این جمله «و» دو عبارت «دوستی با دوستانِ دوست» و «دشمنی با دشمنانِ دوست» را همپایه ساخته است.

پ) کاغذ را از روی میز برداشتم و شروع به نوشتن کردم.

در اینجا، «و»، دو جمله‌ی مستقل را همپایه‌ی هم ساخته و آن‌ها را به هم مربوط کرده است.

ت) کاغذ را از روی میز برداشتم که بنویسم.

در اینجا «که» حرف ربط است و جمله‌ی «بنویسم» را به جمله‌ی «کاغذ را از روی میز برداشتم» وابسته کرده است. جمله‌ی وابسته (پیرو) را می‌توان به کلمه‌ای تأویل کرد و در جزء اجزای جمله‌ی پیشین قرار داد:

کاغذ و قلم را از روی میز [برای نوشتن] برداشتم.

## ۸-۳ ساختمان حرف ربط

حرف ربط از نظر ساختمان بر دو قسم است: **ساده و مرکّب**.

**مشهورترین حرف‌های ربط ساده** عبارتند از:

اگر، امّا، باری، پس، تا، چون، چه، خواه، زیرا، که، لیکن، نه، نیز، و، ولی، هم، یا.

**حرف‌های ربط مرکّب** مجموعه‌ای از دو یا چند کلمه هستند که معمولاً یکی از آن‌ها حرف ربط یا حرف اضافه‌ی ساده است و کلّاً علاوه‌بر اینکه کار حرف ربط ساده را انجام می‌دهند، وظیفه‌ی «قیدی» هم در جمله ایفا می‌کنند، به‌عبارت دیگر، بسیاری از حرف‌های ربط مرکّب هم کار حرف ربط ساده را می‌کنند و هم کار قید را:

**همین که** کاغذ و قلم را از روی میز برداشتم، شروع به نوشتن کردم.

«همین که» در اینجا علاوه بر اینکه جمله‌ی «کاغذ و قلم را از روی میز برداشتم.» را پیرو و مربوط به جمله‌ی «شروع به نوشتن کردم» کرده، جانشین «قید زمان» هم هست و از جهت معنایی به‌جای «همین که» می‌توان یک حرف ربط ساده و یک قید گذاشت:

**همین که** کاغذ و قلم را از روی میز برداشتم، شروع به نوشتن کردم.

کاغذ و قلم را از روی میز برداشتم / و / در همان **لحظه** / شروع به نوشتن کردم.

## ۸-۴ مهمترین حرف‌های ربط مرکّب

عبارتند از:

آنجا که، آن‌گاه که، از آنجا که، از آنکه، از این‌روی، از بس، از بس که، از بهر آنکه، اکنون که، اگر چنانچه، اگرچه، اِلّا اینکه، با این حال، با اینکه، با وجود این، بس که، به‌شرط آنکه، به‌طوری که، بلکه، بنابراین، به‌هرحال، با آنکه، بی‌آنکه، تا جایی که، چنانچه، چنانکه، چندانکه، چون که، در حالی که، در نتیجه، زیرا که، گذشته از این، مع‌هذا، مگر اینکه، وانگهی، وقتی که، وگرنه، هرچند، هرگاه که، هر وقت که، همان‌طور که، همان که، همین که، یا اینکه، یا که.

## ۸-۵ معنی و کاربرد حرف‌های ربط ساده

حرف‌های ربط ساده بیشتر در موارد زیر به‌کار می‌روند:

## ۸-۶ اگر

در معنی «چنانچه» و برای شرط به‌کار می‌رود:

در خانه **اگر** کس است یک حرف بس است. (مَثَل)

### ۸-۷ امّا

در معنی «ولی»، «لیک» و «ولیکن»[1] به‌کار می‌رود:

اگرچه به ظاهر امر، ناکامی مداومی هم داشته امّا برد اصلی با او بوده است.

آل‌احمد (در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۳۳۲)

### ۸-۸ پس

وقتی حرف ربط است که به معنی «ازاین‌رو»، «در نتیجه» و «بنابراین» باشد:

گفت: روزهای سختی در پیش داریم. پس باید اندکی از مواد غذایی روزانه را ذخیره کنیم.

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست     پس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست

سعدی

### ۸-۹ تا

وقتی حرف ربط است که در موارد زیر به‌کار رود:

الف) برای بیان غایت و به معنی «تا وقتی که»، «تا زمانی که» باشد:

تا همه‌ی مسأله‌ها را حل نکرد، نخوابید.

ب) در آغاز جمله‌ی پیرو، برای بیان نتیجه:

کوشش کن تا موفّق شوی!

نام نیک رفتگان ضایع مکن     تا بماند نام نیکت پایدار

سعدی

پ) به معنی «همین که»:

تا حقوق را دادند، قرض شما را می‌دهم.

ت) برای شرط:

صحبت وصل می‌کنی، هستی من گرو بری     می‌شود این مبادله تا ندهی نمی‌دهم

۱. در اصطلاح علوم ادبی می‌گویند این کلمات برای «استدراک» است. استدراک عبارت است از رفع توهّمی که ممکن است از قسمت پیشین سخن گوینده یا نویسنده به‌وجود آمده باشد. مثلاً اگر منوچهر را به دنبال هما فرستاده باشیم وقتی که منوچهر برمی‌گردد و هما را نمی‌آورد، اگر بگوییم «منوچهر آمد»، ممکن است شنونده گمان کند هما را هم آورده است، برای رفع توهّم می‌گوییم ... «امّا هما را نیاورد.»

## ۸-۱۰ چون

وقتی حرف ربط است که در موارد زیر به‌کار رود:

الف) به معنی «هرگاه»، «اگر»:

چون شما بیایید من هم می‌آیم.

ب) برای بیان علت و سبب به معنی «به علّت اینکه»، «به‌جهت اینکه»:

چون اکثریت حاصل نشد، جلسه را تعطیل کردند.

من در این جامعه . . . نمی‌توانم منشأ اثر باشم، وجودم عاطل و باطل است، چون شاعرهای شما باید مثل خودتان باشند.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۱۴)

پ) به معنی «وقتی که»، «همین که»:

چون به خانه آمدم، دیدم مهمان رسیده است.

چون دهان بازکند، می‌فهمم چه می‌خواهد بگوید.

•

## ۸-۱۱ چه

وقتی‌که دو جمله را به هم پیوند دهد و به معنی «زیرا» باشد، حرف ربط است و «چه» یِ تعلیل نامیده می‌شود:

ای فرزند! هنرآموز، چه بی‌هنر همه‌جا خوار است.

ارسطو افراد را اصل می‌داند، چه هیأت اجتماعیه . . . بدون سعادت چگونه سعید تواند بود.

فروغی (سیر حکمت در اروپا، ص ۴۹)

و اگر به معنی «خواه» باشد «چه» یِ تسویه نامیده می‌شود، در این صورت معمولاً تکرار می‌شود:

چه حرف بزنی، چه سکوت بکنی محکوم خواهی شد.

زر از بهرِ خوردن بود، ای پسر	برای نهادن چه سنگ و چه زر

سعدی

دنیا پسِ مرگ ما چه دریا چه سراب (مَثَل).

## ۸-۱۲ خواه

وقتی حرف ربط است که به معنی «چه» و مانند آن برای تسویه باشد و به‌طور مکرّر به‌کار رود:

خواه امروز بیایی، خواه فردا، می‌توانی او را ببینی.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم　　تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

**سعدی**

## ۸-۱۳ زیرا

برای تعلیل و در معنی «از این جهت که» و «به این سبب که» به‌کار می‌رود:

جلسه را تعطیل کردند، زیرا اکثریت نیامده بودند.

با کوه گویم آنچه از او پُر شود دلم　　زیرا جواب گفته‌ی من نیست جز صدا

**مسعود سعد**

## ۸-۱۴ که

وقتی حرف ربط است که:

۱. در جمله‌ی پیرو آید و آن را به جمله‌ی پایه پیوندد، در این صورت آن را **حرف ربط وابسته‌ساز** (پیوند وابسته‌ساز) می‌نامند. چون:

مردی که دیدی سرگذشت جالبی دارد.

در این عبارت دو جمله وجود دارد:

الف) مردی که دیدی (جمله‌ی پیرو)
ب) سرگذشت جالبی دارد. (جمله‌ی پایه)

در برخی از دستورهای پیشین «که» را در این مورد **موصول** گفته‌اند.

← ۸-۱۵

۲. وقتی که دو جمله را به هم پیوند دهد و برای تعلیل (علّت آوردن) یا تفسیر و توضیح یا جز آن به کار رود:

هر روز به آزمایشگاه می‌رفتم که برای ادامه‌ی پژوهش‌ها به‌کار بپردازم.
هر روز راه خود را عوض مکن که به مقصد نخواهی رسید.

## ۸-۱۵ حرف ربط تأویلی

«که» در برخی از جمله‌های بالا علاوه‌بر ربط، ناظر به عملی دیگر نیز هست و آن این است که می‌توان با حذف آن، جمله‌ی مابعد را به مفرد[1] (مصدر یا صفت) تبدیل کرد و جزئی از جمله‌ی پایه قرار داد. «که» را در این موارد «حرف ربط تأویلی[2]» نامیده‌اند:

۱. «مفرد» در اینجا یعنی غیر جمله؛ «شما نخواهید رفت» جمله است و «نرفتن شما» مفرد.
۲. نخستین بار این نکته در دستور زبان فارسی تألیف شادروان دکتر خیّامپور مطرح شد. چاپ دوم، ص ۷۹.

پسری که می‌دَوَد دانشجوی دانشگاه است.

یعنی پسر دونده دانشجوی دانشگاه است.
و همچنین است در جمله‌ها و ابیات زیر:

می‌دانستم که شما نخواهید رفت.

یعنی «نرفتن شما» را می‌دانستم.
جمله‌ی «شما نخواهید رفت» به «نرفتن شما» تأویل می‌شود که برای جمله‌ی پیشین مفعول قرار می‌گیرد.

از دست و زبان که برآید　　　کَز عُهده‌ی شُکرش بِدَر آید

سعدی

یعنی «از عهده‌ی شکرش بدر آمدن» از دست و زبان که [چه کسی] بر [می] آید.
عبارت مؤوّل (گشتاری) «از عهده‌ی شکرش بدر آمدن» نقش فاعلی دارد و جزئی از جمله‌ی پیشین است.

میازار موری که دانه‌کش است. یعنی مور «دانه‌کش» [را] میازار؛ جملهٔ «دانه‌کش است» مؤوّل شده به صفت «دانه‌کش» برای مور.

گاهی «که» جمله‌ی بعد را به مصدر یا صفتی تأویل می‌کند که برای ضمیر اشاره‌ی «این» یا «آن» و نظایر آن‌ها «مرجع» به شمار می‌رود:

آنکه دایم هوس سوختن ما می‌کرد　　　کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

مرجع ضمیر «آن»، «دایم هوس سوختن ما کننده» است:

آن [= دایم هوسِ سوختنِ ما کننده] کاش می‌آمد . . .

دوست نزدیکتر از من به من است　　　وین عجبتر که من از وی دورم

یعنی: و این (دوری من از وی) عجبتر.
در این نوع جمله‌های تأویلی، ضمیر اشاره به صفت اشاره تبدیل می‌شود، و عبارت یا ترکیب مؤوّل، موصوفِ صفت اشاره قرار می‌گیرد.

## ۱۶-۸

«که» بعد از صفت تفضیلی به جای «از» که حرف اضافه است به‌کار می‌رود:

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ.

سعدی

زن خوش‌منش دلستان‌ترکه خوب.

**سعدی**

← ۸-۵۲

## ۸-۱۷ لیکن

برای استدراک و بازیافت به معنی «امّا» به‌کار می‌رود:

گفتی جسم او را در گوری مدفون ساخته‌اند، **لیکن** گورها هرگز نتوانسته‌اند فکرها را در خود مدفون سازند.

**قاضی (مهاتما گاندی، ص ۲۳۱)**

«لیکن» صورت‌های دیگری نیز دارد: «لیک»، «ولکن»، «ولیکن»، «لکن» و «ولی»:

نمی‌کنم گله‌ای، **لیک** ابر رحمت دوست　　به کشتزار جگرتشنگان نداد نَمی

**حافظ**

بگفتا من گِلی ناچیز بودم　　**ولیکن** مدّتی با گُل نشستم

**سعدی**

## ۸-۱۸ نه

برای نفی به‌کار می‌رود:

پایتخت افغانستان کابل است **نه** قندهار.

«نه» برای نفی و سلبِ إسناد از دو یا چند جمله نیز به‌کار می‌رود، در این صورت مانند «چه»، «خواه» و «هم» تکرار می‌شود:

**نه** شما آمدید، **نه** دوستانتان.

حالا همه چیز را به باد دادیم: **نه** دین داریم، **نه** آیین.

**هدایت (حاجی‌آقا، ص ۱۰۱)**

## ۸-۱۹ نیز

به معنی «هم» برای بیان اشتراک نسبت به‌کار می‌رود:

همه می‌آیند تو **نیز** بیا.

## ۸-۲۰ و

برای عطف به‌کار می‌رود و دو کلمه‌ی همجنس یا دو جمله یا دو عبارت را به هم می‌پیوندد و همپایه می‌سازد.

این کلمه در زبان فارسی قدیم اُ (o) و در زبان پهلوی او (u) و در فارسی باستان اوتا (utā) است. در تداول امروز نیز اُ تلفّظ می‌شود: (حسن و حسین آمدند = حسن وَ حسین . . .) واو عطف عربی که مفتوح است در این کلمه تأثیر گذاشته، این است که در فارسی نیز گاهی آن را مفتوح تلفّظ می‌کنند حسن وَ حسین آمدند و این حرف امروزه بین دو کلمه معمولاً به‌صورت «اُ» و بین دو جمله به صورت «وَ» و در آغاز جمله نیز (مخصوصاً در شعر) «وَ» [مفتوح] تلفّظ می‌شود:

خداوندانِ کام و نیکبختی　　　چرا سختی خورند از بیم سختی؟!

سعدی (گلستان)

دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد وَ دَم گرم من در آهن سرد او اثر نمی‌کند.

سعدی

«و» در زبان محاوره، گاهی حذف می‌شود:

حسین با پدر مادرش به مسافرت رفته.
کاغذ قلم را بیاور.

## ۸-۲۱ ولو (و + لو)[۱]، در معنی «اگرچه» و «گرچه»

تکلیف فرزندی خود را چنان دیدم که ولو خطر جانی هم در میان باشد . . .

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۷۲)

## ۸-۲۲ ولی

برای استدراک و بازیافت در معنی «امّا» و «لیکن» به‌کار می‌رود:

آب داریم، **ولی** برق نداریم.
از اینکه نمی‌توانست حروف ماشین‌شده‌ی تلگراف را بخواند، باز غصّه‌اش شده بود، **ولی** این غصّه‌اش را زود فراموش کرد.

آل‌احمد (سه‌تار، ص ۱۱۹)

همه گویند، **ولی** گفته‌ی سعدی دگر است.

---
۱. در فارسی باید آن را حرف ربط ساده به‌شمار آورد.

## ۸-۲۳ هم

به معنی «نیز» است:

ناراحت می‌شد و خودش هم نمی‌فهمید چرا.

**آل‌احمد (سه‌تار، ص ۱۱۹)**

«هم» برای اثبات و تأکید در دو جمله مکرّراً می‌آید:

مارگزیده هم از مشروطه می‌ترسد و هم از استبداد.

**دهخدا (چرند و پرند، مقالات، ص ۲۴۷)**

هم خدا را می‌خواهد و هم خرما را. (مَثَل)

## ۸-۲۴ یا

در موارد زیر به‌کار می‌رود:

**الف)** برای تسویه و تخییر، یعنی وقتی که دو یا چند امر با هم مساوی باشند و قرار بر اختیار یکی از آن‌ها باشد:

احمد یا حسین یکی بیاید.

یک التهاب درونی او را ناراحت می‌کند و ترسی یا خواهشی یا وحشت و هراسی و یا تمنّا و آرزویی او را در جذبه‌ی مخصوص خود فرو می‌برد.

**آل‌احمد (سه‌تار، ص ۱۲۱)**

**ب)** همراه با دو جمله که به «شرط» تأویل می‌شود:

یا بنشین یا برو.

یعنی اگر نمی‌نشینی برو.

یا مکن با پیلبانان دوستی     یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل

**سعدی**

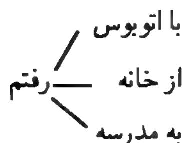
## ۸-۲۵

### حرف اضافه

**اضافه**، در این عنوان به معنی «نسبت» است و حرف‌های اضافه، کلماتی هستند که معمولاً کلمه یا گروهی را به فعل یا به صفت برتر یا به اسم‌های جمع و نظایر آن‌ها نسبت می‌دهند و آن‌ها را متمّم و وابسته‌ی آن قرار می‌دهند، به‌عبارت دیگر نسبت کلمه‌ای را به فعل معیّن می‌کنند. از این جهت که حرف اضافه، نقش متمّمی کلمه را مشخّص می‌کند نقش‌نما نیز هست، چون:

با اتوبوس از خانه به مدرسه رفتم.

در این جمله سه حرف اضافه وجود دارد: با، از به؛ با، «اتوبوس» را وابسته و متمم فعل «رفتم» قرار داده است، از، «خانه» و به، «مدرسه» را:




## ۸-۲۶

حرف‌های اضافه علاوه‌بر اینکه کلمه یا گروهی را به فعل وابسته می‌کنند، اسم یا صفت یا قید مرکّب نیز می‌سازند که در این صورت **پیشوند** به‌شمار می‌روند:

بدست (= به + دست) (به‌معنی وجب، اسم)، بی + ادب (= بی‌ادب) (صفت)؛ و در ترکیباتی چون «دست بعصا»، «از خدا بی‌خبر» حرف اضافه با فعلی مقدّر مربوط است، به عبارت دیگر ترکیب «دست بعصا» را به جمله‌ای مانند «آنکه به دست عصا گرفته» و ترکیب «از خدا بی‌خبر» را به جمله‌ای چون «آنکه از خدا بی‌خبر است» می‌توان تأویل کرد.

## ۸-۲۷

گفتیم که حرف اضافه همیشه کلمه را وابسته، و متمم فعل قرار نمی‌دهد، بلکه در مواردی به صفت برتر یا اسم‌های جمع و نظایر آن‌ها نیز نسبت می‌دهد:

هوایی سردتر از هوای دیروز

مرد شجاع‌تر از همه

یکی از دوستان من

مرد همیشه در سفر

کاسه‌ی گرمتر از آش

دایه‌ی مهربان‌تر از مادر

## ۸-۲۸ ساختمان حرف اضافه

حرف اضافه از نظر ساختمان دو گونه است: ساده و مرکّب.

**حروف اضافه‌ی ساده** عبارتند از:

از، اِلّا، الیٰ، اندر، با، بدون، بر، برایِ، به، بهرِ، بی، تا، جز، چون، در، غیرِ، مانندِ، مثلِ، مگر، واسه‌ی، ـــِ (کسره‌ی اضافه).

**حروف اضافه‌ی مرکّب (یا گروهی)** از ترکیب یک حرف اضافه‌ی ساده با کلمه‌های دیگر (اسم، صفت، حرف) ساخته می‌شوند و برخی از آن‌ها در آخر، ـِـ (کسره) می‌گیرند و برخی به حروف اضافه‌ی ساده‌ی «از»، «به» و «بر» ختم می‌شوند.

## ۸-۲۹

حروف اضافه‌ی مرکّب، اغلب با متمّم یا گروه متمّمی خود جانشین قید می‌شوند:

بمجرد = ب + مجرد + ـِـ (حرف اضافه + صفت + کسره):

**بمجرد** وصول تلگرام شما حرکت می‌کنم.

بدون = ب + دون + ـِـ (حرف اضافه + صفت یا قید + کسره):

من **بدون** شما به جایی نخواهم رفت.

تا به = تا + به (حرف اضافه + حرف اضافه):

**تا به**حال خبری از او بدست نیامده است.

غیر از = غیر + از:

**غیر از** تو کسی نیامده بود.

به غیر از = به + غیر + از:

**به غیر از** تو کسی نیامده بود.

و از این قبیل است حروف اضافه‌ی مرکّبی چون: به‌وسیله‌ی، به‌واسطه‌ی، در برابرِ، در قبالِ، در میانِ، ازجمله‌ی، در خصوصِ.

## ۸-۳۰

معمولاً به‌جای حرف اضافه‌ی مرکّب می‌توان حرف اضافه‌ی ساده گذاشت:

**به‌خاطر** خرید کتاب به کتابفروشی رفتم = **برای** خرید کتاب . . .

**از برای** دیدن تو آمده بودم. = **برای** دیدن تو . . .

**در خصوص** این موضوع چه نظری دارید؟ = **در** این موضوع . . .

### ۸-۳۱

در زبان فارسی امروز تمایلی به حذف حرف اضافه دیده می‌شود چنانکه در محاوره‌ی عادی تا آنجا که در معنی تغییری حاصل نشود از ذکر حرف اضافه خودداری می‌گردد؛ مثلاً می‌گویند:

کسی خونه نیس (یعنی کسی در خانه نیست).

رفتم شمرون (یعنی به شمیران رفتم).

همچنان که در تحول تاریخی زبان، اغلب مدخول حرف اضافه نیز، جای حرف اضافه را گرفته است، چنانکه به‌جای جمله‌ی «به‌محض ورود سلام کرد.»، اکنون گفته می‌شود: «محض ورود سلام کرد.» و «محضِ» که در اصل مدخول حرف اضافه بوده، خود تبدیل به حرف اضافه شده است.

## حرف‌های اضافه‌ی ساده، معنی و کاربرد آن‌ها

### ۸-۳۲ از

مهمترین موارد کاربرد «از» به قرار زیر است:

الف) برای آغاز و بیان مبدأ و مأخذ در زمان و مکان:

از صبح راه افتاده‌ایم و همین‌طور داریم می‌رویم.

از همدان حرکت کرده‌ایم و به مشهد می‌رویم.

ب) برای آغاز در زمان و مکان در مقابل «تا» که جمعاً فاصله را می‌رساند:

از ساعت ۸ صبح تا ساعت ۱۰ شب یکسره کار کردم.

از اصفهان تا شیراز با اتومبیل رفتم.

پ) در معنی «با»:

پشت‌بام را از کاهگل پوشانده بودند.

ت) برای بیان علّت و سبب و به معنی «به سببِ»، «در نتیجه‌ی» و «در اثرِ»:

از هوای دودآلود به سرفه افتادم.

سقف از زلزله فرو ریخت.

در این مسأله چنان مصرّند که چه بسا خود وکسانشان از گرسنگی و سرما می‌میرند.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۱۲۶)

ث) علامت متمّم فعل بدون دربر داشتن مفهوم خاصّی؛ به‌عبارت دیگر متمّم بعضی از فعل‌ها فقط با حرف اضافه‌ی «از» می‌آیند:

من از هیچ‌کس نرنجیده‌ام.

من از کسی نمی‌ترسم.

ج) در سال‌های اخیر به تقلید از زبان‌های اروپایی، به معنی «اثر»، «نوشته»، «ساخته» به‌کار می‌رود:

زیر باران، فیلمی از ف. ج است.

بوف‌کور از هدایت است.

چ) در بیان مفهوم جنس:

پیرهنی از کتان، کُتی از پشم.

تمام فکر و خیال سفید کلاه‌ها و سیاه کلاه‌ها این است که از این زرد کلاه‌ها بیشتر در تملک خود داشته باشند.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۱۲۶)

ح) برای بیان اجزاء یک کلّ:

آب ترکیب شده از هیدروژن و اکسیژن.

خ) در تفضیل بر سر مُفَضّلٌ علیه می‌آید:

اِوِرِست بلندتر از دیگر کوه‌های عالم است.

بدتر از همه این زجر مسافرت یعنی عوض‌کردن ترن‌ها.

هدایت (مسخ، ص ۱۳)

د) برای بیان منشأ امری:

سفیدرود از کوه‌های کردستان سرچشمه می‌گیرد.

## ۸-۳۳ اِلّا

مأخوذ از زبان عربی است به معنی جز و برای استثنا به‌کار می‌رود:

همه آمدند اِلّا احمد.

هر غنچه که گل گشت دگر غنچه نگردد    اِلّا دو لبِ یار گهی غنچه گهی گُل

## ۸-۳۴ اِلیٰ

مأخوذ از زبان عربی است. در زبان عربی حرفِ جرّ و در فارسی حرف اضافه است به معنی «تا»:

از تهران اِلیٰ مشهد حدود یکصد و پنجاه فرسنگ است.

## ۸-۳۵ با

مهمترین موارد کاربرد آن به قرار زیر است:

الف) به معنی همراهی و مصاحبت؛ در معنی «همراهِ»، «در معیّتِ»:

احمد با حسین رفت.

یعنی در همراهی او رفت.

کتاب‌های روی میز را با آنچه درکیف بود، همه را در قفسه جا دادم.

یک بار با یکی از رفقای خود در بیابان . . . به یکی از همین تفنگ‌بدوش‌ها برخوردند.

آل‌احمد (سه‌تار، ص ۱۲۱)

ب) به‌معنی «به‌وسیله‌ی»، «توسطِ»:

با یک دست نمی‌توان دو هندوانه برداشت. یعنی به توسط یک دست.

آتش را با انبر برداشت. یعنی به‌وسیله‌ی انبر.

پ) برای استعانت و در معنی «به کمک»، «به یاری»:

حسین با برادرش این خانه را ساخت.

ت) در معنی مقابله و معاوضه و برابری؛ به معنی «در مقابل»، «در برابر»، «در عوض»، «به عوض»:

با این پول‌ها نمی‌توان چیزی خرید.

ث) برای نسبت و انتساب؛ در معنی «نسبت به»:

با بدان بد باش و با نیکان نکو　　　جای گل گل باش و جای خار خار

سعدی

ج) علامت متمّم فعل که معمولاً در معنی «نسبت به»، «در خصوص»، «درباره‌ی» و نظایر آن‌ها می‌آید:

با این کارها، کار نداشته باش.

با او این معامله را کردند . . .

با ورق آس و گنجفه آشناتر بود تا ورق دفتر و حساب.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۷۳)

با ما به از این باش که ما بهتر از آنیم. (مَثَل)

چ) در معنی «با وجود»:

با آن همه کوشش، کاری از پیش نبرد.

## ۸-۳۶ بر

مهمترین موارد کاربرد آن به قرار زیر است:

الف) برای اِستعلا، یعنی بالا بودن چیزی را می‌رساند:

کلاه بر سر گذاشت و از خانه بیرون رفت.

گاه دسته‌های کلاغ‌های گرسنه دیده می‌شد که بر لاشه‌ی حیوان سقط شده‌ای افتاده . . .

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۷۸)

ب) در معنی وجوب و الزام:

بر شماست که دنبال این کار بروید.

پ) در بیان ترتیب و پیاپی بودن چیزی، در میان دوکلمه‌ی مکرّر:

پدر بر پدر همه اهل علم بوده‌اند.

ت) در معنی «نسبت به»:

بر من خشم گرفت.

یک دو روزی پیش و پس شد ورنه از جور سپهر      بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

نظیری نیشابوری

## ۸-۳۷ برایِ، از برایِ

مهمترین موارد کاربرد آن به قرار زیر است:

الف) در بیان علّت و در معنی «به سبب»، «به جهت»، «به منظور» به‌کار می‌رود:

این سه کلاغ برای درآوردن دو چشم میشی او آمده بودند.

هدایت (سگ ولگرد، ص ۲۸)

ب) در معنی «نسبت به»، «در حقِ»، «درباره‌ی»:

او احتیاج داشت که مهربانی خودش را به کسی ابراز کند **برایش** فداکاری بنماید.

هدایت (سگ ولگرد، ص ۲۴)

پ) به معنی «از بهر»:

چیزی برایم باقی نمانده.

## ۸-۳۸ بـ (به)

مهمترین موارد کاربرد آن به قرار زیر است:

الف) برای ظرفیّت زمانی یا مکانی، در معنی «در»:

به نظرم آمد هر دفعه که جوانک یک نگاه به این هیأت و دستگاه می‌کند راهش تندتر می‌شود.

حجازی (آیینه، ص ۳۶۱)

ب) در معنی «با کمک»، «به یاری»، «به وسیله‌ی»:

به پشت می‌سرید برای اینکه بتواند سرش را بلند کند.

هدایت (مسخ، ترجمه، ص ۱۴)

به دست آهن تفته کردن خمیر　　　به از دست بر سینه پیش امیر

سعدی

پ) برای بیان علت:

این مثل بدان آوردم تا ملک را مقرّر شود که درکار شنزبه تعجیل واجب است.

نصرالله منشی (کلیله، ص ۹۲)

ت) به معنی «به عهده‌ی»:

دنیا برای مردم دنیا گذاشتیم　　　کار جهان به اهل جهان واگذاشتیم

رهی معیری

ث) برای مقابله و معاوضه به معنی «به اندازه‌ی»، «به قدرِ»:

این کتاب به یک پول نمی‌ارزد.

ج) برای انتها و پایان در زمان و مکان و جز آن‌ها در مقابل «از»:

ازکنگاور به کرمانشاه را هم جعفرخان غلام پست قول داد که . . .

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۷۳)**

چ) برای سوگند:

آه! نگو به خدا من جوانم.

**حجازی (آیینه، ص ۵۰۴)**

ح) به‌جای «بَر» در معنی استعلا:

علما را تماشا می‌کردم که . . . می‌خواستند حرفشان را به کرسی بنشانند.

**حجازی (آیینه، ص ۳۶۱)**

خ) در معنی «به‌سوی»، «به طرف»:

این راه به کرمانشاه می‌رود.

د) در معنی «نسبت به»:

بزرگان و مردم مفید را به من بدبین می‌کند.

**حجازی (آیینه، ص ۳۴۳)**

ذ) به معنی «با»:

نخستین بار که گوش نگارنده به آهنگ ملکوتی غزلیّات مولانا آشنا گردید در یکی از روزهای زمستانی ۱۳۳۸ قمری بود.

**فروزانفر (مقدّمه‌ی کلّیّات شمس ، ج ۱، ص الف)**

ر) در معنی «برایِ»، «به سببِ»:

ما به تماشا ایستاده بودیم.

دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بودند به نظاره.

**بیهقی (تاریخ، ص ۲۶۲)**

ز) در بیان سازگاری و توافق، به معنی «مطابقِ»، «موافقِ»:

اوضاع به مراد است.

منّت خدای را که شد عزّت به کام ما . . .

## ۸-۳۹ حرف اضافه‌ی بـ

در اتّصال به «آن»، «این» و «او» و «ایشان» به‌صورت «بدان»، «بدین»، «بدو» و «بدیشان» به‌کار رفته است، امروز نیز در زبان نوشتار به‌کار می‌رود:

زبان گرم و شیرین داستانسرای گنجه، لطف و شیرینی خیال‌انگیز بدان‌ها می‌داد.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۱۷۴)

شاه اخستان به خط خود از شروان بدو نامه می‌فرستاد.

(همان متن، ص ۱۷۴)

## ۸-۴۰ بهرِ و از بهرِ

در معنی «برایِ»، «جهتِ»، «به جهتِ» به‌کار می‌رود و لازم‌الاضافه است:

بهرِ دو نان منّت دونان مبر.
علم از بهرِ دین پروردن است نه از بهرِ دنیا خوردن.

سعدی (گلستان)

## ۸-۴۱ بی

در معنی «بدون» به‌کار می‌رود و برای نفی و سلب است:

همین‌طور بی کاغذ وکتاب و قلم چرا به مدرسه می‌آیید.
او بی اینکه بلد باشد تیراندازی کند یا بداند که تفنگ به چه کارهایی می‌خورد دلش می‌خواست که یک تفنگ داشته باشد.

آل‌احمد (سه‌تار، ص ۱۳۳)

«بی» بیشتر به صورت پیشوند نفی و سلب به‌کار می‌رود و صفت یا قید مرکّب می‌سازد:

بیدل، بیحیا، بیخبر، بیحال، بیدرنگ، بی‌تأمل.

← پیشوند

## ۸-۴۲ تا

وقتی حرف اضافه است که نهایت و انتها را در زمان یا در مکان برساند: «از خانه تا مدرسه»، «از حالا تا آخر سال» و چنانکه از مثال‌ها فهمیده می‌شود بیشتر در مقابل «از» قرار می‌گیرد:

تو گمان می‌کنی من از صبح تا شام بیخود وراّجی می‌کنم.

هدایت (حاجی‌آقا، ص ۹۷)

## ۸-۴۳ جز

در معنی «اِلّا»، «غیر»، «مگر»:

هیچ سدی نظاره‌ی مرا محدود نمی‌کند، جز دامنه‌ی بیکران افق، جز چند لکه ابرهای شبه‌گون . . .

سعید نفیسی (فرنگیس، ص ۲۷)

دوست دارم که کست دوست ندارد جز من حیف باشد که تو در خاطر اغیار آیی

سعدی

## ۸-۴۴ چون

اگر به معنی «مانندِ» و «مثلِ» باشد حرف اضافه است:

خواننده در برابر او خود را چون مردی «مختصر جثه» می‌دید.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۷۳)

## ۸-۴۵ در

مهمترین موارد کاربرد آن به قرار زیر است:

الف) برای ظرفیّت زمانی یا مکانی:

نامه را در پاکت گذاشتم.

در آن موقع هزارگونه خطر محتمل بود.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۷۲)

و ظرفیّت غیر حسّی، در معنی «از نظر»، «از دیدگاه»:

در اسلام رباخواری منع شده است.

ب) در معنی «درباره‌ی»، «در خصوص»، «در موضوع»:

در این کار چه می‌فرمایید، صلاح است یا خیر؟

رسایلی که ارسطو در سیاست نوشته همه باقی‌نمانده است.

محمّدعلی فروغی (سیر حکمت، ج ۱، ص ۴۸)

پ) برای کثرت و اتّصال در میان دو کلمه‌ی مکرّر:

نسل در نسل، پشت در پشت، پدر در پدر.

## ۸-۴۶ سوایِ

(مأخوذ از عربی) در معنی «جز»، «مگر» و «غیر از» به‌کار می‌رود:

همه آمدند سوایِ علی.

از دودمان سلطنت، سوایِ او و شاه شجاع پسرش دیاری نماند.

(عالم آرا به نقل فرهنگ معین)

## ۸-۴۷ غیرِ

در معنی «جز» و «مگر» به‌کار می‌رود:

غیرِ دوست کسی را راه نمی‌دهد.

## ۸-۴۸ مانندِ

به معنی «مثل» و «نظیر»:

تکّه‌های برف مرتّب آهسته و بی‌اعتنا مانندِ این بود که . . . در هوا می‌رقصیدند.

هدایت (سه قطره خون، ص ۴۹)

## ۸-۴۹ مثلِ

در معنی «چون» و «مانند»:

مثلِ سگِ هار به جان مردم بی‌پناه افتاده.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۲۵)

یک سر نیزه‌ی زنگ‌زده‌ی کج، مثلِ چاقوهای ضامن‌دار . . . پیدا کرده بود.

آل‌احمد (سه‌تار، ص ۱۲۴)

## ۸-۵۰ مگر

در معنی «جز»، «بجز» و «غیر از»:

همه خوابیدند مگر من که تا صبح بیدار ماندم.

## ۸-۵۱ واسه‌ی[۱]

در معنی «برای»، «از بهر» و «بجهت» به‌کار می‌رود؛ لازم‌الاضافه و خاصّ زبان محاوره است:

این گل را واسه‌ی شما آوردم.

---

۱. ریشه‌ی این کلمه به‌درستی معلوم نیست. Vasnad پهلوی به معنی «برای» و «به علّت» احتمالاً ریشه‌ی این کلمه باشد. بعضی نیز آن را مأخوذ از «واسطه» دانسته‌اند ← مقاله‌ی سلیم، عبدالامیر، نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز، سال ۱۷، ص ۳۸۶.

### ۸-۵۲

«که» و «تا» را نیز وقتی که همراه برخی از صفت‌های برتر مانند «به» و «بهتر» و «اولیتر» می‌آیند و مفضّلٌ علیه را متمّم خود می‌سازند باید حرف اضافه به‌شمار آورد:

میوه در تهران گرانتر است تا شیراز.

مرگ با شرف اولیتر که زندگی ننگین.

به نزدیک من صلح بهتر که جنگ.

سعدی

### ۸-۵۳ کسره‌ی اضافه

نشانه‌ی اضافه است و مضاف را به مضافٌ الیه نسبت می‌دهد:

مدادِ علی، کتابِ درس.

### ۸-۵۴ رابطه‌ی حرف اضافه با فعل

برخی از فعل‌ها با حرف اضافه‌ی خاصّی به‌کار می‌روند. ارتباط این قبیل فعل‌ها با حرف اضافه اغلب امری صوری است. به‌عبارت دیگر طبیعت زبانی فعل و حالت کاربردی فعل است که حرف اضافه‌ی خاصّی را به همراه می‌آورد. این موضوع بخصوص در مقایسه‌ی فعل‌ها در زبان‌های مختلف به‌خوبی روشن می‌شود، چه فعل‌های هم‌معنی، حرف اضافه‌های متفاوت می‌گیرند. چنانکه:

احتیاج داشتن به (در فارسی) که معادل avoir besoin de فرانسه است یا:

اعتقاد داشتن به (در فارسی) که معادل to believe in انگلیسی است.

و یا اینکه فعلی در زبانی با حرف اضافه به‌کار می‌رود و معادل آن در زبان دیگر بدون حرف اضافه؛ مانند Traverser (در فرانسه) و عبورکردن از (در فارسی).

و «اجازه گرفتن از» در فارسی و استئذان در عربی. استئذان در عربی حرف اضافه (حرف جر) نمی‌گیرد. مثلاً می‌گویند: إستَأذَنوا المُعَلِمَ، امّا در فارسی می‌گوییم از معلم اجازه گرفتند. معلم در عربی مفعول است در حالی که در فارسی متمّم است.

در فارسی چنانکه ذیلاً دیده می‌شود برخی از فعل‌ها با حرف اضافه یا حروف اضافه‌ی خاصّی متمّم می‌گیرند:

به کسی:
- سپردن
- نگاه کردن
- دعا کردن
- کمک کردن
- فرستادن
- وعده دادن

با کسی:
- معامله کردن
- قرار گذاشتن
- ازدواج کردن
- ملاقات کردن
- مصاحبه کردن
- دعوا کردن

از کسی یا چیزی:
- پرسیدن
- شنیدن
- خریدن
- خواستن

چیزی را با چیزی:
- قاطی کردن
- آمیختن
- بستن
- پختن
- شستن

در بسیاری موارد، فهم متون فارسی بستگی به فهم ارتباط حرف اضافه به فعل دارد. در مواردی معنای فعل تابع حرف اضافه است. یعنی فعل واحد با حروفِ اضافه‌ی متفاوت معانی متفاوت پیدا می‌کند. در اینجا چند نمونه ذکر می‌کنیم:

صبر کردن بر . . . یعنی تحمل کردن . . .

صبر کردن از . . . یعنی صرفنظر کردن از . . .:

صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم　　همه دانند که در صحبت گل خاری هست

سعدی

یعنی جور رقیبت را اگر تحمّل نکنم چه کنم.

پرداختن از . . . یعنی خالی کردن:

خانه از غیر بپرداز و بِهِل تا ببرد.

حافظ

خانه از غیر بپرداز یعنی خانه را از غیر خالی کن.

پرداختن به . . . یعنی مشغول شدن به . . .:

حافظ ز غم ازگریه نپرداخت به خنده.

حافظ

نپرداخت به خنده یعنی به خنده، مشغول نشد.

اندیشیدن به . . . فکر کردن به . . .
اندیشیدن از . . . هراس داشتن از . . .
اندیشه کردن از . . . هراس داشتن از . . .:

در آستان جانان از آسمان میندیش.

حافظ

از آسمان میندیش، یعنی از آسمان ترس نداشته باش.
باز داشتن از . . . مانع شدن، جلوگیری کردن از . . .:

اگر ترا مروّت بودی و جوانمردی بودی خادمِ حق را خادمِ خویش نگردانیدی و از خدمت حق باز نداشتی.

(تذکرةالاولیاء عطار، چ ۲، ص ۲۹۹)

خادمِ حق را . . . از خدمت حق بازنداشتی، یعنی خادم حق را از خدمتِ حق منع نمی‌کردی.
بازداشتن در جایی . . . زندانی کردن در جایی:

شِبلی . . . را در بیمارستان بازداشته بودند.

(کیمیای سعادت غزالی، ج ۲، ص ۶۱۰)

بخشودن از . . . خودداری کردن، مضایقه کردن:

اگر بخشایی از من بستر و گاه     چه بخشایی ازو مشتی جو و کاه

(ویس و رامین)

اگر بخشایی از من، یعنی اگر از من مضایقه کنی.
بخشودن بر . . .: مهربانی کردن و دل سوزاندن:

گفت ای جان مادر . . . چرا بر دل مادر نبخشایی؟

(پند پیران، ص ۴۸)

چرا بر دل مادر نبخشایی، یعنی چرا بر مادر دل نمی‌سوزانی.

## ۸-۵۵ حرف نشانه

حرف‌های نشانه، نقش نماهایی هستند که برای تعیین مقام کلمه در جمله می‌آیند و نقش آن را مشخّص می‌سازند. حرف‌های نشانه عبارتند از: ا (ā)، ای، یا، را، ـِ (کسره‌ی اضافه‌ی مضاف و موصوف).

## ۸-۵۶ ا (ā)

که به‌عنوان نشانه‌ی ندا در آخر اسم به‌کار می‌رود. در این صورت، کلمه نقش منادایی پیدا می‌کند:

خدایا، پروردگارا، دلا:

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای    فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

حافظ

سعدیا راست‌روان گوی سعادت بردند    راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار

سعدی

## ۸-۵۷ ای

نشانه‌ی ندا در اوّل کلمه است و کلمه‌ی بعد از آن، نقش منادایی دارد:

ای خواجه نمی‌بینی این روز قیامت را    این یوسف خوبی را این خوش قد و قامت را

مولوی (غزلیّات)

## ۸-۵۸ یا

در اوّل اسم‌های خاصّ عربی می‌آید و نشانه‌ی نداست و کلمه‌ی بعد از آن، منادا:

یارب، یاعلی، یاابوالفضل[۱].

یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن    وین ماجرا به سروِ لبِ جویبار بخش

حافظ

## ۸-۵۹ را

نشانه‌ی مفعول است و کلمه‌ی قبل از آن، نقش مفعولی دارد:

ناگاه بشدّت در را زدند.

میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا، ص ۲۵۸)

دل را به کف هرکه نهم باز پس آرد    کس تابِ نگهداریِ دیوانه ندارد

پژمان بختیاری

← فهرست موضوعی آخر کتاب

## ۸-۶۰ نقش نمای اضافه: کسره = ـِ (کسره‌ی آخر موصوف و مضاف)

نشانه‌ی اتّصاف است؛ اتّصاف موصوف با صفت و یا ربط مضاف با مضاف‌الیه:

معلّمِ دلسوز، مدادِ خوب، باغِ خسرو، کتابِ درس

۱. یا در عربی نیز نشانه‌ی نداست و در این قبیل موارد، طبق قواعد نحو عربی «یا اباالفضل» گفته می‌شود.

**یادآوری:** برخی اقسام نقش نماها را به‌صورت زیر پنج دسته می‌شمارند:

۱. **را،** که پس از گروه اسمی می‌آید و نشانه‌ی معرفه بودن مفعول است: کتاب را خریدم. (کتابی که برای مخاطب، شناخته است.)

۲. **نقش نمای اضافه،** کسره‌ای که به آخر مضاف و موصوف می‌پیوندد و کلمه‌ی پس از آن، مضاف‌الیه یا صفت است: کتابِ تاریخ (مضاف و مضاف‌الیه) ـ کتابِ خوب (صفت و موصوف)

۳. **حرف اضافه:** سعید از مسافرت برگشت.

۴. **حرف ربط** (پیوند)، که خود دوگونه است:

**الف) نقش نمای جمله‌ی وابسته** (پیوندِ وابسته‌ساز):

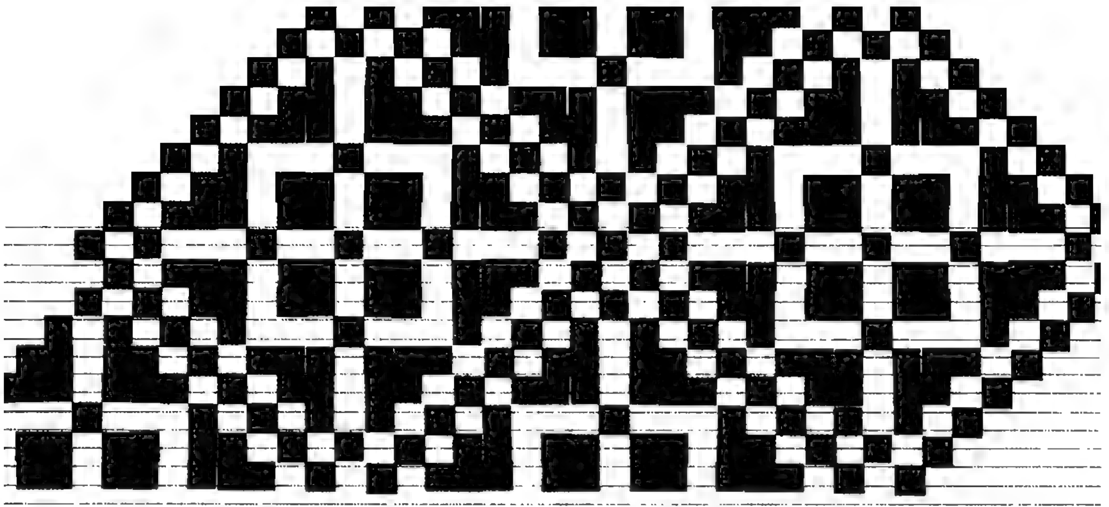
به دانشگاه رفتم و برگشتم.

**ب) نقش نمای جمله‌های هم‌پایه** (پیوند هم‌پایه‌ساز):

می‌خواستم به سینما بروم، **ولی** مهمان آمد.

۵. **نشانه‌های ندا** (ای، آی، یا، الف در آخر برخی از اسم‌ها):

ای دوست! آی آدم‌ها! یا رب! خداوندا!



## بخش نهم

# وندها (پیشوند، میانوند، پسوند)

## ۹-۱ وندها

وندها یعنی پیشوندها، میانوندها و پسوند[1] ها، تکواژهایی معنی‌ساز هستند که معنی و کاربرد مستقل ندارند و به ترتیب در اوّل یا وسط یا آخر تکواژها یا واژه‌ها می‌آیند و مفهوم جدیدی به آن‌ها می‌بخشند و در برخی موارد، طبقه‌ی دستوری آن‌ها را عوض می‌کنند، یعنی از طبقه‌ای به طبقه‌ی دیگر می‌برند. مثلاً «بی» که بر سر «اسم» می‌آید، آن را تبدیل به «صفت» می‌کند، چنانکه در «بیکار» و «ی» که به آخر «صفت» می‌آید آن را تبدیل به «اسم» می‌کند، چنانکه در «خوبی». حروف نشانه و نقش‌نما و برخی از اسم‌ها و صفت‌ها را که در ساختمان کلمه‌های مرکّب به‌کار می‌روند نیز در ردیف وندها (پیشوندها، میانوندها، پسوندها) می‌توان به‌شمار آورد، چون:

الفِ ندا (حرف نشانه و نقش‌نما) و «پر» (صفت) که در ساختمان کلمات مرکّبی چون پُرهنر، پُرگو، پُردل، و «گرا» (بُن مضارع) درکلمات مرکّبی چون خردگرا، آرمان‌گرا، به‌کار رفته‌اند.

وندها از حیث کاربرد دو دسته‌اند:

الف) وندهای صرفی مانند: نشانه‌های جمع، تر، ترین، یای نکره.

ب) وندهای ترکیبی (اشتقاقی) مانند: بان، ناک، لاخ و . . .

## ۹-۲ پیشوندها

پیشوندهای معروف وکاربردهای مهمّ آن‌ها به قرار زیر است:

## ۹-۳ بـ

که بر چهارگونه است:

الف) در اوّل اسم می‌آید و صفت می‌سازد:

بـ + خرد ← بخرد، بـ + نام ← بنام (مشهور)

ب) در اوّل اسم می‌آید و قید می‌سازد:

بـ + سرعت ← بسرعت (= سریعاً)، بـ + تدریج ← بتدریج (= تدریجاً)

پ) در اوّل حاصل مصدر می‌آید و قید می‌سازد:

بـ + خوبی ← بخوبی، بـ + زودی ← بزودی

---

۱. پیشوند و میانوند و پسوند واژه‌های مستحدثی است، و به قیاس «پیشاوند» و «پساوند» ساخته شده‌اند. پساوند در زبان قدیم فارسی به معنی «قافیه» و «مقطع شعر» به‌کار می‌رفته است، چنانکه لبیبی در معنی «قافیه» گفته است:

همه یاوه، همه خام و همه سُست　　معانی از چکامه تا پساوند

برخی به‌جای پیشوند، مزید مقدّم و به‌جای پسوند، مزید مؤخّر گفته‌اند. امروزه نیز برخی‌ها به پیشوند و پسوند، پیشاوند و پساوند می‌گویند.

**ت)** در اوّل اسم می‌آید و اسم مرکّب می‌سازد:

بـ + دست ← بدست (= وجب)

## ۹-۴ با

بر سر اسم می‌آید و صفت مرکّب می‌سازد:

با + هنر ← باهنر، با + هوش ← باهوش

## ۹-۵ باز

پیشوندی است که معنی «دوباره» و «از نو» می‌دهد و یا معنی کلمه را مؤکّد می‌کند و بیشتر در موارد زیر به‌کار می‌رود[1]:

**الف)** در اوّل فعل (مصدر):

بازآمدن، بازگرداندن، بازیافتن، بازگشتن

**ب)** در اوّل بُن ماضی:

بازداشت، بازگشت، بازخواست، بازدید

**پ)** در اوّل بُن مضارع:

بازبین، بازپرس، بازجو، بازرس

## ۹-۶ بر

در موارد زیر به‌کار می‌رود:

**الف)** در اوّل فعل‌ها:

برداشتن، برآوردن، برانداختن، برخوردن

**ب)** در اوّل بُن ماضی:

برآورد.

**پ)** در اوّل بُن مضارع:

برچسب.

---

۱. در زبان فارسی امروز بیشتر در مواردی که مفهوم کلمه با قانون و مقررات ارتباط دارد به‌کار می‌رود: بازبین، بازپرس، بازپرسی، بازجو، بازجویی، بازخواست، بازداشت، بازداشتگاه، بازدید، بازرس.

ت) در اوّل اسم می‌آید و صفت می‌سازد:

برکنار، برقرار، بردوام.

## ۹-۷ بی

پیشوند نفی است و بر سر کلمه‌های زیر می‌آید و صفت می‌سازد:

الف) در اوّل اسم:

بیگناه، بی‌ادب، بیعرضه.

ب) در اوّل بُن فعل:

بی‌ریخت، بی‌تاب، بی‌برگشت، بی‌دررو

پ) در اوّل ضمیر مشترک:

بی‌خود، بی‌خویشتن

ت) در اوّل ترکیبات وصفی و اضافی و عطفی:

بی‌همه‌چیز، بی‌دردسر، بی‌دست‌وپا، بی‌سروسامان، بی‌شیله‌پیله.

## ۹-۸ در

در موارد زیر به‌کار می‌رود:

الف) در اوّل فعل:

درآمدن، درخواستن، در رفتن.

ب) در اوّل بُن ماضی:

درآمد، درخواست.

پ) در اوّل بُن مضارع:

دررو، درگیر.

ت) در اوّل ضمیر مبهم:

درهم.

## ۹-۹ فر

این پیشوند در چند کلمه‌ی قدیم مانند: «فرخجسته» و چند اصطلاح جدید مانند: فرآیند (معادل Process انگلیسی) و فرآورده (= محصول) دیده می‌شود.

## ۹-۱۰ فرا

در موارد زیر به‌کار می‌رود:

**الف)** در اوّل فعل:

فراگرفتن، فراشدن، فرارفتن.

**ب)** در اوّل بُن مضارع فعل:

فراخور.

**پ)** در اوّل ضمیر مبهم:

فراهم.

## ۹-۱۱ فراز

در اوّل فعل می‌آید:

فراز آوردن، فراز آمدن

← فعل‌های پیشوندی

## ۹-۱۲ فرو

در موارد زیر می‌آید:

**الف)** در اوّل فعل:

فروبردن، فروگذاشتن، فرورفتن.

**ب)** در اوّل بُن فعل:

فروکش، فروگذار.

**پ)** در اوّل اسم:

فروتن، فرومایه، فرودست.

← فعل‌های پیشوندی

## ۹-۱۳ لا

حرف نفی عربی است و در فارسی همچون پیشوند به‌کار می‌رود و صفت و قید منفی می‌سازد:

لامذهب، لاوصول، لاشعور، لاعلاج، لامکان، لاکردار

## ۹-۱۴ نَ

پیشوند نفی است و در موارد زیر به‌کار می‌رود:
**الف)** بر سر صفت می‌آید و صفت منفی می‌سازد:

نسنجیده، نفهمیده.

**ب)** بر سر اسم می‌آید و صفت می‌سازد:

نسنتوه، نبهره.

**پ)** بر سر بُن فعل می‌آید و صفت یا اسم می‌سازد:

نترس، نفهم، نخور، ندار، نسوز، نبود (بودونبود)، ندید (ندید بدید)

**ت)** پیش‌جزء فعل است.

← فعل منفی

**ث)** در وسط صفت‌های بیانی مرکّب:

خدانشناس، زبان نفهم.

## ۹-۱۵ نا

پیشوند نفی است و در موارد زیر به‌کار می‌رود:
**الف)** به اوّل صفت می‌آید و آن را به صفت منفی تبدیل می‌کند:

نادرست، ناراست، نابینا، ناروا.

**ب)** در اوّل اسم می‌آید و آن را به صفت تبدیل می‌کند:

ناکام، ناسپاس، ناامید، ناچیز، ناهنجار.

**پ)** در وسط صفت‌های بیانیِ مرکّب:

حق‌ناشناس، دل‌ناچسب.

**ت)** در اوّل بُن مضارع:

ناساز، ناشناس، ناپسند، نارس، نازا.

ث) در اوّل بُن ماضی:

ناشایست، نابود.

ج) در اوّل مصدر:

نادیدن، نارسیدن.

چ) در صفت‌هایی که بر خویشاوندی ناتنی دلالت می‌کنند:

ناپدری، نامادری، نابرادری، ناخواهری، نادختری، ناپسری، ناتنی.

## ۹-۱۶ وا

در موارد زیر به‌کار می‌رود:
الف) در اوّل فعل:

واداشتن، واگرفتن، وادادن، واایستادن.

← فعل‌های پیشوندی

ب) در اوّل بُن ماضی:

واخواست، واگشت.

پ) در اوّل بُن مضارع:

واگیر، وادار، واریز.

ت) در اوّل اسم:

وارو، واپس، واکنش.

## ۹-۱۷ ور

در موارد زیر می‌آید:
الف) در اوّل فعل:

وررفتن، ورچیدن، وردادن، ورآمدن

← فعل‌های پیشوندی

ب) در اوّل بُن ماضی:

ورشکست.

پ) در اوّل بُن مضارع:

ورانداز، ورمال.

**ت)** در اوّل اسم:

وردست.

**ث)** در اوّل صفت:

ورپریده.

## ۹-۱۸ هم

به‌معنی مصاحبت و همراهی است و بیشتر در موارد زیر می‌آید:

**الف)** در اوّل اسم می‌آید و صفت می‌سازد:

همکار، همفکر، همراه، همدم، همدست.

**ب)** در اوّل بُن ماضی می‌آید و صفت می‌سازد:

هم‌نشست، همزاد.

**پ)** در اوّل بُن مضارع می‌آید و صفت می‌سازد:

همنشین، همساز، همگرا.

**ت)** در اوّل صفت‌های اشاره:

همین، همان، همچنین، همچنان.

**ث)** در اوّل ضمیر مبهم:

همدیگر، همدگر.

**ج)** در اوّل پسوند:

همسان، همگر.

**چ)** در اوّل حرف اضافه:

همچون، همچو.

## ۹-۱۹ پسوندها

پسوندهای معروف و کاربردهای مهمّ آن‌ها به قرار زیر است:

## ۹-۲۰ ـا (آ)

این پسوند در موارد متعدد به‌کار می‌رود، کاربردهای معروف آن در زبان فارسی امروز عبارتند از:

**الف)** برای مبالغه و تأکید و کثرت و دادن بار عاطفی همچون تعجّب، تحسین، تأسّف، و جز آن‌ها به کلمه می‌آید و اغلب از صفت و اسم، صوت می‌سازد:

خوشا، خرّما، شگفتا، عجبا، دردا، دریغا.

**ب)** به آخر صفت می‌پیوندد و اسم می‌سازد:

پهن + ا ← پهنا، دراز + ا ← درازا.
گرم + ا ← گرما

**پ)** به آخر بُن مضارع می‌پیوندد و صفت فاعلی می‌سازد:

دان + ا ← دانا، بین + ا ← بینا
زیب + ا ← زیبا

**ت)** در آخر برخی از بُن‌های مضارع، صفت لیاقت یا مفعولی می‌سازد:

خوان (بُن مضارع از خواندن) +ا ← خوانا (صفت لیاقت)
ره (بُن مضارع از رستن و رهیدن) + ا ← رها (صفت مفعولی)

**ث)** در آخر فعل دعا و جز آن:

بادا، مبادا[1].

## ۹-۲۱ ار

این پسوند، در موارد زیر به‌کار می‌رود:

**الف)** به آخر بُن ماضی می‌پیوندد و اسم مصدر می‌سازد:

دید + ار ← دیدار، کرد + ار ← کردار،
گفت + ار ← گفتار، کشت + ار ← کشتار

**ب)** به بُن ماضی و مضارع می‌پیوندد و صفت فاعلی می‌سازد:

خرید + ار ← خریدار، خواست + ار ← خواستار
پرست + ار ← پرستار، برخورد + ار ← برخوردار

---

۱. برای آگاهی از دیگر موارد کاربرد «آ» به لغت‌نامه‌ی فارسی، ج ۲، ص ۸ مراجعه شود.

**پ)** به بُن ماضی برخی از فعل‌ها می‌پیوندد و صفت مفعولی می‌سازد:

گرفت + ار ← گرفتار، مرد + ار ← مردار

* در آخر بعضی از صفت‌ها هم می‌آید:

پدید + ار ← پدیدار.

## ۹-۲۲ آسا

پسوند تشبیه است و صفت و قید می‌سازد:

برق‌آسا، غول‌آسا، نهنگ‌آسا.

## ۹-۲۳ اک (آک)

به بُن مضارع فعل می‌پیوندد و اسم می‌سازد:

خور + اک ← خوراک، پوش + اک ← پوشاک.

## ۹-۲۴ اگین (آگین)

پسوند مبالغه است. به اسم می‌پیوندد و صفت می‌سازد:

زهر + اگین ← زهراگین، عطر + اگین ← عطراگین

## ۹-۲۵ ان

این پسوند در موارد زیر به‌کار می‌رود:

**الف)** در آخر بُن مضارع می‌آید و صفت فاعلی می‌سازد:

لغز + ان ← لغزان، رو + ان ← روان،
خواه + ان ← خواهان.

**ب)** برای نسبت پدری یا نیایی به‌کار می‌رود:

بابکان، قبادان

**پ)** برای ساختن قید زمان به‌کار می‌رود:

بامدادان، شامگاهان، سحرگاهان، ناگاهان (ناگهان).

**ت)** برای نسبت به مکان و قبیله و ساختن نام مکان و سرزمین به‌کار می‌رود:

بیابان، خاوران، گیلان، توران، دیلمان، مغان، چناران، سنگان.

**ث)** برای ساختن اسم مصدر به‌کار می‌رود:

آینه‌بندان، آشتی‌کنان، شیرینی‌خوران، حنابندان، عقدکنان[۱]، گذران، یخبندان، راه‌بندان.

**← صفت فاعلی ← صفت نسبی ← مشتقّات فعل**

## ۹-۲۶ اندر

پسوندی است به معنی «نا» که در صفت‌هایی می‌آید که بر خویشاوندی ناتنی دلالت دارند:

مادراندر (مادرندر، مادندر) [= نامادری]، پدراندر (پدرندر، پدندر) [= ناپدری]، پسراندر (پسرندر، پسندر) [= ناپسری]، دختراندر (دختندر) [= نادختری].

## ۹-۲۷ انه

در موارد زیر به‌کار می‌رود:

**الف)** برای تشبیه و نسبت و لیاقت به‌کار می‌رود و صفت و قید می‌سازد:

دیوانه، دلیرانه، شاهانه، استادانه، مستانه، جسورانه، خردمندانه، مردانه، زنانه، دخترانه، پسرانه، بچگانه، ناشیانه.

**ب)** اسم مرکّب می‌سازد:

صبحانه، عصرانه، انگشتانه.

**پ)** صفت و قید می‌سازد:

ماهانه، روزانه، سالانه.

## ۹-۲۸ انی

پسوندی مأخوذ از زبان عربی (در عربی مشدّد: انیّ) است و برای نسبت به‌کار می‌رود:

روحانی، جسمانی، صمدانی، طولانی، نورانی.

## ۹-۲۹ بار

به معنی کنار و ساحل:

رودبار، دریابار، جویبار.

---

۱. ان در برخی از این واژه‌ها بر جشن و مراسم و سوک نیز دلالت می‌کند؛ از این قبیل است: خلعت‌پوشان، چلّه‌بران.

### ۹-۳۰ بان

در مفهوم محافظت و فاعلیّت:

باغبان، دربان، سایه‌بان، نگهبان.

### ۹-۳۱ تر

پسوند صفت برتر (تفضیلی) است و به آخر صفت مطلق می‌پیوندد:

بهتر، خوشتر، بزرگتر.

### ۹-۳۲ ترین

پسوند صفت برترین است و به آخر صفت مطلق می‌پیوندد:

بهترین، خوشترین، بزرگترین.

### ۹-۳۳ تن

پسوند مصدر.

← مصدر

### ۹-۳۴ چه

پسوند تصغیر است. به آخر اسم می‌آید و اسم مصغَّر می‌سازد:

طاقچه، کتابچه، باغچه، آلوچه، کوچه.

### ۹-۳۵ چی

از زبان ترکی گرفته شده و برای نسبت و ساختن صفت فاعلی و صفت شغلی به‌کار می‌رود:

توپچی، خرکچی، راپورتچی.

این پسوند اغلب به واژه‌هایی می‌پیوندد که به یکی از چهار حرف (الف، واو، یاء، و های بیان حرکت) ختم شده باشند:

تماشاچی، هوچی، گاریچی، انزلی‌چی، درشگه‌چی، کلکته‌چی.

### ۹-۳۶ دان

پسوند جا و مکان است و ظرفیّت را می‌رساند، به اسم می‌پیوندد و اسم مرکّب می‌سازد:

آتشدان، قلمدان، مرغدان، نمکدان، گلدان، سرمه‌دان.

## ۹-۳۷ دیس

شباهت و هم‌مانندی را می‌رساند، به اسم می‌پیوندد و اسم مرکّب می‌سازد:

تندیس (مجسمه = شبیه تن)، تاقدیس، ناودیس.

## ۹-۳۸ زار

پسوند مکان است و دلالت بر انبوهی و فراوانی می‌کند، به اسم می‌پیوندد و اسم مرکّب می‌سازد:

چمنزار، لاله‌زار، گلزار، علفزار.

## ۹-۳۹ سار

در موارد زیر به‌کار می‌رود:

الف) برای مشابهت:

دیوسار، گرگسار.

ب) برای کثرت در مکان:

کوهسار، شاخسار، چشمه‌سار.

پ) در مفهوم جانب و ناحیه:

رخسار.

ت) برای نسبت و اتّصاف:

شرمسار.

ث) در معنی سر:

گاوسار، سبکسار، نگونسار.

## ۹-۴۰ سان

برای مشابهت به‌کار می‌رود:

همسان، لاله‌سان، پیلسان، دیوسان.

## ۹-۴۱ ستان

پسوند مکان است[1]:

بوستان، هنرستان، ترکستان، هندوستان.

## ۹-۴۲ سیر

پسوند مکان است:

گرمسیر، سردسیر.

## ۹-۴۳ ـِش

پسوندی است که معمولاً در آخر بُن مضارع و گاهی صفت می‌آید و اسم مصدر می‌سازد[2]:

خورش، برش، روش، جهش، نرمش، گرمش، پیدایش.

← مشتقّات فعل

## ۹-۴۴ ـَک

بیشتر در موارد زیر به‌کار می‌رود:

الف) برای تصغیر اسم:

مرغک، شاخک، تشتک.

ب) در مورد تقلیل و تدریج در قید:

کم‌کمک، نرم‌نرمک، نم‌نمک.

پ) در مورد تقلیل در صفت:

دلخوش‌کنک، گول‌زنک، یتیم شادکنک.

ت) برای تحقیر و توهین:

شاعرک، فیلسوفک، مردک.

ث) برای تحبیب و ترحم:

دلبرک، طفلک، حیوانک.

---

۱. در دو کلمه‌ی تابستان و زمستان، دلالت بر زمان می‌کند.

۲. معادل قدیم این پسوند «ـِشت و ـِشن» است: کنشت، خورشت، برشت، روشن، کنشن.

ج) برای تشبیه:

عروسک، شکلک، مخملک، چنگک.

چ) برای نسبت:

ناخنک، دَم‌پُختک، سنگک.

ح) برای ساختن اسم آلت از بن مضارع فعل:

غلتک.

خ) برای ساختن اسم از صفت:

سرخک، زردک، دُم‌جُنبانک، گرمک.

## ۹-۴۵ کده

پسوند مکان است:

میکده، دانشکده، هنرکده، آتشکده.

## ۹-۴۶ که [= ـک + ـه]

پسوند تحقیر و توهین:

مردکه (در بعضی لهجه‌ها: مرتیکه)، زنکه.

## ۹-۴۷ کی

پسوندی است که در تداولِ عامّه، صفت و قید می‌سازد:

یواشکی، زورکی، دزدکی.

## ۹-۴۸ گار

سه گونه است:

الف) پسوند فاعلی در آخر بُن فعل:

آفریدگار، پرهیزگار، آموزگار، پروردگار.

ب) پسوند نسبت در آخر اسم:

کامگار، یادگار، روزگار.

پ) پسوند لیاقت در آخر بُن ماضی:

ماندگار.

### ۹-۴۹ گان

در آخر اسم یا صفت شمارشی می‌آید و نسبت را می‌رساند:

مهرگان، خدایگان، دهگان، بازارگان (بازرگان).

### ۹-۵۰ گانه

پسوند نسبت است که در آخر صفت‌های بیانی و شمارشی و مبهم می‌آید:

جداگانه، دوگانه، سه‌گانه، دهگانه، چندگانه.

### ۹-۵۱ گانی

پسوند نسبت است:

خدایگانی.

### ۹-۵۲ گاه

پسوند مکان و زمان است:

توقّفگاه، تعمیرگاه، دانشگاه، آزمایشگاه، صبحگاه، سحرگاه.

### ۹-۵۳ گر

دو گونه است:

الف) پسوند صفت فاعلی و مبالغه:

حیله‌گر، دادگر، ستمگر.

ب) پسوند صفت شغلی:

رفتگر، مسگر، کفشگر، رویگر، شیشه‌گر.

در سال‌های اخیر برخی از مترجمان این پسوند را همراه با ی مصدری معادل پسوند ism انگلیسی و isme فرانسوی به‌کار برده‌اند. چنانکه در کلمه‌های تاریخیگری (به‌جای historism)، طبیعیگری (به جای Naturalism)، کمالگری (به جای perfectionism)، ملّی‌گری (به جای Nationalism).

## ۹-۵۴ گین

پسوند مبالغه است و صفت می‌سازد:

خشمگین، شرمگین، آزرمگین، غمگین.

## ۹-۵۵ لاخ

پسوند مکان وکثرت است:

سنگلاخ، دیولاخ، نمک‌لاخ، رودلاخ، آتش‌لاخ.

## ۹-۵۶ ـُم؛ پسوند صفت شمارشی ترتیبی و صفت پرسشی و صفت مبهم

دوّم، [در اصل دُ ـُـم ]، سوّم [در اصل سه ـُـم ]، چهارم، . . .، چندم.

## ۹-۵۷ مان

در موارد زیر به‌کار می‌رود:

**الف)** در آخر صفت:

شادمان[1]

**ب)** در آخر اسم:

خانمان، دودمان.

**پ)** پسوند سازنده‌ی اسم معنی از بُن مضارع:

زایمان، سازمان.

**ت)** پسوند سازنده‌ی اسم ذات از بُن ماضی:

ساختمان.

## ۹-۵۸ مند

پسوند صفت و دارندگی و مبالغه است:

دانشمند، هوشمند، ارجمند، خردمند، دردمند، سودمند، هنرمند.

۱. «مان» در شادمان، از ریشه‌ی manitan پهلوی به معنی اندیشیدن است. شادمان در اصل به معنی شاداندیش است، چنانکه درکلمات پشیمان، پژمان، نریمان و قهرمان نیز دیده می‌شود. ولی در دودمان و خانمان به معنی نژاد و خانه است.

## ۹-۵۹ ـُ مین

پسوند صفت شمارشی ترتیبی و صفت پرسشی و صفت مبهم است:

دومین، سومین، چهارمین، پنجمین، . . .، چندمین، کدامین.

## ۹-۶۰ نا

از صفت، اسم می‌سازد:

تنگ + نا ← تنگنا، فراخ + نا ← فراخنا،
دراز + نا ← درازنا.

## ۹-۶۱ ناک

پسوند اتّصاف و دارندگی و شدّت است:

خشمناک، دردناک، غمناک، شرمناک، اسفناک، ترسناک، اندیشناک، فرحناک.

## ۹-۶۲ ـَ نده

پسوند فاعلی است و به بُن مضارع فعل[1] می‌پیوندد:

دونده، خورنده، جوینده، یابنده، . . .

← صفت فاعلی

## ۹-۶۳ ـ و (u)

پسوند اتّصاف و معرفه و تحقیر و تصغیر و اغلب خاصّ زبان گفتار است:

ریشو، اخمو، هندو، یارو، پسرو، دخترو، شکمو.

## ۹-۶۴ وار

در موارد زیر به‌کار می‌رود و صفت و قید و اسم می‌سازد:
الف) در معنی دارندگی:

امیدوار، سوکوار، عیالوار.

ب) در معنی شایستگی:

شاهوار.

---

۱. گاهی در غیر بُن فعل هم می‌آید: شرمنده، بسنده.

پ) در معنی هم‌مانندی:

بهشت‌وار، پلنگ‌وار، دیوانه‌وار.

ت) برای نسبت و اتّصاف:

بزرگوار.

### ۹-۶۵ واره

برای مشابهت و نسبت به‌کار می‌رود:

گاهواره، دستواره، ماهواره، سنگواره.

### ۹-۶۶ وَر

پسوند دارندگی و اتّصاف و مبالغه است:

دانشوَر، پیشه‌وَر، کینه‌وَر، باروَر، بهره‌وَر، سخنوَر، پهناوَر.

### ۹-۶۷ ـور (ur)

مانند «وَر»، پسوند دارندگی و اتّصاف است:

رنجور، مزدور، گنجور، دستور، وخشور.

### ۹-۶۸ وَش

پسوند تشبیه است، به اسم و بندرت به صفت می‌پیوندد:

پریوش، حوروش، شیروش، خوروش، تلخوش.

### ۹-۶۹ ـ ومند (umand)

مانند «مند»، پسوند صفت و دارندگی و مبالغه است که به آخر اسم می‌آید:

تنومند، برومند، فرهومند.

### ۹-۷۰ وند

پسوند نسبت و اتّصاف است:

پیشوند، پسوند، فولادوند، آذروند، خداوند.

## ۹-۷۱

ـِ یعنی کسره [و یا در بعضی لهجه‌ها ـَ یعنی فتحه] که با حرف «ه» نشان داده می‌شود و معمولاً آن را های بیان حرکت می‌نامند و در موارد زیر به‌کار می‌رود:

الف) به بُن مضارعِ فعل می‌پیوندد و اسم مصدر و اسم آلت می‌سازد:

اسم مصدر:

ناله، گریه، پویه، ستیزه.

اسم آلت:

آویزه، اُستره، ماله، تابه، گیره.

ب) به بُن ماضی می‌پیوندد و صفت مفعولی و گاهی اسم آلت می‌سازد:

گفته، نوشته، دریده، دیده (چشم).

پ) برای ساختن صفت و قید به کلمه‌های مرکّب مخصوصاً به صفت‌های شمارشی و مبهم و موصوف آن‌ها می‌پیوندد:

یکشنبه، دو روزه، سه ماهه، چهار ساله، دوباره، هیچ‌کاره، همه‌کاره.

ت) برای تشبیه به اسم می‌پیوندد و اسم جدید می‌سازد:

دندانه، دهانه، گردنه، گوشه، چشمه، زبانه.

ث) برای تصغیر و تحقیر یا معرفه به‌کار می‌رود و معمولاً خاصّ زبان گفتاری یا لهجه‌ی محلّی است:

مرده، بقاله، دختره، پسره.

ج) برای مبالغه به صفت می‌پیوندد:

میخواره، خودکامه، بیکاره.

چ) برای ساختن اسم به صفت بیانی و شمارشی می‌پیوندد:

زرده، سفیده، سبزه، هفته، دهه، سده.

ح) به کلمه می‌پیوندد، بی‌آنکه معنی آن را تغییر دهد:

چهره، رخساره، کرانه، ریزه.

خ) برای ساختن اسم منسوب، به اسم می‌پیوندد و مفهوم جدیدی به آن می‌دهد:

روزه، تویه، رویه، پشته.

## ۹-۷۲ ـ ی

این پسوند دارای اقسام بسیاری است. معروفترین آن‌ها عبارتند از:

**الف)** نشانه‌ی نسبت که خود دارای انواعی است:

ـ نسبت به مکان، زادگاه، مسکن و وطن: کوهی، تهرانی، اروپایی.

ـ نسبت به پدر و نیا وگاهی مادر: حسینی، محمودی، زهرایی.

ـ نسبت و اتّصاف: هنری (= هنرمند)، دانشی (= دانشمند).

ـ نسبت و فاعلیّت: جنگی (= جنگاور)، فدایی (= فداشونده).

ـ نسبت شغلی: آبی (= آب‌فروش)، نفتی (= نفت‌فروش).

ـ نسبت و مفعولیّت: پرداختی (پول پرداختی = پرداخت‌شده)، دریافتی، زندانی.

ـ نسبت و ترتیب: دوّمی، سوّمی، چهارمی، . . . هزارمی، . . . چندمی، کدامی.

ـ نسبت و ساختن اسم آلت: زیرسیگاری، زیرشلواری، دم‌پایی.

ـ نسبت و ساختن قید: این‌جوری، بدجوری.

ـ نسبت و نام رنگ: شیری، یشمی، خاکی، آسمانی.

ـ نسبت و تشبیه: بادامی (چشم بادامی)، قلمی (خیارِ قلمی).

ـ برای ساختن اسم اداره و سازمان و فروشگاه و امثال آن‌ها: شهرداری، بهداری، مرزبانی، دادگستری، ماستی، بقّالی.

و ← صفت نسبی

ـ از قید صفت می‌سازد: ناگهانی.

ـ به قید می‌پیوندد بی‌آنکه طبقه‌ی دستوری آن را عوض کند: وانگهی.

ـ به صفت می‌پیوندد و قید و صفت می‌سازد: پنهانی، نهانی.

ـ با پیشوند «نا» صفتِ دالّ بر خویشاوندی ناتنی می‌سازد: ناپدری، نامادری

← پیشوند نا

ـ نشانه‌ی نسبت در زبان عربی یاء مشدّد است: مکّیّ، هاشمیّ.

این اسم‌های منسوب عربی در فارسی مخفّف و مانند یاء نسبت فارسی تلفّظ می‌شوند، یعنی مکّی، هاشمی.

ـ درباره‌ی چند اسم زیر، نسبت به وجهی است که ذکر می‌شود:

مَرو ← مَروَزی، ری ← رازی،

سکستان (سیستان) ← سگزی، طیّ (قبیله‌ای از عرب) ← تازی (که به همه‌ی اعراب اطلاق شده)،

ساوه ← ساوجی، میانه ← میانجی، آوه ← آوجی، اورمیه ← ارموی.

ـ در برخی اسم‌های مختوم به های بیان حرکت، به‌جای «ی» نشانه‌ی نسبت **گی** است:

هفتگی، خانگی، جامگی.

ب) نشانه‌ی اسم مصدر:

خوبی، مردی، منی و مایی.

پ) نشانه‌ی نکره:

بقّالی طوطیی داشت . . .

ت) نشانه‌ی وحدت:

پنیر سیری چند است؟

ث) نشانه‌ی لیاقت در آخر مصدرها:

دیدنی، گفتنی.

ج) نشانه‌ی قید زمان:

عصری کلاس داریم.
آخر عمری گرفتار شدم.

چ) نشانه‌ی تحبیب و تفخیم:

نورِ چشمی، استادی.

ح) یای وصفی، که به کمک «که» و جمله‌ی پس از آن، اسم را معرفه می‌کند؛ بعد از این ی بلافاصله که می‌آید و فعل بعد از خود را می‌تواند به صفت تأویل کند:

کتابی که خریدم از جمال‌زاده است.

فعل «خریدم» می‌تواند تأویل به صفت شود:

کتابِ خریده شده از جمال‌زاده است.

## ۹-۷۳ ـ یّت

این پسوند از زبان عربی اخذ شده وگاهی در واژه‌های فارسی نیز به‌کار می‌رود و اسم و اسم مصدر می‌سازد؛ واژه‌های عربی چون:

انانیّت، ربوبیّت، روحانیّت، حسّاسیّت، خیریّت، کلّیّت، مشروطیّت، مسیحیّت، مرجعیّت.

واژه‌های فارسی همچون:

منیّت، خوبیّت . . .

ـ کلمات صلاحیت، رفاهیت، کراهیت و . . . از این نوع کلمه‌ها نیستند و «یت» در آن‌ها الحاقی و مشدّد نیست.

### ۹-۷۴ ـ ین

در موارد زیر به‌کار می‌رود:

الف) به اسم می‌پیوندد و آن را به صفت نسبی تبدیل می‌کند:

زر + ین ← زرّین، سیم + ین ← سیمین.

ب) به صفت می‌پیوندد و بی‌آنکه طبقه‌ی دستوری آن را تغییر دهد ساخت جدیدی به‌وجود می‌آورد:

راستین، دروغین، چرکین.

پ) در کلمه‌ی «دیرین»، به قید پیوسته و صفت ساخته.

ت) صفت برترین می‌سازد:

بهین، مهین.

### ۹-۷۵ ـ ینه

مانند ـ ین پسوند نسبت است و اسم یا قید را به صفت تبدیل می‌کند:

دیر + ـ ینه ← دیرینه، زر + ـ ینه ← زرّینه،
سیم + ینه ← سیمینه، پشم + ینه ← پشمینه.

و به برخی از صفت‌ها و قیدها نیز الحاق می‌شود.

← صفت نسبی

### ۹-۷۶ ـ یّه

این پسوند مأخوذ از «ـ یّه» زبان عربی است و بیشتر در موارد زیر به‌کار می‌رود:

الف) در اسم خاصّ مکان:

جلالیّه، منیریّه، امیریّه، ترکیّه، روسیّه، اقیانوسیّه.

ب) در اسم سازمان‌ها و مؤسسات (درگذشته):

نظمیّه، بلدیّه، مالیّه، صحیّه، احصائیّه.

پ) در اسم فرقه‌ها و سلسله‌ها:

امامیّه، زیدیّه، اسماعیلیّه، نزاریّه، زندیّه، قاجاریّه

ت) در اسم اوراق خاصّ اداری:

ابلاغیّه، اجراییّه، احضاریّه، اخطاریّه.

ث) در اسم انواع ادبی و انواع سخن:

هجویّه، فخریّه، هزلیّه، مدحیّه.

ج) برای ساختن صفت نسبی:

اصلیّه، فرعیّه، جعلیّه.

## ۹-۷۷

برخی از بُن‌های مضارعِ فعل همچون پسوندها به‌کار می‌روند، بخصوص بعضی از آن‌ها در ترجمه‌ی اصطلاحات فرنگی مختوم به پسوند ist (انگلیسی) و iste (فرانسوی)؛ و به‌اضافه‌ی یای حاصل مصدری در ترجمه‌ی اصطلاحات مختوم به پسوند ism (انگلیسی) و isme (فرانسوی) استعمال دارند؛ مانند:

گرا (بُن مضارع گراییدن) وگرایی (بُن مضارع به اضافه‌ی یای حاصل مصدری):

نیست‌گرا، نیست‌گرایی
ماده‌گرا، ماده‌گرایی
عقل‌گرا، عقل‌گرایی
تجربه‌گرا، تجربه‌گرایی

انگار (بُن مضارع از انگاشتن)، انگاری (بُن مضارع به اضافه‌ی یای حاصل مصدری):

بشرانگار، بشرانگاری
ماده‌انگار، ماده‌انگاری
خردانگار، خردانگاری
نیست‌انگار، نیست‌انگاری

نگر (بُن مضارع از نگریستن)، نگری (بُن مضارع به اضافه‌ی یای حاصل مصدری):

رفتارنگر، رفتارنگری
ساخت‌نگر، ساخت‌نگری
ریشه‌نگر، ریشه‌نگری

باور (بُن مضارع از باوریدن)، باوری (بُن مضارع به اضافه‌ی یای حاصل مصدری):

خردباور، خردباوری
فردباور، فردباوری
ماده‌باور، ماده‌باوری
تاریخ‌باور، تاریخ‌باوری

خواه (بُن مضارع از خواستن)، خواهی (بُن مضارع به اضافه‌ی یای حاصل مصدری):

جامعه‌خواه، جامعه‌خواهی
آزادی‌خواه، آزادی‌خواهی
جمهوری‌خواه، جمهوری‌خواهی

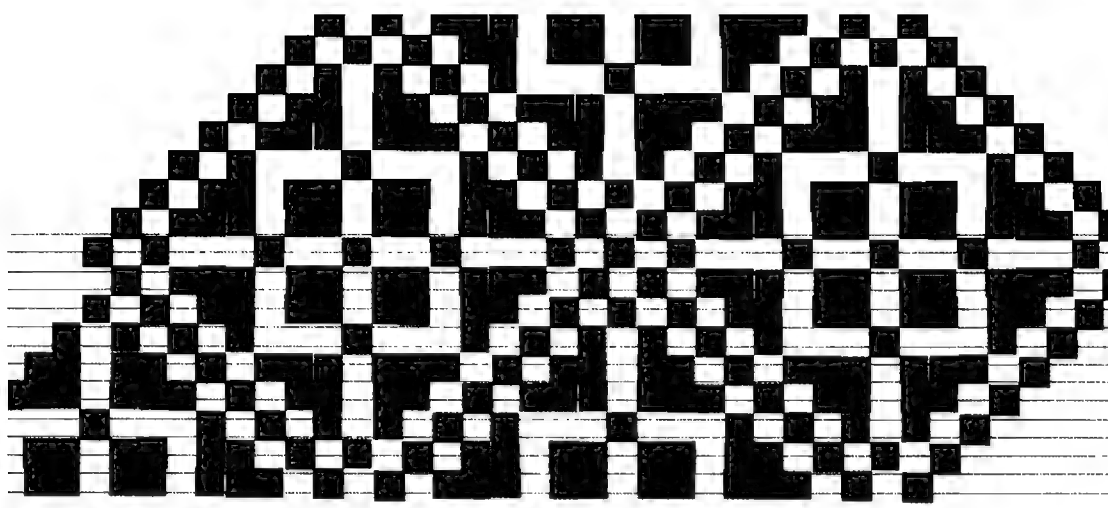
## ۹-۷۸ میانوند

علاوه بر پیشوند و پسوند، الفاظی را که در میان کلمه‌های مرکّب می‌آیند، **میانوند** گویند، مثلاً در کلمه‌های مرکّب زیر:

سراسر، لبالب، دمادم، بناگوش، کمابیش، سراپا، پاپاپای، سرازیر، سراشیب.

الف میانوند است، همچنین در کلمه‌ی مرکّب جورواجور، وا میانوند است.
برخی از حروف اضافه نیز همچون میانوند به‌کار می‌روند:

به: سر بسر
تا: سرتاسر
در: پی‌درپی



## بخش دهم

# جمله

## ۱-۱۰

در آغاز کتاب گفتیم: «جمله، مجموعه‌ای منطقی و نظام یافته از واژه‌هاست . . .» این تعریف از سر ناچاری بوده است. با آنکه همه‌ی کسانی که آشنایی اندک با دستور زبان دارند می‌توانند جمله را از غیرجمله تشخیص دهند، تعریف دقیق و روشن جمله چندان آسان نیست. ببینیم در کتاب‌های لغت و دستور، جمله را چگونه معنی کرده‌اند.

**جمله**: کوچکترین واحد کلام که مفید معنی کامل باشد و آن مرکّب است از مسندٌ الیه و مسند و رابطه یا فعل[1].

جمله، مجموعه کلماتی است که مقصودی را می‌رساند و به عبارت دیگر مجموعه‌ی کلماتی است که متضمن اِسناد باشد . . . بنابراین در هر جمله‌ای دست‌کم باید سه کلمه باشد: مسندٌ الیه، مسند، رابطه. و آن را جمله‌ی اسمی گویند. مثال: «هوا روشن است.» ولی گاهی یک کلمه یعنی فعل، جای مسند و رابطه را می‌گیرد و جمله از دو کلمه، یعنی فعل و فاعل تشکیل می‌یابد و آن را جمله‌ی فعلی نامند. مانند: «بهرام می‌داند» که به‌منزله‌ی «بهرام داناست» می‌باشد.[2]

جمله یک یا مجموع چند کلمه است که بر روی هم پیام کاملی را از گوینده به شنونده برساند.[3]

مجموعه‌ای از کلمات که دارای معنی مستقل و تمام باشد، جمله خوانده می‌شود:

صیاد بی‌روزی ماهی در دجله نگیرد.
دزدی به خانه‌ی پارسایی درآمد.

این مجموعه شامل دو قسمت است: نهاد و گزاره.
نهاد، کسی یا چیزی یا مفهومی است که کاری یا حالتی به آن نسبت داده می‌شود.
گزاره، قسمتی از جمله است که حکمی را درباره‌ی نهاد بیان می‌کند، یعنی کاری یا حالتی را به آن نسبت می‌دهد.

پادشاهی / به دیده‌ی حقارت در طایفه‌ی درویشان نظر کرد . . .[4]

جمله سخنی است که حداقل دارای دو جزء اصلی باشد: نهاد و گزاره:

من رفتم.
احمد آمد.

گزاره که هسته‌ی جمله است، کلمه یا گروهی از کلمات است که گوینده به‌وسیله‌ی آن مطلب اصلی

---

۱. لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل «جمله». دکتر معین نیز با اندک اختلافی، همین تعریف را در فرهنگ خود آورده است.
۲. دکتر خیامپور: دستور زبان فارسی، صص ۹، ۱۶، ۱۷.
۳. دکتر خانلری: دستور زبان فارسی، ص ۱۰.
۴. دکتر خانلری: تاریخ زبان فارسی، بخشی از جلد دوّم، ساختمان جمله، ص ۹.

خود را بیان می‌دارد. گزاره معمولاً فعل یا گروه فعلی است:

احمد رفت.

احمد از حال رفت.

نهاد، کلمه یا گروهی از کلمات است که در ساختمان جمله همراه گزاره می‌آید و انجام یافتن مفهوم گزاره را عملی می‌کند، یعنی موجب عملی شدن مفهوم گزاره می‌شود:

من رفتم.

احمد رفت.

برادر من رفت.[۱]

جمله‌ها عبارتند از رشته‌هایی از واژه‌ها که به هم پیوند یافته‌اند. رشته‌ای که در آن واژه‌ها به‌طور تصادفی به‌دنبال هم قرار نگرفته باشند.[۲]

جمله عمده‌ترین واحد نحوی است.[۳]

آنچه را از این تعریف‌ها استخراج می‌شود به‌صورت زیر می‌توان خلاصه کرد:

جمله عمده‌ترین واحد نحوی است.

جمله کوچکترین واحد کلام است.

جمله بر دو نوع است: اسمی، فعلی.

جمله از دو قسمت تشکیل می‌شود: نهاد، گزاره.

جمله ممکن است یک کلمه باشد: بیا!

در جمله مطلبی یا پیامی بیان می‌شود.

هر جمله از دو بخش تشکیل می‌شود: نهاد و گزاره. نهاد چنانکه پیشاپیش دیدیم اسم یا گروه اسمی است که درباره‌ی آن خبری می‌دهیم. به سخن دیگر، نهاد کسی یا چیزی یا مفهومی است که کاری یا حالتی یا صفتی به آن نسبت داده می‌شود:

علی آمد.

پدر علی از مسافرت آمد.

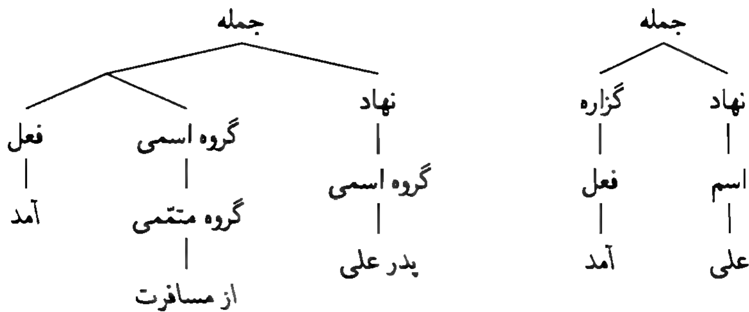
«آمد» در جمله‌ی اوّل و «از مسافرت آمد» در جمله دوّم به‌ترتیب به علی و پدر علی نسبت داده شده است. جمله، نهاد و گزاره را در نمودارهای صفحه‌ی بعد می‌توانیم نشان دهیم:

---

۱. دکتر صادقی، ارژنگ: دستور سال چهارم ... فرهنگ و ادب، ص ۱.

۲. جین اچسون: زبان‌شناسی همگانی، ص ۹۵ (مأخوذ).

۳. دکتر مشکوة‌الدینی: دستور زبان فارسی، ص ۳۴.

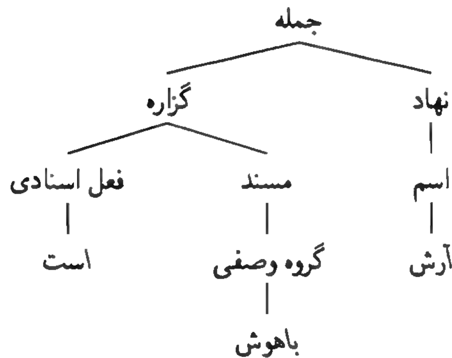



گزاره از حیث اجزای تشکیل‌دهنده بر شش گونه است:

**الف)** فعل به تنهایی جای گزاره را اشغال می‌کند. مانند: «آمد» در جمله‌ی «علی آمد».

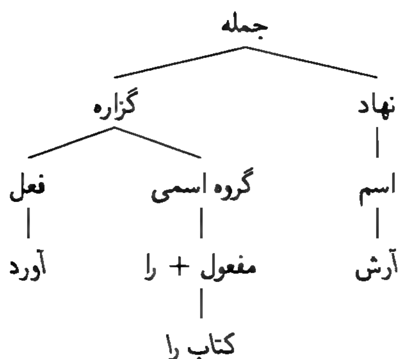
**ب)** فعل اِسنادی به‌اضافه‌ی مسند، گزاره را تشکیل می‌دهد:

آرش باهوش است.



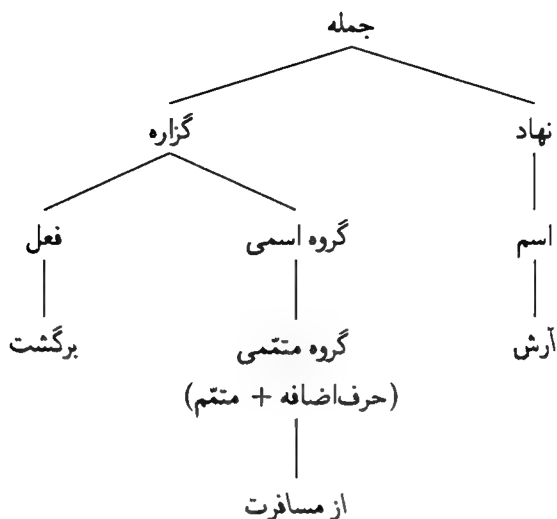

**پ)** فعل به‌اضافه‌ی مفعول، گزاره را تشکیل می‌دهد:

آرش کتاب را آورد.



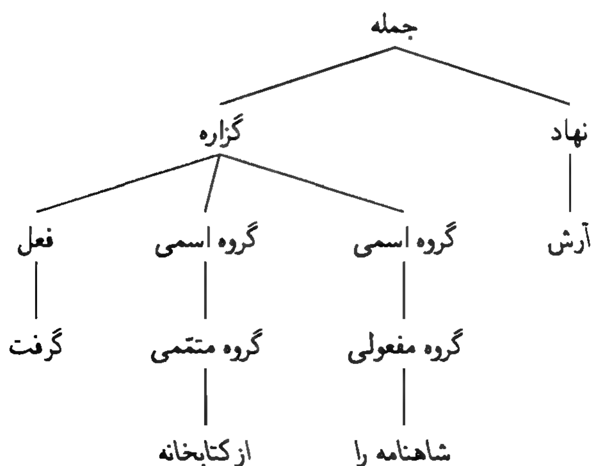
ت) فعل به اضافه‌ی متمّم، گزاره را تشکیل می‌دهد:

آرش از مسافرت برگشت.



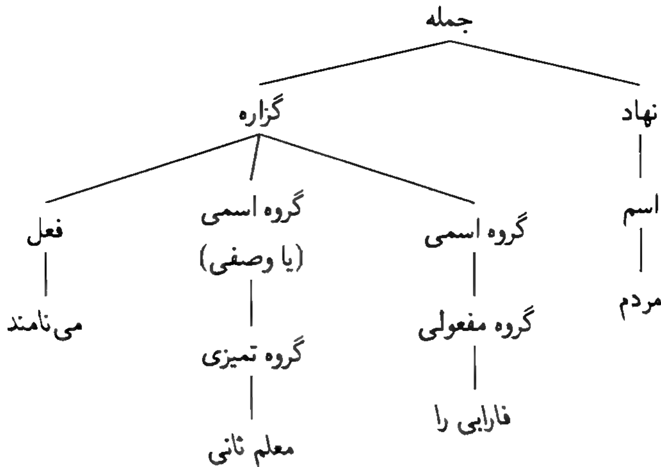

ث) فعل به اضافه‌ی مفعول و متمّم، گزاره را تشکیل می‌دهد:

آرش شاهنامه را از کتابخانه گرفت.




ج) مفعول به‌اضافه‌ی تمیز به اضافه‌ی فعل، گزاره را تشکیل می‌دهد:

مردم فارابی را معلم ثانی می‌نامند.




یادآوری: هر جمله را می‌توانیم هر چه بخواهیم گسترش دهیم و به ارکان اصلی آن وابسته‌هایی اضافه کنیم و به وابسته‌ها هم وابسته‌هایی اضافه کنیم:

علی آمد.
علی تهرانی آمد.
علی تهرانی از مسافرت آمد.
علی تهرانی دانش‌آموز کلاس اوّل از مسافرت طولانی آمد.
علی تهرانی دانش‌آموز کلاس اوّل دبیرستان امروز از مسافرت طولانی شمال آمد.
علی تهرانی دانش‌آموز کلاس اوّل دبیرستان صبح امروز از مسافرت بسیار طولانی شمال آمد.

## ۱۰-۲

آنچه را گفتیم به شکل دیگری هم می‌توان بیان کرد و آن این است که جمله‌ها در هر زبان از طرح‌هایی پیروی می‌کنند. این طرح‌ها در واقع قالب‌هایی هستند که واژه‌ها در آن‌ها چیده می‌شود. به سخن دیگر هر یک از طرح‌ها (یا الگوها یا قالب‌ها) آن چیزی است که واژه در جای مشخّص آن‌ها جای می‌گیرد و زبان تولید می‌شود. مثل اینکه در کارخانه‌ها، مواد خام را پس از ذوب در قالب‌هایی ریخته، اشیایی می‌سازند. واژه‌های زبان همان مواد خام است. طرحِ جمله‌ها به منزله‌ی همان قالب‌هاست و جمله‌هایِ بی‌شمار که در زبان به‌کار می‌رود، همان اشیاء ساخته شده است.

یکی از ساده‌ترین طرح‌ها، با این فرمول بیان می‌شود:

(۱) نهاد + مسند + فعل اسنادی

از روی این طرح یا الگو می‌توان بی‌شمار جمله تولید کرد:

| | | |
|---|---|---|
| هوا | صاف | است. |
| تو | دانشجو | ای. |
| من | حسن | ام. |
| کی | آهنگر | است؟ |
| شما | کی | هستید؟ |
| او | کشاورز | بود. |
| حسن | معلّم | بود. |
| x | y | است. |
| پاک‌کن | خشک | است. |
| اتو | داغ | شد. |
| الف | ب | است. |
| ب | الف | بود. |
| آهن | چیز | است. |

بقیه‌ی طرح‌ها به قرار زیر است:

(۲) نهاد + فعل ناگذر

| نهاد | فعل ناگذر |
|---|---|
| هومن | آمد. |
| نسیم | وزید. |
| امین | رفت. |
| کبوتر | پرید. |
| ⋮ | ⋮ |

(۳) نهاد + مفعول + را + فعل گذرا

| نهاد | مفعول | را | فعل گذرا |
|---|---|---|---|
| بابک | درس | را | خواند. |
| کودک | شیر | | خورد. |
| فردوسی | شاهنامه | را | به‌شعر درآورد. |

(۴) نهاد + مفعول + را + حرف اضافه + متمّم + فعل گذرا یا فعل سببی

| نهاد | مفعول | را | حرف اضافه | متمّم | فعل گذرا یا فعل سببی |
|---|---|---|---|---|---|
| الف) مادر | غذا | را | به | کودک | خورانید. |
| ب) من | موضوع | را | به | او | گفتم. |

(۵) نهاد + فعل مجهول

| نهاد | فعل مجهول |
|---|---|
| درس | خوانده شد. |
| شیر | خورده شد. |

(۶) نهاد + حرف اضافه + متمّم + فعل مجهول

| نهاد | حرف اضافه | متمّم | فعل مجهول |
|---|---|---|---|
| غذا | به | کودک | خورانده شد. |
| موضوع | به | او | گفته شد. |

(۷) نهاد + مفعول + را + تمیز + فعل ناقص

| نهاد | مفعول | را | تمیز | فعل ناقص |
|---|---|---|---|---|
| من | او | را | عاقل | می‌دانستم. |
| دانش‌آموز | قضیه | را | دو مجهولی | فرض کرده بود. |

(۸) نهاد + تمیز + فعل ناقص مجهول

| نهاد | تمیز | فعل ناقص مجهول |
|---|---|---|
| او | عاقل | دانسته می‌شد. |
| قضیه | دو مجهولی | فرض شده بود. |

* هر کدام از این طرح‌ها کوتاهترین جمله در نوع خود هستند. این طرح‌ها را می‌توان با افزودن قید و متمّم و نیز با آوردن صفت، مضافٌ الیه، بدل، معطوف و تأکید گسترش داد:

هوا صاف است.

امروز هوا صاف است.

امروز صبح هوای کوهستان بسیار صاف است.

امروز صبح در ساعت ۷ هوای کوهستان بسیار صافتر از هوای دیروز است . . .

کبوتر پرید.

کبوتر سفید پرید.

کبوتر سفید از بام همسایه پرید.

عصر ساعت پنج کبوتر سفید از بام همسایه به‌سرعت پرید.

* صوت و شبه‌جمله و جمله‌های بی‌فعل دارای ژرف‌ساخت و از نوع یکی از طرح‌های مذکور و اغلب از نوع طرح شماره‌ی ۱ و ۲ است:

**صوت**: آه ← [من] درد می‌کشم. (از نوع طرح ۲، ۳)
هیس ← [شما] ساکت باشید. (از نوع طرح ۱)

**شبه‌جمله**: ان‌شاءاللّه ← اگر خدا بخواهد. (از نوع طرح ۳)
آهسته! ← [شما] آهسته بروید. (از نوع طرح ۲)

**جمله‌های بی‌فعل**: توقّف ممنوع ← توقّف ممنوع است. (از نوع طرح ۱)
تولّدت مبارک ← تولّدت مبارک‌باد. (از نوع طرح ۱)

* جمله‌هایی که فعل آن‌ها غیرشخصی است ـ اگر چه در ظاهر مطابق طرح‌های هشتگانه نیستند، تأویل به‌جمله‌هایی از نوع طرح‌های مذکور می‌شوند:
با کار و کوشش باید بر هر مشکلی فایق آمد = با کار و کوشش بر هر مشکلی فایق آمد [ن] باید. [= لازم است.] (طرح شماره‌ی ۲)

* طرحِ شماره‌ی ۵ مجهولِ طرحِ شماره‌ی ۳، و طرحِ شماره‌ی ۶ مجهولِ طرح شماره‌ی ۴ و طرحِ شماره‌ی ۸ مجهولِ طرحِ شماره‌ی ۷ است.

## ۱۰-۳ جایگاه و ترتیب اجزای جمله

هر یک از اجزای جمله جایگاه خاصّی دارد، چنانکه:
ـ **نهاد**، معمولاً در صدر جمله می‌آید:

محمود دیروز کتابی از کتابخانه گرفت.
مثنوی‌های عطّار پُر از قصّه‌ها و حکایات فرعی است.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۱۸۴)

ـ **فعل**، همیشه در آخر جمله می‌آید، خواه فعل اسنادی باشد، خواه تام:

مسعود آمد.
مسعود باهوش است.

ـ **مسند**، پس از نهاد و پیش از فعل اسنادی جای دارد و اگر جمله دارای قید یا متمّم هم باشد، مسند پس از آن‌ها می‌آید:

هوا گرم است.

هوا خیلی گرم است.

هوا با رسیدن تیر گرم شد.

طبیعت اگر با لباس، زیباست، بی‌لباس و عریان هم خوب است.

حجازی (آیینه، ص ۴۵۸)

ـ **مفعول**، معمولاً پس از نهاد (فاعل) و پیش از فعل می‌آید:

پروین **کتاب** را آورد.

ـ **متمّم**، پس از نهاد و پیش از فعل و مسند می‌آید:

یوسف **به مدرسه** رفت.

یوسف **از ورزش** گریزان است.

و اگر جمله مفعول هم داشته باشد، در صورتی که مفعول همراه «را» باشد، معمولاً بر متمّم مقدّم می‌آید:

یوسف **کتاب** را **به کتابخانه** داد.

ولی اگر با «ی» همراه باشد، پیش از متمّم و پس از آن نیز می‌آید:

یوسف **کتابی** از **کتابخانه** گرفت = یوسف از **کتابخانه کتابی** گرفت.

و اگر بی‌همراهی «را» و «ی» بیاید، معمولاً پس از متمّم قرار می‌گیرد:

یوسف **از کتابخانه کتاب** گرفت.

یوسف **از بازار پارچه** خرید.

ـ **منادا**، در آغاز جمله و پیش از نهاد می‌آید:

**احمد**! تو بیا.

**خدایا**! خودت به داد ما برس.

ـ **بدل**، پس از مُبَدلٌ منه می‌آید و طبعاً جایگاه آن، تابع جایگاه مُبدَلٌ منه است:

سعدی، **شاعر بزرگ ایران** از خاک پاک شیراز است.

(بدل از نهاد)

سعدی **شاعر بزرگ ایران** را معلّم هفتصد سال اخیر ایران می‌دانند.

(بدل از مفعول)

ـ **تمیز**، معمولاً پس از مفعول و پیش از فعل می‌آید:

همدان را **اکباتان** می‌نامیدند.

ـ **مضافٌ الیه**، معمولاً پس از مضاف می‌آید و به تبع آن در جمله جای می‌گیرد:

کتاب **علی** در مدرسه گم شد.
احمد دیروز کتاب **علی** را گم کرد.

← بخش اسم (نقش اضافی)

ـ **صفت بیانی**، معمولاً پس از موصوف می‌آید و صفات اشاره و پرسشی و غیره پیش از آن و هر یک به تبع موصوف در جمله مقامی می‌یابند:

مادر **مهربان** آمد.
احمد **این** کتاب را به من داد.
شما از **چه** کتابی خوشتان می‌آید؟

← بخش صفت (کاربرد صفت)

ـ **قید**، معمولاً جای قید در اوایل جمله است؛ چنانکه قیدهای مکان، کمیّت، کیفیّت، حالت و پرسش، تصدیق و ترتیب اغلب پس از نهاد می‌آیند:

معصوم **هرجا** می‌رود کتاب می‌خواند.
منصور **کمی** ناراحت است.
مسعود **زیبا** می‌نویسد.
محمود **پیاده** به مدرسه رفت.
امین **کجا** رفته است؟
امید **حتماً** به کتابخانه رفته است.
بچه‌ها **دوبدو** صف بسته‌اند.

ـ **قیدهای زمان، نفی، تردید**، معمولاً هم پیش از نهاد و هم پس از آن می‌آیند:

**دیروز** هوا خوب بود. = هوا **دیروز** خوب بود.
من **هرگز** تن به خواری نمی‌دهم. = **هرگز** من تن به خواری نمی‌دهم.
نادر **شاید** به مسافرت برود. = **شاید** نادر به مسافرت برود.

ـ **قیدهای آرزو، تأسّف، تحسین و مسرّت** معمولاً پیش از نهاد می‌آیند:

**کاش** مردم قدر آزادی را بدانند.
**افسوس** که همه از نعمت سواد برخوردار نیستند.
**خوشا** کسانی که مرگ با افتخار را به زندگی ننگین برگزیده‌اند.

## ۴-۱۰

علاوه‌بر زبان شعر که به ضرورت وزن و قافیه، نظم طبیعی و منطقی جمله برهم می‌خورد، در زبان محاوره و در زبان نویسندگان و استادان قدیم و جدید برای تکیه و تأکیدی که بر یکی از اجزای جمله دارند و یا به حکم ساخت خاصّ جمله یا به دلایل دیگر و یا از روی تفنّن و بدون هیچ دلیلی، نظم جمله برهم می‌خورد و عناصر جمله را پس و پیش می‌آورند:

حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند  محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند؟

حافظ

عابدی را پادشاهی طلب کرد.

سعدی (گلستان، ص ۶۷)

ویل وادیی است اندر دوزخ، فرو شود کافر بدو نگونسار چهل سال پیش از آنکه برسد به پایان او.

(بخشی از تفسیری کهن، ص ۴)

دَرِ کعبه دری است از چوب ساج، به دو مصراع.

ناصرخسرو (سفرنامه، ص ۱۳۰)

به صحرایی رسیدیم که همه نرگس بود شکفته، چنانکه تمامی آن صحرا سپید می‌نمود از بسیاری نرگس‌ها.

(همان متن، ص ۲۰)

همه‌ی آن‌های دیگر هم با او همدست بودند و . . . می‌زدند زیر خنده.

هدایت (سگ ولگرد، ص ۱۲)

آخر این هم هست که آدم‌ها متفاوتند و برداشت‌ها.

آل‌احمد (یک چاه و دو چاله، ص ۲۷)

در همسایگی ما دختر کوچک . . . بچه‌های کوچه را دور خود جمع می‌کرد.

حجازی (آیینه، ص ۳۰۰)

این است آغاز و پایان کار عطّار.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۱۸۰)

گلستان از لحاظ نویسندگی اثری ممتاز است و قابل توجّه.

یوسفی (دیداری با اهل قلم، ص ۲۷۲)

## ۱۰-۵ اقسام جمله

جمله‌های مختلف اگر چه با هم شباهت‌ها و وجوه مشترک فراوانی دارند، امّا از هر جهت یکسان نیستند، بلکه از حیث مفهوم، اجزای تشکیل‌دهنده و نظم طبیعی هر یک از آن‌ها و جهات دیگر با هم متفاوتند.

اینک مهمترین اقسام جمله را از دیدگاه‌های گوناگون بررسی می‌کنیم:

## ۱۰-۶ اقسام جمله از حیث مفهوم و چگونگی بیان

جمله را به اعتبار طرز بیان و چگونگی ارائه‌ی پیام می‌توان چهار دسته کرد: خبری، پرسشی، عاطفی، امری.

**جمله‌ی خبری**، که در آن از وقوع کار یا بودن و پذیرفتن حالتی به اثبات یا نفی به‌صورت قطعی یا غیرقطعی خبر می‌دهیم:

مسعود آمد.
محمود شاید به مسافرت برود.
اتاق سرد نیست.
هوا گرم شده است.

**جمله‌ی پرسشی**، که در آن درباره‌ی امری پرسش به‌عمل می‌آید:

حال شما چطور است؟
بیژن به مسافرت رفت؟
چه می‌خوانی؟

**جمله‌ی عاطفی**، که با آن یکی از عواطفِ خود از قبیل تعجّب، تمنّا، خشم و جز آن‌ها را بیان می‌داریم:

چه هوای خوبی!
عجب گل قشنگی!
شما چه‌قدر باهوشید!
امروز کاش برادرم از مسافرت بیاید!
مرده‌باد بیگانه پرستان!

**جمله‌ی امری**، که در آن انجام دادن کاری یا داشتن و پذیرفتن صفت و حالتی به اثبات یا نفی طلب می‌شود:

لطفاً دفترت را بیاور.
مؤدّب باشید.
حرف نزنید.

## ۱۰-۷ جمله‌ی دستورمند (مستقیم)، جمله‌ی نادستورمند (غیرمستقیم)

جمله از حیث نظم، دوگونه است: مستقیم، غیرمستقیم.

**جمله‌ی مستقیم** یا **دستورمند** جمله‌ای است که در آن، اجزای کلام، نظم طبیعی و ترکیب مستقیم خود را داشته باشد، به‌عبارت دیگر مطابق دستور، یعنی دستورمند باشد:

محسن دیروزکتابی به من داد.
دوستانش وی را با انجیل آشنا کردند.

**قاضی (مهاتما گاندی، ص ۲۵)**

**جمله‌ی غیرمستقیم** یا **نادستورمند**، جمله‌ای است که در آن، اساس نظم طبیعی و آیین ترکیب اجزا و ارکان به‌هم خورده باشد:

تهران، شهری است بزرگ در دامنه‌ی کوه البرز.
باز برگردیم به تاریخ.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۵۴)**

این است بطون فکری گاندی.

**قاضی (مهاتما گاندی، ص ۷۱)**

در هیچ‌یک از شواهد بالا، نظم طبیعی جمله‌ها به چشم نمی‌خورد و اگر بخواهیم آن‌ها را به‌صورت جمله‌های مستقیم و دستورمند در بیاوریم، می‌توانیم چنین جمله‌هایی بنویسیم:

تهران، شهری بزرگ در دامنه‌ی کوه البرز است.
باز به تاریخ برگردیم.
این، بطون فکری گاندی است.

## ۱۰-۸ جمله‌ی فعلی، جمله‌ی اسنادی، جمله‌ی بی‌فعل

جمله از حیث فعل سه‌گونه است: جمله‌ی فعلی، جمله‌ی اسنادی، جمله‌ی بی‌فعل (جمله‌های استثنایی).

**جمله‌ی فعلی**، به جمله‌ای می‌گویند که از **نهاد** و **فعل تام** ساخته شده باشد:

سیب رسید.
سیب خورده شد.
او هنوز نیامده بود.

**هدایت (بوف کور، ص ۸۹)**

روز بروز تراشیده شدم.

**(همان متن، ص ۹۲)**

**جمله‌ی اسنادی**، به جمله‌ای می‌گویند که از **نهاد**، **مسند** و **فعل اِسنادی** ساخته شده باشد:

هوا سرد است.
نهاد مسند فعل اسنادی
حالم بدتر شد.
محبّت راهی است که بیش از درایت، رهنمون بشر به خداوند است.
قاضی (مهاتما گاندی، ص ۲۲)

مسئول، خود ما هستیم.

**جمله‌ی بی‌فعل**، به جمله‌ای گفته می‌شود که در ظاهر فعل نداشته باشد و فعل آن در ژرف ساخت جمله باشد.

جمله‌های بی‌فعل (جمله‌های استثنایی) را می‌توان سه دسته کرد:

الف) جمله‌های یک جزئی بی‌فعل، مانند: سلام!، آزاد!

ب) جمله‌های دو جزئی بی‌فعل، مانند: توقف ممنوع، زیارت قبول

پ) جمله‌های سه جزئی بی‌فعل، مانند: زندگی یعنی تلاش

## ۱۰-۹ جمله‌ی مستقل، جمله‌ی ساده، جمله‌ی مرکّب

فردوسی شاهنامه را سروده است.
فردوسی برای اینکه شاهنامه را بسراید سی سال زحمت کشید.
فردوسی می‌دانست که مخالفان، رنج‌های او را به باد خواهند داد.
فردوسی در سال ۴۱۱ درگذشت.

هر کدام از این جمله‌ها، یک جمله‌ی مستقل است. در آغاز کتاب گفته بودیم که جمله بزرگترین واحد زبانی است و اینک می‌گوییم که جمله‌ای بزرگترین واحد زبانی است که مستقل باشد. جمله‌ی مستقل جمله‌ای است که شنونده با شنیدن آن انتظارش برآورده شود و سکوت کند و پرسشی در برابر آن نداشته باشد. هیچ‌کدام از نوشته‌های زیر جمله‌ی مستقل نیستند:

فردوسی شاهنامه را
فردوسی برای اینکه شاهنامه را
سی سال زحمت کشید
در سال ۴۱۱ درگذشت و . . .

جمله‌ی مستقل بر دوگونه است: جمله‌ی ساده و جمله‌ی مرکّب.

**جمله‌ی ساده**، جمله‌ای است که در آن تنها یک فعل به‌کار رفته باشد:

باد وزید و هوا سرد شد.

**جمله‌ی مرکّب**، جمله‌ای است که در آن بیش از یک فعل به‌کار رفته باشد؛ به‌عبارت دیگر از یک جمله‌ی هسته (پایه) و یک یا چند جمله‌ی وابسته (پیرو) تشکیل یابد:

| | |
|---|---|
| درس‌هایت را خوب بخوان | تا در امتحان موفّق شوی. |
| هسته (پایه) | وابسته (پیرو) |

| | |
|---|---|
| تا شیر را باز کردم، | آب فوران کرد. |
| وابسته (پیرو) | هسته(پایه) |

| | | | |
|---|---|---|---|
| در صورتی که بروی | و | زود برگردی، | من همین جا می‌مانم. |
| وابسته (پیرو) | | وابسته | هسته |

| | |
|---|---|
| قاصدی که به راه افتاده بود | رسید. |
| وابسته (پیرو) | هسته(پایه) |

جمله‌ی ساده را از جهت اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی آن می‌توان به دو جزئی (دو بخشی)، سه جزئی (سه بخشی)، و چهار جزئی (چهار بخشی) تقسیم کرد:

**الف)** جمله‌ی دو جزئی که از نهاد و فعل ساخته می‌شود:

علی آمد.

**ب)** جمله‌ی سه جزئی که سه گونه است:

۱. تشکیل شده از فاعل، مفعول، فعل:

علی کتاب را آورد.

۲. تشکیل شده از نهاد، مسند، فعل اِسنادی:

هوا روشن است.

۳. تشکیل‌شده از نهاد، متمّم الزامی و فعل:

همه از او می‌ترسند.

**پ)** جمله‌ی چهار جزئی که دو گونه است:

۱. تشکیل‌شده از نهاد، مفعول و متمّم الزامی:

علی کتاب را به حسین داد.

۲. تشکیل شده از نهاد، مفعول، و تمیز (مسند مفعول):

همه او را علی آقا صدا می‌کنند.

## ۱۰-۱۰ جمله‌ی هسته (پایه)، جمله‌ی وابسته (پیرو)

جمله‌های ساده‌ای که جمله‌ی مرکّب را تشکیل می‌دهند از حیث بار مفهوم و پیام و نقش، دو گونه‌اند: جمله‌ی پایه و جمله‌ی پیرو.

**جمله‌ی هسته (پایه)**، آن قسمت از جمله‌ی مرکّب است که غالباً غرض اصلی گوینده یا نویسنده را در بر دارد و قابل تأویل به غیر جمله نیست.

**جمله‌ی وابسته (پیرو)**، آن جزء از جمله‌ی مرکّب است که همراه جمله‌ی پایه می‌آید و وابسته به جمله‌ی پایه است یعنی مفهومی از قبیل زمان، شرط، علّت و جز آن را به مفهوم جمله‌ی پایه می‌افزاید و قابل تأویل به مصدر یا صفت است. جمله‌ی پیرو خود معنی کامل ندارد، یعنی جمله‌ای است ناقص که مفهومی بر جمله‌ی پایه می‌افزاید.

اکنون عین مثال‌هایی را که برای جمله‌ی مرکّب آورده بودیم تکرار و بررسی می‌کنیم:

۱. درس‌هایت را خوب بخوان، تا در امتحان موفّق شوی.
۲. تا شیر را باز کردم، آب فوران کرد.
۳. در صورتی که بروی و زود برگردی من همین‌جا می‌مانم.
۴. قاصدی که به راه افتاده بود رسید.

در جمله‌ی نخستین، غرض اصلی، امر به خواندن است: (درس‌هایت را خوب بخوان) و جمله‌ی «تا در امتحان موفّق شوی» علّت این امر را می‌رساند.

در جمله‌ی دوّم، غرض اصلی، فوران کردن آب است: (آب فوران کرد) و جمله‌ی «تا شیر را باز کردم» علّت و زمان فوران کردن آب را بیان می‌کند.

در جمله‌ی سوّم، غرض اصلی، بیان «ماندن» است: (من همین‌جا می‌مانم) و جمله‌ی «در صورتی که بروی» و جمله‌ی «زود برگردی» هر دو شرط ماندن را بیان می‌دارد.

در جمله‌ی چهارم نیز غرض اصلی، بیان «رسیدن قاصد» است: قاصد رسید.

پس جمله‌های «درس‌هایت را خوب بخوان»، «آب فوران کرد»، «من همین‌جا می‌مانم» و «قاصد . . . رسید.» که بار مفهوم و غرض اصلی گوینده را دارند، **جمله‌ی پایه**؛ و جمله‌های «تا در امتحان موفّق شوی»، «تا شیر را باز کردم»، «در صورتی که بروی»، «زود برگردی» و «به راه افتاده بود» که مفاهیمی چون علّت و زمان و شرط و حالت و جز آن بر مفهوم جمله‌ی پایه و اصلی می‌افزایند، **جمله‌ی پیرو** هستند.

## ۱۰-۱۱ تشخیص جمله‌ی هسته (پایه) از وابسته (پیرو)

برای تشخیص آن دو می‌توان گفت:

الف) آن جمله که بار مفهوم و غرض اصلی گوینده را دارد، معمولاً جمله‌ی پایه یا هسته است و دیگری جمله‌ی پیرو یا وابسته.

ب) جمله‌ی پیرو غالباً همراه یکی از حروف ربط (پیوند) از قبیل: تا، اگر، که، زیراکه، می‌آید؛ چنانکه در چهار جمله‌ی مورد بحث، اوّلی و دوّمی «تا» و سوّمی «اگر» و چهارمی «که» همراه داشت.

پ) افعال جمله‌های پیرو می‌توانند تأویل به مصدر یا صفت شوند، چنانکه به‌جای چهار شاهد گذشته می‌توانیم بنویسیم:

۱. برای **موفّق شدن** در امتحان درس‌هایت را خوب بخوان.

۲. به محض **بازکردن** شیر، آب فوران کرد.

۳. در صورت **رفتن** و زود **برگشتن** تو، من همین‌جا می‌مانم.

۴. قاصدِ **به‌راه افتاده** رسید.

ولی فعل‌های جمله‌های پایه، قابل تأویل به مصدر یا صفت نیستند.

ت) همان‌طورکه اشاره شد و به دنبال همین مبحث نیز می‌آید، جمله‌ی پیرو معمولاً جمله‌ی ناقص است، امّا جمله‌ی پایه، جمله‌ای کامل و مستقل است.

* اگر جمله‌ی پیرو با مفهوم شرط همراه باشد آن را **جمله‌ی شرط**، و جمله‌ی پایه را که با آن می‌آید جمله‌ی **جزای شرط** و یا **جواب شرط** می‌نامند:

| | |
|---|---|
| اگر مرخصی بدهند، | به مسافرت می‌روم. |
| **جمله‌ی شرط** | **جزا (جواب) شرط** |
| اگر بکوشی، | موفّق می‌شوی. |
| **جمله‌ی شرط** | **جزا (جواب) شرط** |

**۱۰-۱۲**

چنانکه دیدیم، جمله‌ی وابسته (پیرو) می‌تواند پیش از جمله‌ی هسته (پایه) یا پس از آن بیاید.

## ۱۰-۱۳ جمله‌های هم‌پایه

جمله‌های هم‌پایه، جمله‌های مستقلّی هستند که با پیوند هم‌پایه‌ساز به هم مربوط می‌شوند و هیچ‌یک، جزئی از جمله‌ی دیگر نیست؛ مانند دو جمله‌ی زیر:

کارمندان دست ازکار کشیدند و اداره را ترک کردند.

## ۱۰-۱۴ جمله‌ی مثبت، جمله‌ی منفی

جمله از حیث اثبات و نفی پیام و مفهوم دوگونه است: جمله‌ی مثبت و جمله‌ی منفی (سلبی).

**جمله‌ی مثبت**، جمله‌ای است که وقوع امری یا داشتن و پذیرفتن حالتی را خبر دهد یا طلب کند:

نسرین درس می‌خواند.
درس خوانده شد.
نسرین درسخوان است.
نسرین مریض شده است.
کتاب را بردار.
برای امتحان آماده شوید.

**جمله‌ی منفی یا سلبی**، جمله‌ای است که برعکس جمله‌ی مثبت، وقوع امر یا داشتن و پذیرفتن حالتی را نفی یا سلب نماید و یا عدم آن را طلب کند:

نسرین درس نمی‌خواند.
درس خوانده نشد.
نسرین درسخوان نیست.
نسرین مریض نشده است.
مرو در پی هر چه دل خواهدت.
مباش غره به تقلید غربیان که به شرق    اگر دهد هنر شرقی احترام دهد

بهار

## ۱۰-۱۵ جمله‌ی معترضه

جمله‌ی معترضه، جمله‌ای است که در ضمن جمله‌ی اصلی می‌آید و مفهومی چون دعا و نفرین را می‌رساند و یا نکته‌ای را توضیح می‌دهد و اگر آن را حذف کنیم خللی در معنی و مفهوم جمله‌ی اصلی پدید نمی‌آید؛ مانند جمله‌های «خدا حفظش کند»، «و این با قرآن کریم تطبیق نمی‌کند» و «برخلاف آنچه معروف شده» در مثال و شاهدهای زیر:

بابک، **خدا حفظش کند**، بچه‌ی مؤدّبی است.
مطابق روایت مسیحیان ــ **و این روایت با قرآن کریم تطبیق نمی‌کند** ــ عیسی (ع) به‌دست مخالفان کشته شد.
مزدکیان، **برخلاف آنچه معروف شده**، زندگی زاهدانه‌ای داشتند.

اسلامی ندوشن (صفیر سیمرغ، ص ۱۹۳)

## ۱۰-۱۶ جمله‌های پیوسته

جمله‌هایی هستند که به‌دنبال هم می‌آیند و از حیث مفهوم با هم ارتباط و پیوستگی دارند، امّا همگی جمله‌های مستقل وکامل هستند برخلاف جمله‌های مرکّب که جمله‌ی پیرو در آن‌ها ناقص و وابسته است.

جمله‌های پیوسته غالباً بدون حرف ربط می‌آیند و معمولاً بین آخرین جمله‌ها، حرف ربط یا قیدی می‌آورند:

می‌خواستم به مسافرت بروم. عجله کردم. کیفم را در خانه جا گذاشتم. در گاراژ متوجّه شدم.

به سرعت به خانه برگشتم. چمدانم را برداشتم. سوار تاکسی شدم. دوباره به گاراژ آمدم، ولی وقتی رسیدم که اتوبوس حرکت کرده بود.

خودنویسم گم شد. همه‌جا را گشتم. به کیف نگاه کردم. از خواهر و برادرم پرسیدم. بالاخره پیدا نشد.

## ۱۰-۱۷ پرسشی کردن جمله

جز جمله‌ی امری همه‌ی جمله‌ها را می‌توان پرسشی کرد. پرسشی کردن جمله، دوگونه صورت می‌گیرد:

۱. با واژه‌های پرسشی مانند آیا، چرا، مگر، چه طور، چه گونه، هیچ، کجا، کی:

**آیا** می‌دانی که فردا تعطیل است؟ ـ **چرا** بیکار نشسته‌ای؟ ـ **کجا** می‌روید؟ ـ **کی** آمدید؟

۲. با پرسشی کردن **آهنگ** صدا، که پاسخ این‌گونه جمله‌ها اغلب **آری** یا **نه** است:

کتایون را دیدی؟ آری (یا نه)

## ۱۰-۱۸ تنازع

در بخش آغازین کتاب دیدیم که در هنگام سخن گفتن یا نوشتن، اغلب اجزایی را از جمله حذف می‌کنیم وگفتیم که این عبارت:

«پرویز گفت: مریض است و امروز به مدرسه نمی‌آید.» دارای سه ژرف‌ساخت زیر است:

پرویز گفت.

پرویز مریض است.

پرویز امروز به‌مدرسه نمی‌آید.

اینک می‌افزاییم که:

این جمله‌ها ژرف‌ساختِ آن عبارت است. در روساخت «پرویز»، در جمله‌ی دوّم و سوّم حذف شده است. در روساخت «پرویز» فقط یک‌بار ذکر شده، در حالی که در ژرف‌ساخت نهادِ (مسندٌ الیهِ) سه فعل متفاوت است:

«پرویز گفت» پرویز در این جمله نهادِ (فاعلِ) فعلی است که «گذشته» را می‌رساند. «پرویز مریض است» پرویز در این جمله نهادِ جمله‌ای است با فعل اسنادی که بر زمان حال دلالت می‌کند. «پرویز امروز به مدرسه نمی‌آید» پرویز در این جمله نهادِ (فاعل) فعلی است منفی که روی ندادن عملی را در زمان حال می‌رساند.

همچنین در این جمله:

کتابی که خریده‌ای به این قیمت نمی‌ارزد.

ژرف‌ساخت آن دو جمله‌ی زیر است:

تو کتابی خریده‌ای.
کتاب به این قیمت نمی‌ارزد.

همچنین در این عبارت:

علی به کتابخانه رفت، کتابی از کتابدار گرفت و به مطالعه پرداخت.

ژرف‌ساخت این عبارت، سه جمله‌ی زیر است:

علی به کتابخانه رفت.
علی کتابی از کتابدار گرفت.
علی به مطالعه‌ی کتاب پرداخت.

در روساخت، واژه‌ی «علی» فقط یک‌بار آمده؛ بنابراین فاعلِ هرکدام از سه فعل «رفت»، «گرفت» و «پرداخت»، «علی» است.

دستورنویسان می‌گویند سه فعل «رفت»، «گرفت» و «پرداخت» درباره‌ی «علی» تنازع دارند. برای آنکه تنازع را درست دریابیم از زبانِ شاعرانه کمک می‌گیریم و می‌گوییم سه فعل رفت، گرفت و پرداخت درباره‌ی «علی» به نزاع پرداخته‌اند و هرکدام از آن‌ها «علی» را به‌عنوان فاعل طلب می‌کنند. این موضوع در جمله‌ی مرکّب زیر، بیشتر آشکار می‌شود:

۱. کتابی که خریده‌ای به این قیمت نمی‌ارزد.

دیدیم که این جمله‌ی مرکّب در سطحِ ژرف‌ساخت چنین است:

۱. تو کتابی خریده‌ای.
۲. کتاب به این قیمت نمی‌ارزد.

در جمله‌ی اوّل، «کتاب» مفعول فعل «خریده‌ای» است. در حالی که در جمله‌ی دوّم نهادِ فعل «نمی‌ارزد» است، اما در جمله‌ی مرکّبِ:

کتابی که [تو] خریده‌ای به این قیمت نمی‌ارزد.

مفعول و نهاد در هم ادغام شده‌اند. به سخن دیگر، کتاب هم مفعول است و هم نهاد. اینجا نیز دو فعل بر سر یک کلمه به نزاع پرداخته‌اند. گویا فعلِ «خریده‌ای» می‌خواهد «کتاب» را به عنوان «مفعول» خود و فعل «نمی‌ارزد» می‌خواهد آن را به‌عنوان «نهادِ» خود داشته باشد. واژه‌ی «کتاب» را که برای یک فعل، مفعول و برای فعل دیگر، نهاد است، متنازعٌ فیه یا مشترک می‌گویند. همچنین در جمله‌ی زیر:

پرویز گفت مریض است و امروز به مدرسه نمی‌آید.

«پرویز»، متنازعٌ فیه یا مشترک است در میان فعل‌های «گفت»، «است» و «نمی‌آید». واژه‌ی مشترک (متنازعٌ فیه) از جهت نقش‌های نحوی گوناگونی که می‌پذیرد، اقسامی پیدا می‌کند. دو مورد را توضیح می‌دهیم:

۱. واژه‌ی مشترک برای فعلی، مفعول و برای فعلی دیگر، نهاد [فاعل یا غیرفاعل] باشد؛ مانند جمله‌ی زیر:

کتابی که تو خریده‌ای به این قیمت نمی‌ارزد.

و مانند این جمله:

لیوانی که شکستی مالِ من بود.

واژه‌ی مشترک «لیوان» است که مفعولِ فعل «شکستی» و نهادِ فعل «بود» است. ژرف‌ساخت این جمله، چنین است:

تو لیوانی شکستی.
[آن لیوان] مال من بود.

اگر در این جمله نقش نحوی «لیوان» را از ما بپرسند چه باید بگوییم؟ باید بگوییم «لیوان» مفعول است یا نهاد؟

با توجه به روساخت می‌توانیم بگوییم «لیوان» نقش مفعولی دارد یا غلبه با مفعولیت است؛ اما در بعضی موارد به‌خصوص در شعر که به علّتِ ایجاز و وزن، ساختمان طبیعی سخن به هم می‌خورد، دشوار است که بگوییم در کلمه‌ی مشترک، غلبه با چه نقشی است. مثلاً در این بیتِ حافظ:

گر نثارِ قدمِ یارِ گرامی نکنم      گوهرِ جان به چه کارِ دگرم باز آید؟

بیت از دو جمله ساخته شده است. با توجه به ژرف‌ساخت شعر است که می‌فهمیم شاعر چه منظوری داشته است. در واقع بیت، ژرف‌ساخت زیر را می‌طلبد:

اگر گوهر جان را [به] قدمِ یار گرامی نثار نکنم،
[آن گوهر جان] به چه کار دیگر من باز می‌آید.

«گوهر جان» در این بیت، برای «نثار نکنم» مفعول و برای «به‌کار باز آید» نهاد است.

۲. واژه‌ی مشترک برای فعلی متمّم و برای فعلی دیگر نهاد [فاعل یا غیرفاعل] باشد:

تازه‌وارد با مردی که در ردیف آخر نشسته بود، گفتگو کرد.
تازه‌وارد با «مردی» گفتگو کرد.
«مردی» در ردیف آخر نشسته بود.

واژه‌ی مشترک «مردی» است که برای فعل «گفتگو کرد» متمّم و برای فعل «نشسته بود» نهاد (فاعل) است و غلبه با نقش متمّمی است؛ زیرا نشانه‌ی متمّمی را به همراه دارد.

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود زین سیل دمادم که درین منزل خواب است

حافظ

در این بیت، واژه‌ی مشترک «این سیل دمادم» است که برای «ایمن نتوان بود» متمّم و برای جمله‌ی بعدی نهاد است و غلبه با نقش متمّمی است.

## حذف در جمله

### ۱۰-۱۹

حذف کلمه در جمله یا بنابر عرف زبان است و یا به قرینه‌ی لفظی یا معنوی:

الف) عرف زبان، یعنی سنّت اهل زبان است که جمله را با حذف جزء یا اجزایی بیاورند، چون:

صبح به‌خیر، خداحافظ

که در تقدیر، صبح شما به خیر باشد (باد) و خداحافظ شما باشد (باد) است.

ب) حذف به قرینه‌ی لفظی، آن است که در خود جمله یا جمله‌ی پیشین و یا پسین، لفظی می‌آید که گوینده یا نویسنده به سبب آمدن آن لفظ، آوردن کلمه را لازم نمی‌بیند و آن را حذف می‌کند؛ مانند کلمه‌ی «من» در مثال زیر:

کتابم را گم کردم.

یعنی من کتابم را گم کردم. وجود شناسه‌ی «م» در «گم کردم» گوینده را از آوردن «من» بی‌نیاز می‌کند.

همچنین است همه‌ی اجزای جمله‌ی پاسخیِ زیر که به قرینه‌ی جمله‌ی پرسشی حذف شده‌اند و تنها نهاد (احمد) آمده است:

که کتاب مرا بدون اجازه از کیفم برداشته است؟ ← احمد.

یعنی احمد کتاب ترا بدون اجازه از کیفت برداشته است.

پ) **حذف به قرینه‌ی معنوی**، آن است که سیاق کلام و مفهوم کلّی جمله‌ها و عبارت‌ها باعث حذف کلمه یا کلماتی در جمله می‌گردد، نه آمدن لفظ در جمله و عبارت؛ و خواننده، از روی سیاق کلام و مفهوم کلّی جمله‌ها کلمه‌ی محذوف را درمی‌یابد؛ وقتی معلم می‌گوید:

درس تمام شد. کتاب‌هایتان را ببندید.

از سیاق جمله پیداست که روی سخن با دانش‌آموزان است و ژرف‌ساخت جمله چنین است:

درس تمام شد. شما (دانش‌آموزان) کتاب‌هایتان را ببندید.

اینک حذف برخی از ارکان و اجزای جمله را بررسی می‌کنیم:

## ۱۰-۲۰ حذف فعل

در دو بخش فعل و جمله دیدیم که فعل از ارکان جمله است و جمله، بدون فعل دارای معنی و مفهوم کامل و رسا نیست.

اکنون گوییم که در پاره‌ای از جمله‌ها برای رعایت اختصار یا به حکم ساختمان جمله و عرف زبان، فعل حذف می‌شود و یا جمله، اصلاً فعلی ندارد. از آن جمله است:

الف) جمله‌هایی که در تعارف و دعا و نفرین و امثال آن‌ها به‌کار می‌روند و در آن‌ها گاهی به حکم عرف زبان و ویژگی ساختمان جمله، فعل و برخی از اجزا و ارکان اصلاً وجود ندارد و به‌کار نمی‌رود؛ چون:

سلام، درود بر شما، آفرین بر شما، خداحافظ، مرحمت شما زیاد، سایه‌ی عالی مستدام، صبح بخیر، شب‌بخیر، عصربخیر، روزبخیر، شب خوش، خیر پیش، زیارت قبول، طاعات قبول، به سلامت، قربانت، تصدّقت، به مرحمت شما، از لطف سرکار، قربان شما، مخلص شما، زیر سایه‌تان، شکر خدا، خیلی ممنون، بسیار بسیار خوب، به خدا، به روح پدرم، به جان پسرم، به مرگ مادرم، به جان شما، به خدا قسم، به مقدّسات قسم، به حضرت عبّاس، مرگ بر خاینان، ننگ بر وطن‌فروشان، سلام بر شهیدان، درود بر آزادگان، خوش به حالت، خوشا به حال شما، بدا به حال جانیان، فضولی موقوف، چشم‌هامان روشن، عید شما مبارک، صد سال به این سال‌ها، امان از رفیق بد، نفرین بر استعمارگران.

ب) جمله‌هایی که با ضمیر پرسشی کو می‌آیند و فعل نمی‌گیرند:

احمد کو؟

← بخش ضمیر (کاربرد ضمیرها)

پ) مَثَل‌ها و ضرب‌المثل‌هایی چون:

سر پیری معرکه‌گیری، بیله دیگ بیله چغندر، روز از نو روزی از نو، پارسال دوست امسال آشنا، امروز نقد فردا نسیه، چاردیواری اختیاری، سال بسال دریغ از پارسال . . .

**ت) برخی از جمله‌ها که با حرف ربط چه، نه، یا و همِ مکرّر می‌آیند:**

دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب، چه حسن کچل چه کچل حسن، یا مرگ یا آزادی، هم خدا هم خرما، نه شیر شتر نه دیدار عرب.

**ث) برخی از جمله‌ها که مسند آن‌ها صفت برترِ بهتر یا به است:**

دو رویه زیر نیش مار خفتن — سه پشته روی شاخ مور رفتن . . .
به نزد من هزاران بار بهتر — که یک جو زیرِ بارِ زور رفتن

**بهار**

از گرسنگی مردن به که منّت دونان بردن.
ناچار یک کاندید وزارت کمتر بهتر.

**آل‌احمد (یک چاه و دو چاله، ص ۳۶)**

به گمان من هر چه خیل این از فرنگ برگشتگان بیشتر، قدرت عملشان کمتر و درماندگی و ناهماهنگی دستگاه‌ها . . . بیشتر.

**آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۸۷)**

**ج) برخی از جمله‌های پرسشی:**

چه خبر؟ حال شما؟ احوال شریف؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟

**چ) برخی از جمله‌های تعجّبی:**

چه عجب! چه‌قدر عالی! چه خط زیبایی! چه حرف‌ها! چه عجب از این طرف‌ها! چه سری! چه دُمی! عجب پایی!

**۱۰-۲۱**

**در اصطلاحات نظامی و ورزشی و علائم راهنمایی رانندگی و امثال آن نیز معمولاً فعل حذف می‌شود؛ به سخن دیگر، از آغاز بدون فعل به‌کار می‌روند و فعل در ژرف‌ساخت آن‌هاست:**

به چپ‌چپ، به راست‌راست، خبردار، آزاد، قدم پیش، دوبه‌دو، یک‌به‌یک، چهار به چهار، نظر به‌راست، نظر به‌چپ، دست‌ها بالا، ورود ممنوع، عبور ممنوع، عبور یکطرفه، توقّف ممنوع، ایستادن ممنوع، توقّف مطلقاً ممنوع، عبور آزاد، خطر! احتیاط! آهسته!

## ۱۰-۲۲ حذف فعل به قرینه‌ی لفظی

که قلم مرا برداشت؟ ← علی
یعنی علی قلم شما را برداشت.

چه درسی دارید؟ ← هندسه

یعنی هندسه داریم (= درس هندسه داریم).

این مواد خام، سنگ آهن نیست یا نفت یا روده یا پنبه وکتیرا. اساطیر هم هست.

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۲۲)

خدایی که او می‌جوید خدای یگانه است... نه حلول در او می‌گنجد و نه اتّحاد.

زرّین‌کوب (با کاروان حلّه، ص ۱۳۹)

از این قبیل است حذف فعل‌های کمکی بودن، استن، شدن، در فعل‌های ماضی نقلی و ماضی بعید و فعل‌های مجهول و جز آن در جمله‌های عطفی، که قدما معمولاً فعل اسنادی را در جمله‌ی اوّل آورده و به قرینه‌ی آن در جمله‌های بعدی آن را حذف می‌کردند و امروز بیشتر برعکس عمل می‌کنند:

وقتی به خانه آمدم برادرم به خانه آمده و ناهارش را خورده و رفته بود.

تمام میوه‌ی این درخت به‌وسیله‌ی عابرین چیده و خورده شده است.

بیهقی... قریب هشتاد و پنج سال در جهان زیسته [است[1]] از دیه... برخاسته [است] و... سال‌ها دبیری کرده [است...] به ریاست دیوان رسایل رسیده [است] و در همه‌ی ادوار در مرکز ثقل حکومت... زیسته است و... ناظر... بوده است.

یوسفی (دیداری با اهل قلم، ص ۴)

رفیقی داشتم که سال‌ها با هم سفر کرده بودیم و نمک خورده [بودیم].

سعدی (گلستان، ص ۱۶۴)

## ۱۰-۲۳ حذف فعل به قرینه‌ی معنوی

از مشدی غلام چه خبر [هست]؟

هدایت (سه قطره خون، ص ۱۸۳)

با خود گفتم بی‌پول به بازار رفتن چه حاصل [دارد]؟

حجازی (آیینه، ص ۳۴۵)

فریاد می‌کنم از وجود من چه خاصیّت [هست]؟

(همان متن، ص ۳۴۴)

امّا متن غرب‌زدگی را من... منتشر کردم به استقلال. و اینک همان متن با افزایش‌ها و کاهش‌هایی و با تجدید نظری در احکام و قضاوت‌ها [دوباره منتشر می‌شود].

آل‌احمد (غرب‌زدگی، ص ۱۶)

---

۱. کلمه‌ها و عبارت‌های داخل کروشه در این صفحه و در صفحه‌های آینده در اصل محذوف است.

### ۱۰-۲۴

در برخی از موارد، فعل محذوف از لحاظ نهاد و شخص و زمان با فعل مذکور تطبیق نمی‌کند و یا به قرینه، یعنی از سیاق و مفهوم جمله، شخص و زمان محذوف را درمی‌یابیم؛ این‌گونه حذف نیز از شمار حذف به قرینه‌ی معنوی است:

این کتاب را نسرین به من داده نه شما.

یعنی شما نداده‌اید.

آن آقا استاد دانشگاه بود و من همان آقا معلم هشت نُه سال پیش. با این همه حوصله داری قصّه‌اش را بشنوی؟

آل‌احمد (ارزشیابی شتابزده، ص ۹)

یعنی من همان آقا معلم هشت نُه سال پیش هستم.

### ۱۰-۲۵

برخی از نویسندگان، گاهی فعل را بدون هیچ قرینه‌ی لفظی و معنوی روشن و آشکار حذف می‌کنند و در میان نویسندگان معاصر، شادروان جلال آل‌احمد در حذف فعل یا آوردن جمله‌های بی‌فعل شهرت خاصّی دارد:

گاهی سراغ همدیگر را می‌گرفتیم. تنها با اهل و عیال. گاهی درد دلی. گاهی مشورتی از خودش یا زنش. یا درباره‌ی پسرشان که سالی یک‌بار مدرسه عوض می‌کرد.

آل‌احمد (ارزشیابی شتابزده، ص ۴۲)

در نزد قدما نیز این امر سابقه دارد:

سرهنگ‌زاده‌ای را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت، هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه‌ی او پیدا.

سعدی (گلستان، ص ۲۰)

یعنی پیدا بود.

در بسیاری از موارد و شواهد مذکور علاوه بر فعل، جزء یا اجزای دیگری هم در جمله حذف شده است چنانکه در سطور آینده می‌بینیم.

### ۱۰-۲۶ حذف نهاد

در آغاز همین بخش دیدیم که نهاد یکی از دو یا سه رکن جمله است و بی‌وجود آن، جمله، کامل و درست و رسا نیست. اکنون گوییم اگر در جمله‌ای نهاد دیده نشود، آن نیز مانند فعل، به قرینه‌ی لفظی یا معنوی

یا به حکم عرف زبان حذف گردیده است. نهاد در مواردی حذف می‌شود که از آن جمله است:

□ هرگاه دو یا چند جملهٔ پیوسته، دارای نهاد واحدی باشند نهاد معمولاً تنها در جملهٔ اوّل می‌آید:

**سنایی** در آغاز حال از مدح‌سرایان بود و * گاهی نیز سخنان هزل‌آمیز می‌گفت و * از راه مدح گویی نزد سلاطین عصر مرتبت می‌جست و * منزلت می‌خواست و * اگر به این آرزو دست نمی‌یافت * شاهد مقصود را به تیغ هجا بر خویش مسلم می‌داشت.

**فروزانفر (سخن و سخنوران، ص ۲۵۷)**

در عبارت بالا همهٔ فعل‌های **بود**، **می‌گفت**، **می‌جست**، **می‌خواست**، **دست نمی‌یافت**، **مسلم می‌داشت**، به سنایی نسبت داده شده یا به آن مربوط است، ولی سنایی تنها در جملهٔ نخستین آمده است.

□ نهاد فعل‌های اوّل شخص و دوّم شخص، اغلب در جمله حذف می‌شود:

خلاصه دیگر [من] نتوانستم از خانه بیرون بروم [... ما] هر چه داشتیم [ما] تکّه‌تکّه فروختیم و [ما] خوردیم.

از آن همه هفتگی که [من] داشتم فقط [من] خانهٔ حاجی بزّاز می‌رفتم.

**جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۸۷)**

[تو] می‌خواهی [تو] سرت را به‌باد بدهی؟ ... مگر [تو] دوستی خاله خرسه را نشنیده‌ای؟
[تو] برو [تو] نیش عقرب را ماچ کن و [تو] ببین چطور مزدت را کف دستت می‌گذارد.

**(همان متن، ص ۷۴)**

[من] نمی‌خواهم [شما] اشتها را کور کنید. [من] کبابی برایتان درست کرده‌ام که [شما] هرگز نخورده‌اید.

**حجازی (آیینه، ص ۴۶۴)**

## ۱۰-۲۷ حذف مسند

مسند، معمولاً همراه فعل اسنادی و دیگر وابسته‌های خود حذف می‌شود:

که مریض است؟ ← علی (مسند با فعل اسنادی حذف شده.)
کجا با صفاتر از تهران است؟ ← اصفهان (مسند با متمّم و حرف اضافهٔ حذف شده.)

## ۱۰-۲۸ حذف مفعول

مفعول اغلب همراه حرف نشانه و دیگر اجزای جمله و به‌ندرت به‌تنهایی حذف می‌گردد:

که انگلیسی می‌داند؟ ـ من می‌دانم. (یعنی من انگلیسی می‌دانم.)

کتاب کو؟ ـ علی برد. (یعنی علی کتاب را برد.)
احمد کتاب را برداشت و برد. (یعنی احمد کتاب را برداشت. احمد کتاب را برد.)

## ۱۰-۲۹ حذف متمم

متمّم نیز معمولاً همراه حرف اضافه و گاهی با اجزای دیگر جمله حذف می‌شود:

امروز صبح به کرج رفتم و ساعت ۹ رسیدم. (یعنی ساعت ۹ به کرج رسیدم.)
که کتاب مرا به شما داد؟ ← محسن (یعنی محسن کتاب شما را به من داد.)
صدای جعفرخان به گوشم رسید که از دور مرا صدا کرد و می‌گفت . . .

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۷۷)

یعنی . . . جعفرخان مرا صدا می‌کرد و جعفرخان به من می‌گفت . . .

## ۱۰-۳۰ حذف حرف اضافه

در بالا دیدیم که حرف اضافه همراه متمّم به قرینه حذف می‌گردد؛ امّا در مواردی خود حرف اضافه از اوّل متمّم حذف می‌شود؛ چنانکه:

□ در محاوره:

می‌رم خونه (می‌روم خانه) برمی‌گردم مدرسه. (یعنی به خانه می‌روم و به مدرسه برمی‌گردم).

□ در شعر:

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل      توان شناخت زِ سوزی که در سخن باشد

حافظ

یعنی به بیان شوق چه حاجت . . .

متمّم‌هایی که همراه حرف اضافه‌ی «در» می‌آیند در مواردی، حرف اضافه محذوف می‌گردد و متمّم به‌صورت قید به‌کار می‌رود:

حسین اینجا نشسته است = حسین در اینجا نشسته است.

## ۱۰-۳۱ حذف حرف ربط

حروف ربط نیز گاهی در جمله حذف می‌شود؛ چنانکه:

بیا نیفتی. (یعنی: بیا که نیفتی).
می‌پرسی چطور شد مرد سیاسی شدم؟

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۳۸)

یعنی اگر می‌پرسی چطور شد که مرد سیاسی شدم؟

درس‌هایت را خوب بخوان. بخوانی یاد می‌گیری. (یعنی اگر بخوانی یاد می‌گیری).

بَر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق        خواهی که زلف یارکشی ترک هوش کن

حافظ

یعنی اگر خواهی که . . .

گفتم آیین‌نامه را خوب بخوان. نخواندی مردود شدی. (یعنی چون نخواندی مردود شدی).

نشاط عمر باشد تا چهل سال        چهل آمد فرو ریزد پَر و بال

نظامی

یعنی چون چهل آمد . . .

و: بفرمایید. بنشینید. میوه‌تان را میل کنید.
روز می‌شد دو هزار، روز می‌شد یک تومان در می‌آوردم.

جمال‌زاده (یکی بود یکی نبود، ص ۳۸)

کتابم گم شد. همه جا را گشتم. اشکاف را برهم زدم. اتاق‌ها را نگاه کردم، ولی پیدا نشد.

در مثال نخستین، از میان سه جمله واو حذف شده است و در مثال دوّم از میان عبارت، واو حذف و به جای آن، علامت ویرگول «،» آمده و در مثال آخر که جمله‌ی پیوسته است از میان چهار جمله‌ی نخستین حرف واو حذف و تنها در میان دو جمله‌ی آخر حرف ربط ولی آمده است.

## ۱۰-۳۲ حذف اجزای دیگر جمله

اجزای دیگر از قبیل قید، صفت، مضافٌ الیه، معمولاً همراه سایر اجزا و ارکان حذف می‌شوند:

احمد دیروز مداد قرمز مرا برداشت و برد.

در جمله‌ی دوّم، جز فعل، همه‌ی اجزا یعنی قید، مفعول، صفت، مضافٌ الیه و حرف نشانه به قرینه‌ی جمله‌ی اوّل حذف گردیده و اصل جمله چنین بوده است:

احمد دیروز مداد قرمز مرا برداشت، احمد دیروز مداد قرمز مرا برد.

در جمله‌های پاسخی اغلب، جزء مورد پرسش، ذکر، و بقیه‌ی ارکان و اجزای جمله حذف می‌گردد:

که کتاب مرا برداشت؟ ← من (یعنی من کتاب ترا برداشتم).

در جمله‌ی بالا جزء مورد پرسش، «که» است که نهاد جمله است و در جمله‌ی پاسخی معادل آن «من» است که نهاد جمله بوده و ذکر شده است.

**حسن** کیست؟ ← **من** (یعنی **حسن من هستم**.)

شما اینجا که را دیدید؟ ← **حسن را** (یعنی **من حسن را اینجا دیدم**.)

شما کتاب را به که دادید؟ ← **به حسن** (یعنی **من کتاب را به حسن دادم**.)

در سه جمله‌ی اخیر نیز ضمیر پرسشی «که» در جمله‌ی پرسشی آمده و به‌ترتیب، نقش مسندی، مفعولی و متممی دارد و معادل آن در جمله‌ی پاسخی به ترتیب من، حسن و حسن است که تنها جزء ذکر شده‌ی جملهٔ پاسخی است.

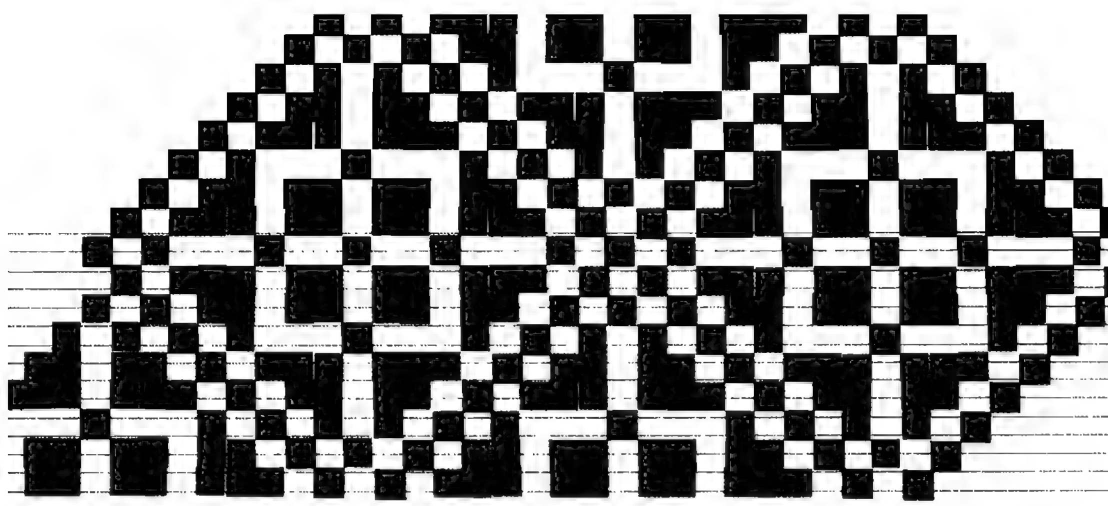
← بخش صفت (کاربرد صفات پرسشی)

گاهی همه‌ی ارکان و اجزای جمله حذف، و فقط یکی از آن‌ها ذکر می‌شود، مانند مصراع دوّم بیت زیر که تنها مفعول در آن مذکور است:

رفتی و دل بردی وکردی فراموش آنچه گفتی

**نامه‌ای، عکسی، پیامی**، چشم من در انتظار است

نظام وفا



## بخش یازدهم

# دستور تاریخی

## ۱-۱۱ زبان

زبان امری ثابت و پایدار و تغییرناپذیر نیست، بلکه امری است تحوّل‌پذیر و دگرگون شونده. مطالعه در تاریخ تطوّر زبان‌ها نشان می‌دهد که همه‌ی زبان‌های دنیا درگذشته و حال، پیوسته در حال تحوّل بوده و هستند؛ لغات تازه‌ای وارد زبان می‌گردند و واژه‌هایی به‌دست فراموشی سپرده می‌شوند، تلفّظ‌ها تحت تأثیر علل و عوامل گوناگون دگرگون می‌شوند و ساختمان جمله نیز پابه‌پای این تحوّلات تغییر می‌یابد. زبان فارسی نیز که ما امروز بدان می‌خوانیم و می‌نویسیم و سخن می‌گوییم، از این دگرگونی برکنار نمانده است. این زبان که فارسی دری نامیده می‌شود، دنباله‌ی فارسی میانه است و فارسی میانه، خود دنباله‌ی زبان فارسی باستان؛ فارسی دری نسبت به زبان‌های فارسی باستان و میانه چنان تغییر یافته که فهم آن دو، نیاز به تحصیلات خاصّ دارد. خود فارسی دری نیز در طول حیات هزار و دویست ساله‌ی خویش، دستخوش تحوّل و تطوّر بوده است. فهم زبان رودکی و فردوسی اگر چه برای فارسی زبانان امروزه چندان دشوار نیست، امّا بی‌آشنایی با نکات دستوری آن، نمی‌توان زبان آنان را بخوبی دریافت.

از آنجاکه زبان در هر مرحله از تحوّل، ویژگی‌هایی دارد که با ویژگی‌های ادوار دیگر متفاوت است، برای هر دوره‌ی زبان می‌توان دستور زبان خاصّی تدوین کرد؛ مجموعه‌ی این دستورها، **دستور تاریخی** نامیده می‌شود. دستور تاریخی به ما کمک می‌کند تا متون گذشته و کهن را خوب درک کنیم و با خصوصیّات صرفی و نحوی آن‌ها آشنا شویم.

## ۲-۱۱

بین زبان امروز و زبان ادوارگذشته، علاوه بر اشتراک واژه‌ها، از جهات دیگر نیز وجوه مشترک فراوانی موجود است، نقل شواهد متعدّد از شاعران و نویسندگان قدیم درکنار آثار شاعران و نویسندگان معاصر در بخش‌های مختلف این کتاب، خود دلیل این وجوه اشتراک است.

نکته‌ی دیگر اینکه دستور زبان فارسی که مورد مطالعه‌ی ماست، دستور زبان ادب و نگارش است و در نگارش و ادب، پیوسته گرایش به سبک قدما دیده می‌شود؛ به این معنی که گویندگان و نویسندگان معاصر، از روی عمد یا تفنّن و یا ناخودآگاه، در سرایش و نگرش خود شیوه‌های کهن را به‌کار می‌برند. قصیده‌ی «دامنه‌ی البرز» ملک‌الشعراء بهار که بیتی چند از آن را در زیر می‌خوانیم ما را به یاد شعر «بوی جوی مولیان» رودکی و ریزه‌کاری‌ها و ویژگی‌های آن می‌اندازد:

باد صبح ازکوهسار آید همی    یاد یار غمگسار آید همی
سبزه‌اندر سبزه بینی پُر نسیم    گرت زی بالا گذار آید همی
چشمه اندر چشمه بینی پُر فروغ    چونت ره زی جویبار آید همی
یار صد روی مزور، مرد را    هر به روزی صدهزار آید همی

لیک از این یاران به روز بی‌کسی ناکسم گر هیچ کار آید همی
فخرم این بس کز زبان و کلک من نکته‌های شاهوار آید همی
بد سگالان را به او بار روان خامه‌ی من اژدهار آید همی

و قطعه‌ی «نیستی» استاد علی‌اکبر دهخدا چکامه‌های سخن‌سرایان نامدار کهن را تداعی می‌کند:

یقین کردمی مرگ اگر نیستی است از این ورطه، خود را رهانیدمی
به جسم و به جان هر دوان مردمی زِ هستی رسن بگسلانیدمی
مر این معدن خار و خس را به‌جای بدین خوش علف گله مانیدمی

حتّی در آثار شاعران نوپرداز نیز از این کاربردها دیده می‌شود؛ قطعه‌ی زیر از «قصّه‌ی شهر سنگستان» مهدی اخوان ثالث، «م. امید»، برای این مدّعا شاهدی است صادق:

. . . اگر گم کرده راهی بی‌سرانجام است،
مرا به‌ش پند و پیغام است،
در این آفاق من گردیده‌ام بسیار،
نماندستم نپیموده بدستی هیچ سویی را
نمایم تا کدامین راه گیرد پیش . . .

## ۱۱-۳

در بخش‌های مختلف این کتاب، سعی بر این بود که مباحث اصلی، به دستور زبان امروز اختصاص داده شود و از آوردن نکاتی که صرفاً مربوط به دستور تاریخی است خودداری گردد و آن نکات و مطالب در ذیل این بخش گنجانده شود، مع‌هذا در مواردی برای آنکه خوانندگان و دانشجویان گرامی ارتباط مطالب را به‌خوبی دریابند و نیز بنابه علل و ضرورت‌های دیگر، ناگزیر مطالبی از دستور تاریخی در لابلای برخی از بخش‌ها آورده شده است؛ آنچه در این بخش می‌خوانیم مطالبی است که بدان‌ها اشاره نشده یا به اجمال برگزار گردیده است. یادآوری این نکته نیز لازم است که مطالب این بخش، اجمالی است از تفصیل، و اندکی است از بسیار، و جنبه‌ی نمونه دارد و کسانی که بخواهند اطّلاعات بیشتر و مفصّلتر کسب کنند، باید به مقدّمه و حواشی متون و دواوین گذشته که با تصحیح انتقادی چاپ گردیده و نیز به کتاب‌هایی که در زمینه‌ی دستور تاریخی نوشته شده[۱] مراجعه کنند.

۱. مانند سبک‌شناسی یا تاریخ تطوّر نثر فارسی شادروان ملک‌الشعراء بهار در سه جلد؛ تاریخ زبان فارسی، تألیف زنده‌یاد دکتر پرویز خانلری؛ شاهنامه و دستور از دکتر محمود شفیعی و دستور تاریخی فعل از حسن احمدی گیوی و . . .

اینک در این بخش، برخی ازکاربردهای کهنه و باستانی را به تفکیک دربارهٔ مقولات سخن ذکر می‌کنیم:

## کاربردهای کهن فعل

### ۱۱-۴

حذف شناسه از آخر بُن فعل به قرینهٔ جمله یا جمله‌های قبلی و به‌ندرت جملهٔ بعدی:

شتربانان از پس دیوارکلیسا فرود آمدند و هیزم گرد کردند و آتش کردند. چون نیمه‌شب ببود بار برنهادند و **برفت**.

بلعمی (تاریخ طبری، از سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۶۵)

یعنی برفتند.

ایشان درگوشه‌ای رفتند و با خود **گفت**.

نصرالله منشی (کلیله و دمنه، ص ۱۰۷)

یعنی گفتند.

این اجتهاد هم به جای آوردم و شرایط بحث در آن **تقدیم نمود**.

(همان متن، ص ۴۸)

یعنی تقدیم نمودم.

همه روز ماکان متأسف بود که [کاشکی] من طاهر را بدیدی تا **خدمتی کردمی**.

شمس قیس (المعجم ـ سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۲۶۶)

یعنی بدیدمی.

### ۱۱-۵

آوردن پیش‌جزء «بـ» در اوّل انواع ماضی:

شیخ را **بگرفتند** و دویست چوب **بزدند** . . . پیری در آن موضع **بگذشت** . . . و او را **بشناخت**.

عطّار (تذکرةالاولیاء، ص ۳۵۷)

اگر بد سگالان این قصد **بکرده‌اند** . . . دشوارتر.

نصرالله منشی (کلیله و دمنه، ص ۱۰۴)

هر دو **بمرده بودند**.

(ترجمهٔ تفسیر طبری، ص ۱۱۰۵)

بکشیده باشیم آنچه بود اندر دل‌هاشان.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۸۴۴)

**۱۱-۶**

افزودن «بـ» به اوّل فعل منفی:

چون از این دو دور بماند هیچ چیز در او بنماند.

عطّار (تذکرةالاولیاء، ص ۴۹۴)

قارون . . . زکات بنمی‌داد.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۱۹)

**۱۱-۷**

آوردن «الف» در آخر صیغه‌ی سوّم شخص مفرد ماضی ساده‌ی گفتن:

گفت ترا خوابی دیده‌ام خیر باد. گفتا چه دیدی؟

سعدی (گلستان)

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید  گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید

حافظ

**۱۱-۸**

آوردن «الف» در آخر ساخت‌های دیگر افعال دیگر:

بیاموز هر چند بتوانیا  مگر خویشتن شاد گردانیا

ابوشکور (گنج بازیافته، ص ۱۲)

یک آهو که از یک دروغ آیدا  به صد راست گفتن نپیرایدا

(همان متن، ص ۱۸)

وا فریادا ز عشق وا فریادا  کارم به یکی طرفه نگار افتادا
گر داد مرا زمانه دادا دادا  ورنه من و عشق، هر چه بادا بادا

منسوب به ابوسعید ابوالخیر

**۱۱-۹**

استعمال ماضی نقلی با بن ماضی به اضافه‌ی فعل‌های استم، استی، است، استیم، استید، استند:

به رنجی رسیدستم از خویشتن        که بر من بگرید همه انجمن

**فردوسی**[۱]

آن شنیدستی که در صحرای غور        بارسالاری بیفتاد از ستور

**سعدی**

**۱۱-۱۰**

ماضی استمراری علاوه بر شکل امروزی، در قدیم با ساختارهای بیشمار از جمله به صورت‌های زیر نیز به‌کار می‌رفته است:

۱. با «همی» به‌جای «می» در اوّل ماضی ساده:

همی رفت و همی گفت ای دریغا        که باید کشتن و هشتن در این دشت

**باباطاهر عریان**

۲. «ی» در آخر ماضی ساده به جای «می» در اوّل آن:

هرکجا مردی یا زنی در صناعتی استاد یافتی اینجا می‌فرستاد.

**بیهقی (تاریخ، ص ۲۰۴)**

۳. «می» در اوّل، «ی» در آخر:

گر آن‌ها که می‌گفتمی کردمی        نکو سیرت و پارسا مردمی

**سعدی**

۴. «همی» در اوّل و «ی» در آخر:

به کردار، نیکی همی کردمی        وزالفغده‌ی خود همی خوردمی

**ابوشکور بلخی**

۵. «ب» در اوّل و «ی» در آخر:

هر بیدقی که براندی به دفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی به فرزین بپوشیدمی.

**سعدی (گلستان)**

---

۱. شاهنامه و دستور، ص ۲۱۷.

۶. «می» و «ب» در اوّل:

شکر خنده‌ای انگبین می‌فروخت　　　که دل‌ها ز شیرینی‌اش می‌بسوخت

سعدی (بوستان)

۷. «همی» و «ب» در اوّل:

همی بگریستم تا زآبِ چشمم　　　چو روی یار من شد روی کشور

دقیقی

۸. «می» و «ب» در اوّل و «ی» در آخر:

آنچه فرمودی نبشتمی و کارها می‌براندمی.

بیهقی (تاریخ)

۹. «مانی» و «تانی» در آخر با «ب» یا بدون «ب» در اوّل:

اگر شایستی همه به یک بار برفتمانی تا زود به . . . رسیدمانی.

(سمک عیّار، ج ۲، ص ۱۴۲)

بایستی چون شما را ناپارسایی او معلوم شد غوغا نکردتانی.

(اسکندرنامه ـ از سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۱۴۲)

۱۰. «همی» در آخر ماضی ساده:

همه امید من تویی در غم　　　تو رسیدی همی مرا فریاد

فرّخی سیستانی

۱۱. «ـ ید» در آخر ماضی ساده به جای «ـ ی»:

امت‌ها . . . چون بر باطلی متّفق شدندید و بر تغییر و تبدیل اجتماع کردندید رب‌العزه پیامبری به ایشان فرستادی.

میبدی (کشف‌الاسرار، ج ۱، ص ۶۸۸)

۱۲. حذف یای استمرار از آخر فعل به قرینه‌ی پیشین:

سلیمان . . . بفرمودی تا سنگی بزرگ بیاوردندی . . . و به هم بازنهادند [بازنهادندی].

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۲۸)

**۱۳. فعل مفرد با فاعل جمع در ماضی استمراری همراه «ی» (حذف «د» از شناسه‌ی «ید»):**

اگر نه **شما بودیی** [بودیدی] ما بودیمی گرویدگان.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۴۶۰)**

**۱۱-۱۱**

فعل مضارع علاوه‌بر شکل امروزی به صورت‌های گوناگون نیز به‌کار رفته است؛ از آن جمله:

۱. «همی» به‌جای «می» در اوّل:

. . . نبشته بود که **همی گوید** مسعود بن محمود . . .

**بیهقی (تاریخ، ص ۱۳۶)**

۲. «همی» در آخر مضارع ساده یا مصدّر به باء، که اختصاص به شعر دارد:

کنون رزم‌گردان **بسیجد همی**    سر از رای و تدبیر **پیچد همی**

**دقیقی (گنج بازیافته، ص ۷۰)**

الا تا نگرید که عرش عظیم    **بلرزد همی** چون بگرید یتیم

**سعدی (بوستان، ص ۸۰)**

۳. «ب» در اوّل مضارعی که امروزه با «می» می‌آید:

اگر باد هیبت تو بر بیشه **بگذرد** از تب لرزه‌ی اندیشه‌ی تو **بسوزد.**

**وراوینی (مرزبان‌نامه، ص ۱۳۷)**

۴. «همی» در اوّل مضارع فعل مرکّب:

چرا **همی شتاب کنید** به بدی؟

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۰۵)**

۵. «همی» و «ب» در اوّل مضارع:

این، فضل خدای من است و منّت او بر من و مرا **همی بیازماید.**

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۵۳)**

۶. «همی» در اوّل فعل مضارع و ماضی برای تأکید، نه استمرار:

**همی نیست** اندر دوزخ، جایگاه، کافران را؟

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۰۶)**

آن غلام، لختی میوه برداشت و سوی پیغامبر (ع) آورد و پیغامبر (ع) آن میوه **همی خورد** و این غلام را گفت: تو ازکجایی؟

**(همان متن، ص ۶۹۳)**

**۷. مضارع ساده در جایی که امروزه با «ب» می‌آید:**

پس طریق دیگر سپریم تا . . .

**ابن‌سینا (رساله‌ی نفس، ص ۸)**

**۸. مضارع ساده در جایی که امروز با «می» می‌آید:**

نامه‌ی بیست و پنجم در تقلید عمل احتساب **نویسد**.

**رشید وطواط (نامه‌ها، ص ۵)**

**۹. «ی» در آخر «است» و «نیست»:**

ملک گفت اگر چنین است که تو می‌گویی باید که کار تو از این **بهترستی**.

**بلعمی (ترجمه‌ی تاریخ طبری)**

روزگار و چرخ و انجم سر بسر **بازیستی** گر نه این روز دراز دهر را فرداستی

**ناصر خسرو (دیوان، ص ۲۲۶)**

**۱۰. «ی» در آخر مضارع ساده‌ی افعال دیگر:**

ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت که سوی قبله‌ی رویت نماز **خوانندی**

**شهید بلخی**

**۱۱. «ب» در اوّل و «ی» در آخر:**

چنان واجب کند که . . . من **بیاموزمی** و چون سخن گویندی **بشنومی**.

**بیهقی (تاریخ، ص ۱۰۸)**

**۱۲. مضارع التزامی با «می»:**

این سی گونه میوه‌ها جبریل (ع) . . . بیاورد تا فرزندان او آن را **می‌کارند** و **می‌پرورند** و ثمرت آن **برمی‌دارند** و **می‌خورند**.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۱۴)**

**۱۳. مضارع التزامی با «همی»:**

صالح همی‌خواهد که این فرزندان ما **کشته همی‌شوند**.

**(همان متن، ص ۱۱۹۴)**

## ۱۱-۱۲

**فعل دعا امروزه به صیغه‌ی مضارع التزامی و یا امر ادا می‌شود، در قدیم در سوّم شخص مفرد، مصوّت** بلند آ (ā) قبل از شناسه می‌افزوده‌اند:

باری تعالی او را . . . برخورداری دهاد.

**نظامی عروضی (چهار مقاله، ص ۲)**

در اوّل شخص مفرد نیز:

ماها شکر از غالیه دانت چینام    هر لحظه، گلی زگلستانت چینام
جانان منی، که پیش رویت میرام    درمان منی، که درد جانت چینام

**(از نزهةالمجالس، ص ۵۳۴)**

بی‌باغ رخت جهان مبینام    بی‌داغ رخت، روان مبینام

**خاقانی (دیوان، ص ۳۰۶)**

و به‌ندرت برای دوّم شخص مفرد نیز فعل دعا به‌کار می‌رفته، به این ترتیب که همان صورت سوّم شخص را با افزودن شناسه‌ی دوّم شخص «ی» می‌آورده‌اند:

زیادی خرّم و خرّم زیادی    میان مجلس و شمشاد و سوسن

**منوچهری**

«باد» و منفی آن «مباد» که مخفّف «بواد» و «مبواد» است گاهی در آخر نیز الفی می‌گرفته‌اند:

منت خدای بر شما بادا.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۱۱)**

ترا با هیچ‌کس‌تان عیش مبادا.

**(همان متن، ص ۳۹۰)**

## ۱۱-۱۳ فعل امر

امروزه معمولاً همراه پیش‌جزء «بـ» می‌آید: برو، بخوانید، مگر فعل‌های پیشوندی و مرکّب که به‌صورت ساده نیز دیده می‌شوند:

کتاب را بردار.
کتاب را در بیار (= در بیاور).
توجّه فرمایید. توجّه بفرمایید.

ولی در متون کهن و آثار کهنه‌گرایان به صورت‌های گوناگون دیده می‌شود؛ از این قبیل:

۱. همراه «بـ»:

نگر تا نداری هراس از گزند  بزی شاد و خندان‌دل و ارجمند

فردوسی

۲. بدون «بـ»:

گو نام ما ز یاد به عمدا چه می‌بری؟  خود آید آنکه یاد نیاری زنام ما

حافظ

شعر تو خوان تا دگران دَم زنند  سکه تو زن تا دگران کم زنند

نظامی

۳. همراه «می» و «همی»، و آن، در صورتی است که فعل، علاوه بر مفهوم امر، بر تأکید و استمرار نیز دلالت کند:

کاروان شهید رفت از پیش  وان ما رفته گیر و می‌اندیش

رودکی

گفت تتبع می‌کن تا این کیست؟

ابن بلخی (فارسنامه، ص ۹۷)

برو کار می‌کن مگو چیست کار  که سرمایه‌ی جاودانیست کار

بهار

تو مهمان من همی باش.

(تفسیر طبری، ص ۷۹۳)

۴. همراه «می» + «ب»:

می‌بدانید کاین جهان فسوس  همه باد است و حیلت و دلغم

خطیری (از لغت‌نامه‌ی دهخدا)

۵. همراه «همی» + «می»:

همی می‌کن که جاویدان مدد بادا ز توفیقت.

شاه شجاع (از سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۲۰۰)

## ۱۱-۱۴ فعل نفی

امروزه با افزودن پیش‌جزء نفی «ن» که بر سر افعال می‌آید، اگر فعل دارای پیش‌جزء «بـ» باشد آن را حذف می‌کنند و «ن» در فعل‌های پیشوندی، پس از پیشوند، و در فعل‌های مرکّب، پس از فعلیار قرار می‌گیرد:

رفت ← نرفت، می‌رفت ← نمی‌رفت،
بِرَوَد ← نرود، بردارد ← برندارد،
کمک کند ← کمک نکند.

امّا در متون کهن به صورت‌های گوناگون دیده می‌شود؛ چنانکه:

۱. «نَ» در آغاز فعل:

شیخ ما ننشست.

(اسرارالتّوحید، ص ۱۳۶)

۲. «ب» + «نَ»:

هیچ چیز در او بنماند.

عطّار (تذکرةالاولیاء، ص ۴۹۴)

قارون زکات بنمی‌داد.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۱۹)

۳. «می» + «نَ»:

آن کس‌ها . . . فرمانبردار می‌نباشند.

(همان متن، ص ۶۰۸)

۴. نفی پیشوندی (نَ + پیشوند + فعل):

می‌پندارید شما که . . . شما را سوی ما نه بازگردانند.

(همان متن، ص ۱۰۸۵)

۵. نفی مضارع مرکّب (می + فعلیار + ن + فعل):

سؤال پیر می‌یاد نداشتی.

(اسرارالتّوحید، به نقل از لغت‌نامه‌ی دهخدا)

۶. نفی فعل با «نا» به‌جای «نَ»:

آن کس‌ها که ناگرویده باشند . . . بیفزاییم ایشان را عذابی.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۸۷۷)

**۷. نفی مصدر فعل با «نا» به‌جای «نَ»:**

نگرستن، تأثیر محبّت است و نانگرستن، تأثیر عداوت.

**(شرح تعرّف، ص ۴۷)**

**۸. نفی مضارع اخباری (همی + نَ + فعل):**

**همی** نبینند که ما کردیم شب را تا بیارامند اندر آن؟

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۱۰)**

**۹. نفی مضارع پیشوندی (همی + نَ + پیشوند + فعل):**

**همی نه اندر یابند.**

**(همان متن، ص ۱۰۸۲)**

**۱۰. نفی مضارع مرکّب (فعلیار + همی + نَ + فعل):**

آن خلق . . . هیچ رسول را رد **همی نکنند.**

**(همان متن، ص ۹۱۵ ـ ۹۱۴)**

**۱۱. نفی مضارع با فاصله میان «نَ» و فعل:**

**نه** هیچ خدای **است** مگر او.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۶۰۹)**

هر آن نفس که **نه** به حق **برآید** گَنده بُوَد.

**(اسرارالتّوحید، ص ۲۸۵)**

**۱۲. نفی فعل مجهول (نَ + فعل مجهول):**

چرا **نفرستاده آمد** بر او آیت‌ها از خداوند او.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۰۴)**

**۱۳. نفی با «مَ» به جای «نَ» به اضافه‌ی «الف» در آخر فعل:**

هیچ کار را **مَشایا** که شایسته‌ی هر کارگشتنی در بند آن بماندی.

**(اسرارالتّوحید، ص ۳۰۲)**

## ۱۱-۱۵ فعل نهی

امروزه با افزودن پیش‌جزء «نَ» به جای پیش‌جزء «ب» بر سر صیغه‌ی امر می‌آید:

برو ← نَرو، بروید ← نروید.

امّا در فعل‌های کهن معمولاً به جای «نَ» پیش‌جزءِ «مَ» می‌افزوده‌اند و فعل نهی کاربردهای گوناگونی داشته؛ چنانکه:

۱. با پیش‌جزءِ «مَ» در اوّل:

**مکشید** تنی را . . . و **مگردید** پیرامن مال یتیمان.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۸۹۷)

۲. همراه «ب» و «مَ»:

این فرو بَر و **بمینداز**.

(همان متن، ص ۱۳۳۴)

۳. «مَ» در آغاز فعل پیشوندی و مرکّب برخلاف کاربرد امروز که پیش‌جزءِ نهی، پس از پیشوند و فعلیار قرار می‌گیرد:

**مَه اندر شوید** از دری یکتا.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۷۵۱)

**مه شادی کن**.

(همان متن، ص ۱۲۷۳)

## ۱۱-۱۶ استعمال فعل ناگذر امروزی در وجه گذرا

فرعون . . . زنده **بماندی** از بهر خدمت، دختران ایشان را.

(تفسیر طبری، ص ۱۲۶۰)

## ۱۱-۱۷

آوردن افعال مجهول با «گشتن»، «آمدن»:

ذات وی به حقیقت **شناخته نیاید**.

ابن‌سینا (رساله‌ی منطق، ص ۲۵)

آن نیز **بگفته آید**.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۱۹۸)

ده تن به دست سمک **کشته گشتند**.

(سمک عیار، ج ۱، ص ۸۵)

## ۱۱-۱۸ فعل‌های کهن متروک

**۱. فعل‌های ساده‌ی کهن:**

موسی (ع) از آن **بشکوهید**.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۸۴)

یا دل او مرا نمی‌خواهد یا به من آمدن **نمی‌یارد**

مسعود سعد

**می‌افژول**[1] آن گرویدگان را به‌خدای.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۵۹۰)

**۲. پیشوندی کهن:**

نشاید که وی را اندر **یابند**.

(شرح تعرّف، ص ۳۴)

موسی (ع) دست **فرازکرد** و خوار و آسان برداشت.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۸۴)

خدای . . . **وادهد** شما را بهتر و فاضلتر از آنکه **باستدند** از شما.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۵۹۲)

**فاگرفت** از فرود ایشان پرده‌ای.

(همان متن، ص ۹۵۸)

**۳. فعل‌های پیشوندی که در گذشته و امروز، ساده‌ی آن متداول بوده و هست:**

فرعون فرموده بود که موسی (ع) را بگیرند و به بدل وی **باز کُشَند**.

(همان متن، ص ۱۲۷۶)

**۴. فعل‌های مرکّب کهن:**

بدانستند که سلیمان (ع) **فرمان یافته**.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۵۸)

آن هدیه‌ها را جمله **ردباز کرد**.

(همان متن، ص ۱۲۵۱)

---

۱. برانگیز

**۵. فعل‌های مرکّب کهن در معنایی غیر از معنای امروزی:**

آدمیان را پیدا شد[1] دروغ‌زنی دیوان و پریان.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۵۷)

باید . . . او را استوار کنند[2] و به آهن ببندند.

(همان متن، ص ۱۳۲۷)

**۶. عبارت فعلی کهن:**

ما به طاقت رسیده‌ایم.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۴۳۳)

اهل مکّه از وی در آویختند.

(همان متن، ص ۳۶۳)

**۷. فعل‌های ناگذر یک شخصه با کاربرد کهن متروک:**

عایشه را از پیغامبر درد آمد.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۱۳۴)

گر شرم نیایدت ز نادانی     بیشرم‌تر از تو کیست در دنیا؟

ناصر خسرو (دیوان، ص ۲۸۲)

**۸. فعل مرکّب با حرف اضافه در اوّل، که امروز زاید می‌نماید:**

خدای عزّوجلّ وی را به لعنت کرد.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۰۹)

من آن کتاب را به‌شرح کردم.

(شرح تعرّف، ص ۳۳)

**۹. تبدیل مصوّت ـُـ (o) به ـ و (ū):**

آدم (ع) از بهشت بیوفتاد و به این جهان اوفتاد.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۱۰)

**۱۰. تبدیل حروف فعل به حروف قریب‌المخرج:**

خدای بنبیسد[3] آنچه فرو نهد به حدیث.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۳۰۸)

---

۱. معلوم شد.
۲. دستگیر کنند.
۳. بنویسد.

او را به محنت او کند.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص۱۲۱۵)

۱۱. تبدیل مصوّت o به i قبل از شناسه:

دیدار افتید آن دو گروه را.

(همان متن، ص ۵۸۶)

لرزه بر هفت اندام من افتید.

(منتخب رونق المجالس، ص ۲۵)

۱۲. آوردن صامت «ی» در آخر صیغه‌ی دوّم شخص مفرد فعل امر مختوم به مصوّت «ـو»:

بگوی اگر من گم کردم، گم بر تن خویش کردم.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۴۶۲)

# کاربردهای کهن اسم

## ۱۱-۱۹

آوردن مصوّت «آ» (ā) در آخر اسم و صفت و کلمه‌های دیگر:

بزرگا مردا که این پسرم بود.

بیهقی (تاریخ، ص ۱۸۹)

پوپک دیدم به حوالی سرخس بانگک بر برده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین بر او نقش بسی گونه بر آن چادرا

رودکی

## ۱۱-۲۰ نشانه‌های نکره

علاوه بر «ی» و «یک» که امروزه نشانه‌ی نکره است، در قدیم گاهی اسم نکره را به دو صورت دیگر یعنی با «یکی» در اوّل و یا «یکی» در اوّل و «ی» در آخر هم می‌آورده‌اند:

یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر به فکرت فرو برده بود

سعدی (بوستان)

یکی پیغامبری از عرب بیرون آید.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۰۶۷)

یکی برزیگری نالان در این دشت به دست خونفشان آلاله می‌کشت

باباطاهر عریان

## ۱۱-۲۱ جمعِ جمع

نمونه‌هایی از جمع‌های مکسّر عربی را که در زبان فارسی امروز همراه نشانه‌های جمع می‌آیند در مبحث جمع (بخش اسم) دیدیم؛ اینک یادآوری می‌شود که برخی از این جمع‌ها در زبان فارسی، گویی مفهوم جمع بودنشان کم‌رنگ می‌شود یا از میان می‌رود؛ لذا دوباره آن‌ها را با نشانه‌های فارسی جمع می‌بندند:

از روزگار آدم . . . همه‌ی پیامبران و **ملوکان** زمین به پارسی سخن گفتندی.

**(از ترجمه‌ی تفسیر طبری به نقل مفرد و جمع، ص ۷۰)**

روز سدیگر **عُمّالان** خویش بیرون کرد.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۵۰)**

از طواف همه **ملائکیان**    یاد کردی به گرد عرش عظیم؟

**ناصر خسرو**

زنان دشمنان از پیش حربت    بیاموزند **الحان‌های** شیون

**منوچهری**

مست بودند از تماشای الاه    وز **عجایب‌های** استدراج شاه

**مولوی (مثنوی، دفتر ۳، ص ۴۵)**

با **کواکب‌های** سیم از بهر آتش روز جنگ    برزده بر غیبه‌های آبگون برگستوان

**فرّخی**

## ۱۱-۲۲

جمع بستن اسم جمع عربی با پسوند «ان» فارسی که امروز به صیغه‌ی مفرد می‌آید و یا با «ها» جمع بسته می‌شود:

موسی (ع) خود و **عیالان** برخاستند.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۸۴)**

**خلقان** وی را بدیدند.

**(همان متن، ص ۱۳۱۹)**

## ۱۱-۲۳

در بخش اسم دیدیم که اسم معنی با «ها» جمع بسته می‌شود؛ اکنون اضافه می‌شود که در شعر و ادب قدیم، برخی از اسم‌های معنی به‌ویژه آن‌ها که مفهوم زمان را می‌رسانند، با «ان» نیز جمع بسته می‌شده‌اند:

ای دوست! چرا در این جهان بی‌خبری؟ روزان و شبان در طلب سیم و زری

منسوب به خیّام

تنها دل من است گرفتار در غمان؟ یا خود در این زمانه دل شادمان کم است؟

سعدی

و نیز دیدیم که امروزه گاهی اسم‌های خاص را با «ها» جمع می‌بندند؛ مانند فردوسی‌ها و سعدی‌ها؛ اکنون گوییم که در قدیم، آن را در همان مورد و معنی با «ان» جمع می‌بسته‌اند:

یوسفان از رشک زشتان مخفی‌اند کز عدو خوبان در آتش می‌زیند

مولوی

یعنی زیبایانی مثل یوسف.

## ۱۱-۲۴ تبدیل و قلب و ادغام و حذف در اسم و کلمه‌های دیگر

هیچ‌کس یاقوت را سولاخ نکرده بود.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۴۸)

ایشان را در نقم[1] بگیرم.

(سمک عیّار، ج ۱، ص ۲۲۴)

بلگ از درختان فرو ریزم.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۸۶)

ده گونه آن است که مزغش[2] بخورند.

(همان متن، ص ۱۳۱۳)

بیرون آریم ایشان را جمنده‌ای از زمین.

(همان متن، ص ۱۲۱۰)

سلیمان . . . هروزی به حمّالی همی رفتی.

(همان متن، ص ۱۲۴۳)

سرای وی از سدّ سکندر سختر است.

(سمک عیّار، ج ۱، بخش ۲، ص ۱۶۶)

## ۱۱-۲۵

آوردن «ت» در آخر اسم‌های مختوم به «ــِـش» به سبک کهن:

مر ایشان راست پاداشت دو چندان.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۴۶۱)

---

۱. نقب
۲. مغزش

## ۱۱-۲۶

در بخش اسم (مبحث منادا) گفته شد که نشانه‌های ندا عبارتند از: «ای»، «یا» در اوّل، و «الف» در آخر اسم؛ اکنون گوییم که در قدیم، علاوه بر آن‌ها حرف نشانه‌ی «ایا» نیز در اوّل منادا می‌افزوده‌اند:

ایا شاه محمود کشورگشای! زمن گر نترسی بترس از خدای

فردوسی

و نیز اسم‌های غیراسم خاصّ عربی را با «یا» می‌آورده‌اند:

یا پدر من! مزدورگیر او را.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۶۴)

## ۱۱-۲۷

در بخش اسم دیدیم که امروزه مفعول به چهار صورت به‌کار می‌رود.

← بخش اسم (کاربرد اسم در جمله)

اکنون گوییم که در آثار کهن و شعر کهنه‌گرایان دو شکل دیگر نیز دیده می‌شود:

۱. «مر» در اوّل و «را» در آخر اسم:

روزی گوسفند مرزن را سرویی زد.

(سندبادنامه، ص ۸۲)

۲. «مر» در اوّل اسم بدون «را» در آخر:

ملوک پیشین مر این نعمت به سعی اندوخته‌اند.

سعدی (گلستان)

من ندانم به نگاه تو چه رازیست نهان که مرآن راز توان دیدن و گفتن نتوان

رعدی آذرخشی

نشانه‌ی «مر» گاهی به آخر متممی که حرف «را» نشانه‌ی مفعول نیست نیز افزوده می‌شده است:

مصرح بگفتیم که مرمارا چندان ولایت در پیش است . . . می‌باید گرفت.

بیهقی (تاریخ، ص ۷۳)

و همچنین به‌ندرت در آخر فاعل یا نهاد (مسندٌ الیه) نیز دیده می‌شود:

به گردون گردان رسد نام تو که آمد مراین کار با نام تو

فردوسی

### ۱۱-۲۸

افزودن حرف «را» به آخر نهاد:

سمک گفت . . . تو را با من چه کینه داری؟

(سمک عیّار، ج ۱، ص ۱۶۹)

نه، مرا (من را) خواستار شوهرم.

(همان متن، ج ۱، جزء ۳، ص ۱۲۳)

### ۱۱-۲۹

افزودن مصوّت «ی» به‌جای کسره در آخر مضاف:

برانگیختم بر شما بندگانی ما را.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۸۹۲)

باز بیابیم و نقطه‌ی ب را مرکز کنیم و به‌دوری نقطه‌ی ۱ دایره کنیم.

ابن‌سینا (رساله‌ی منطق، ص ۸۰)

## کاربردهای کهن صفت

### ۱۱-۳۰ آوردن صفت جمع با موصوف جمع

خیرات حسان، خوشخویانی نیکورویان.

(لسان التنزیل، ص ۶۹)

### ۱۱-۳۱ آوردن صفت شمارشی ساده (عدد) پس از موصوف (معدود)

بسی رنج بردم در این سال سی    عجم زنده کردم بدین پارسی

فردوسی

### ۱۱-۳۲

آوردن صفت شمارشی ترتیبی که همراه «میم» است پیش از موصوف:

سوم روز خوان را به مرغ و بره    بیاراستش گونه‌گون یکسره

فردوسی

**۱۱-۳۳**

آوردن «**ددیگر**» و «**سدیگر**» به جای صفات شمارشی ترتیبی دوّم و سوّم:

... **ددیگر** آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چو اندر او نگری
**سدیگر** آنکه زبان را به‌گاه گفتن زشت — نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری

انوری

**۱۱-۳۴**

آوردن مضافٌ الیه پیش از صفت برای اسمی که هم صفت دارد و هم مضافٌ الیه برخلاف معمول:

پسران وزیر **ناقص عقل** — به گدایی به روستا رفتند

سعدی

یعنی پسران ناقص عقل وزیر...

**۱۱-۳۵**

آوردن صفت سوّم به صورت «**سیم**» و «**سیوم**» و دوّم به‌صورت «**دویم**»:

شام از اقلیم **سیم** و چهارم است.

(نزهةالقلوب، ج ۲، ص ۳۶۸)

**سیوم** آنکه دوست نادان بر دشمن دانا مگزین.

وراوینی (مرزبان‌نامه، ص ۳۲)

از آنچه من ... دیدم یکی به ناحیّت دشت ... **دویم** به دیلمستان ... **سیوم** به مصر.

ناصر خسرو (سفرنامه، ص ۱۶۹)

**۱۱-۳۶**

استعمال صفت برتر به‌جای و معنی صفت برترین با تکرار پسوند «تر» یا بی‌تکرار آن:

چنین چیزها از وی آموختندی که **مهذب‌تر و مهتر‌تر** روزگار بود.

بیهقی (تاریخ، ص ۱۹۱)

**نامقبولتر** چیزها نزدیک تو نصیحت است.

نصراللّه منشی (کلیله و دمنه، ص ۱۴۲)

### ۱۱-۳۷

**آوردن صفت مفعولی «بسندیده» از «بس» و «بسنده» برخلاف قیاس:**

این، چهارم جایگاه است که ما با ایشان مصاف کردیم. بسندیده نمی‌باشیم.

(سمک عیّار، ج ۲، ص ۴۰)

### ۱۱-۳۸

**افزودن پیش‌جزء «بـ» بر سر صفت فاعلی و مفعولی:**

ما نیستیم به تو بگرونده.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۱۸۳)

به مهر اندر چو دو روشن چراغیم    به ناز اندر چو دو بشکفته باغیم

(ویس و رامین، از لغت‌نامه‌ی دهخدا، ج ۱۹، ص ۵۰۶)

پهلوانان را بخفته گرفته‌اند.

(سمک عیّار، ج ۱، بخش ۲، ص ۱۲۸)

### ۱۱-۳۹ کاربرد صورت کهن صفت‌ها

از این کار سیر آمدی؟ دشخوار بود.

(سمک عیّار، ج ۱، ص ۱۷۷)

## کاربردهای کهن ضمیر

### ۱۱-۴۰

**ضمیر شخصی «او» و «ایشان» برای غیر انسان:**

شهری بود که او را طور زمین می‌خواندند.

(سمک عیّار، ج ۱ ، ص ۳۴)

ایشان صفت‌هایی‌اند که سپس حقیقت چیز بُوند.

ابن سینا (رساله‌ی منطق، ص ۱۷)

### ۱۱-۴۱ تقدیم ضمیر پیوسته‌ی اضافی بر مضاف (قلب مضاف و مضافٌ الیه)

این است‌تان خدای.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۶۷۲)

یعنی این است خدای‌تان.

### ۱۱-۴۲

آوردن حرف نشانه‌ی «را» میان ضمیر پیوسته‌ی اضافی و مضافٌ الیه:

آن ابر عذاب دارد و همه را شان هلاک خواهد کرد.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۱۸۶)

یعنی همه‌شان را . . .

### ۱۱-۴۳

افزودن ضمیر پیوسته‌ی اضافی به آخر ضمیر مشترک «خویش»:

از قومان خویش‌شان یاد نیامد و از ایشان نیندیشیدند.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۱۸۴)

### ۱۱-۴۴

آوردن «کدامین» بدون همراهی اسم (به‌صورت ضمیر) که فاعل جمله است:

تا کدامین، دست گیرد در خطر          دست و پایی می‌زند از بیم سر

مولوی

### ۱۱-۴۵

در بخش ضمیر دیدیم که ضمیرهای «ما» و «شما» را امروزه گاهی با «ها» جمع می‌بندند؛ اکنون گوییم که آن‌ها را در قدیم با «ان» نیز جمع می‌بسته‌اند:

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید          همه گفتند صواب است، صواب

منوچهری

### ۱۱-۴۶

در بخش ضمیر (۵-۲۲ تا ۵-۲۴) دیدیم که ضمیرهای «م»، «ت»،«ش» معمولاً در آخر اسم، نقش اضافی دارند و در آخر برخی از فعل‌های گذرا، نقش مفعولی؛ و در آخر حرف اضافه و برخی از فعل‌های گذرا، نقش متمّمی؛ اکنون گوییم که در زبان شعر و ادب، به‌ویژه شعر قدما، گاهی به ضرورت وزن و قافیه و سجع یا ترکیب خاصّ جمله و شعر و یا علل دیگر، این ترتیب برهم می‌خورد و ضمیر مفعولی به جای آخر فعل، در آخر اسم و ضمیر و قید و حرف و جز آن می‌آید و یا برعکس، ضمیر اضافی به جای اینکه در آخر اسم یا ضمیر مشترک بیاید به آخر فعل و جز آن اضافه می‌شود و همچنین است ضمیر متممی که در آخر اسم و قید و ضمیر شخصی و مشترک و . . . می‌آید؛ امّا چون این دگرگونی‌ها اغلب در زبان شعر دیده می‌شود و احتمالاً ضرورت شعری در آن مؤثر بوده است، به چند نمونه بسنده می‌شود:

۱. به‌جای اینکه در **نقش اضافی** در آخر **اسم** بیاید، در آخر **فعل** افزوده می‌شده است:

هر دَم از درد بنالم که فلک هر ساعت　　کندم قصد دل ریش به آزار دگر

**حافظ**

یعنی قصد دل ریشم کند . . . .

۲. در نقش اضافی به جای آخر اسم، در آخر قید آمده است:

دیر آمدی ای نگار سرمست　　زودت ندهیم دامن از دست

**سعدی**

یعنی زود دامنت [را] از دست ندهیم.

۳. در نقش اضافی به‌جای آخر قید، در آخر اسم (موصوف و صفت) آمده است:

هر آن دیوار **قدیمش** که پیش آمدی به قوّت بازو بیفگندی.

**سعدی (گلستان، ص ۱۷۰)**

یعنی هر آن دیوار قدیم که پیشش آمدی . . . .

۴. به‌جای آخر اسم، در آخر ضمیر شخصی جدا:

آن دوست که عهد دوستداری بشکست　　می‌رفت و **منش** گرفته دامن در دست

**سعدی**

یعنی من دامنش در دست گرفته [بودم].

۵. در نقش مفعولی به‌جای اینکه در آخر **فعل** بیاید، در آخر **ضمیرهای پرسشی** آمده است:

حضرت مولانا فرموده که حیوان بیچاره را **چراش** می‌زنی.

**افلاکی (مناقب‌العارفین ـ از سماع در تصوّف، ص ۱۳۷)**

یعنی چرا می‌زنی‌اش؟

عمران نامی را در قم می‌زدند یکی گفت چون عمر نیست **چراش** می‌زنید؟

**عبید زاکانی (رساله‌ی دلگشا)**

یعنی چرا می‌زنیدش؟

۶. در نقش مفعولی به‌جای اینکه بین دو جزء **فعل پیشوندی** بیاید، در آخر **مضافٌ الیه متمم** آمده است:

گفتم بلی من آنم که به ده دینار از قید **فرنگم** باز خرید . . .

**سعدی (گلستان، ص ۵۴)**

یعنی از قید فرنگ بازم خرید.

۷. در نقش مفعولی به‌جای اینکه در میان دو جزء **فعل مرکّب** بیاید، در آخر **ضمیر شخصی جدا** آمده است:

رها نمی‌کند ایّام در کنار **منش** — که داد خود بستانم به بوسه از دهنش

سعدی

یعنی درکنار من رهایش نمی‌کند.

۸. در نقش متمّمی به‌جای اینکه همراه **حرف اضافه** بیاید و نیز در نقش **مفعولی** به‌جای اینکه همراه **حرف نشانه** باشد با **حرف ربط** همراه است:

**تات** نپرسند همی باش گنگ — **تات** نخوانند همی باش لنگ

مسعود سعد

یعنی تا ازت نپرسند . . . تا تو را نخوانند . . .

۹. در فعل‌های ناگذر یک شخصه به جای اینکه همراه جزء **غیرفعلی** بیاید، حافظ آن را در آخر گروه **متمّمی** آورده است.

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ — ولیکن خنده می‌آید به این بازوی **بی‌زورش**

حافظ

یعنی به این بازوی بی‌زور خنده‌اش می‌آید.

## ۱۱-۴۷

در بخش ضمیر دیدیم که این ضمیرها وقتی به کلمه‌ی مختوم به «الف» یا «واو»، اضافه می‌شوند، بین آن دو «یا»یی می‌افزایند: دنیایش، ابرویش؛ امّا قدما گاهی آن «یاء» را نمی‌افزوده‌اند:

گفت: در ابتداش معرفت است و **انتهاش** توحید.

عطّار (تذکرةالاولیاء، ص ۴۹۵)

## ۱۱-۴۸

گاهی به ضمیر «او»، «یا»یی می‌افزوده‌اند:

به ابر اندر آورده بالای اوی — زمین کوه تا کوه، پهنای اوی

فردوسی

## ۱۱-۴۹

گاهی **ضمیرهای شخصی جدا** را به جای **ضمیرهای مشترک** به‌کار برده‌اند:

ندانم گناه **من** ای شهریار! — که کردستم اندر همه روزگار

فردوسی

نخواهم که سختی کنی بر تو.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۶۴)

ای نظامی پناه پرور تو	به درکس مرانم از در تو

نظامی

یعنی به درکس مران مرا از در خود.

## ۱۱-۵۰

استعمال «از آنِ» و به تخفیفِ «از» به صورت «زانِ» یا با حذف «از» به‌صورت «آنِ»:

این عصا از آنِ وی است.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۸۴)

هر طایفه‌ای به من گمانی دارند	من زانِ خودم هر آنچه هستم هستم

منسوب به خیّام

سپهر و زمین و زمان آنِ اوست	روان و خرد زیر فرمان اوست

فردوسی

## ۱۱-۵۱

استعمال «اینِ» به جای «آنِ» و «از آنِ»:

حق تعالی قربان هابیل بپذیرفت و اینِ قابیل نپذیرفت.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۱۵)

## ۱۱-۵۲

استعمال ضمیر پرسشی «چه» در نقش قیدی:

چه دَوَم بیهده سوی بستان؟	خود همی یابمش به گورستان

سنایی

## ۱۱-۵۳

آوردن ضمیر مشترک «خود» بدون ضمیر پیوسته‌ی اضافی:

گوییم که ما نبودیم و ایشان خود هلاک شدند.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۱۹۵)

## ۱۱-۵۴

آوردن ضمیر مشترک «خود» به‌جای و معنی قید نفی «اصلاً» و «هرگز»:

آن رسول مقرّ نیامد از خجلی، وگفت که خود نداریم.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۵۰)

## ۱۱-۵۵

افزودن پسوند «ـُـم» به آخر ضمیر مبهم «دیگر»:

مطلب ما دیگرم از سپس هَل است.

ابن سینا (رساله‌ی منطق، ص ۱۵۵)

# کاربرد کهن قید

## ۱۱-۵۶ قیدها و گروه‌های قیدی کهن و متروک

چون موسی (ع) دست بدان مارکرد که بگیرد، در حال همچنان عصا گشت که بود.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۸۷)

قاعده‌ی کودکان باشد که هر چه دریابند، حالی به دهان نهند.

(همان متن، ص ۱۲۸۹)

این قصّه‌ی هابیل و قابیل گفته آمده است به‌شرح.

(همان متن، ص ۱۳۱۵)

الحسین بن علی (رض) . . . درکربلا بزاری زارکشتند.

(همان متن، ص ۱۳۳۲)

من نیز شتر به کرا گرفتم و با ایشان بهم به سرخس آمدیم. روزی دو سه آنجا مقام کردیم . . . من هر شبی . . . پاره‌ای در پیش کاروان برفتمی.

(اسرارالتّوحید، ص ۶۴)

سمک پیش ایستاد و می‌رفتند که از یک ناگاه گرد برخاست.

(سمک عیّار، ج ۱، ص ۱۴۳)

به هر یک چندی مرا درد شکم بگیرد.

(همان متن، ج ۱، ص ۲۰۲)

از دی باز لرزه بر شما افتاده است.

(اسرارالتّوحید، ص ۷۲)

# کاربردهای کهن حرف

## ۱۱-۵۷

استعمال «با»، «بَر» و «بی» با همزه در اوّل به شکل قدیم، یعنی به صورت «اَبا»، «اَبر» و «اَبی»:

جوانیش را خوی بدیار بود　　اَبا بد همیشه به پیکار بود

فردوسی

اَبَر کین آن شاهزاده سوار　　بکشت از سواران دشمن هزار

فردوسی

اَبی تو مبادا جهان یک زمان　　نه اورنگ شاهی و تاج کیان

فردوسی

## ۱۱-۵۸

«اندر» از حروف اضافه‌ی متروک است و امروزه به‌جای آن «در» به‌کار می‌رود. این حرف را در قدیم به صورت‌هایی به‌کار می‌برده‌اند:

۱. در اوّل متمّم به‌جای «دَر» امروزی:

گفت صبر من اندر بلا و یا اندر طاعت، ناطق است به ترس من از آتش دوزخ.

هجویری (کشف المحجوب، ص ۱۰۴)

۲. در آخر متمّم با وجود «ب» در اوّل آن:

به این گونه خسته به خاک اندرم　　زِ گیتی به دام هلاک اندرم

فردوسی

۳. در آخر متمّم با وجود «بَر»:

پوپک دیدم به حوالی سرخس　　بانگک بر برده بر ابر اندرا

رودکی

۴. در آخر متمّمی که «از» دارد:

از درخت اندر گواهی خواهد اوی　　توبه ناگه از درخت اندر بگوی

رودکی

۵. در آخر گروه قیدی (قید مکان) به‌جای اوّل آن:

سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر　　فریدون است پنداری میان درع و خوی اندر

دقیقی

۶. میان دو کلمه‌ی مکرّر برای بیان کثرت و اتّصال:

در بندم از آن دو زلف بند اندر بند　　نالانم از آن عقیق قند اندر قند

منوچهری

۷. به صورت پیشوند در اوّل افعال، مانند اندر افتادن، اندرگذشتن، اندر آوردن:

هر آن گه که روز تو اندرگذشت　　نهاده همی باد گردد به‌دشت

فردوسی

## ۱۱-۵۹

آوردن «اندر» در اوّل و «دَر» در آخر متمّم:

اندر میان آن در، جزیره‌ای است.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۵۸)

## ۱۱-۶۰

«اندرون» و مخفّف آن «درون» نیز مانند «اندر» از حروف اضافه‌ی متروکند که آن‌ها را در آخر متمّم مصدّر به باء می‌آورده‌اند وکلاً معنی «در» داشته‌اند. همچنین است خود حرف اضافه‌ی «در»:

به خواب اندرون است میخواره لیکن　　سرانجام آگه کند روزگارش

ناصر خسرو

به آتش درون بر مثال سمندر　　به آب اندرون بر مثال نهنگان

رودکی

ترا سهمگین روی پنداشتند　　به گرمابه در زشت بنگاشتند

سعدی (بوستان)

## ۱۱-۶۱

«بر» نیز مانند «اندر» و «در» و... در آخر متمّم‌های مصدّر به باء می‌آمده است:

امروز اگر مراد تو برناید　　فردا رسی به دولت آبابر

ترکی ایلاقی

وگاه در اوّل و آخر متمّم تکرار می‌شده است:

بر خرد خویش بر ستم نتوان کرد　　خویشتن خویش را دژم نتوان کرد

انوری

## ۱۱-۶۲

«را» علاوه بر مفهوم حرف نشانه (علامت مفعول) گاهی به جای و معنی یکیِ از حروف اضافه به‌کار می‌رفته است، چنانکه در شواهد زیر به ترتیب به معنی «به»، «از»، «در»، «برای» و در مقام قسم و استرحام آمده است و در این صورت، کلمه‌ی همراه آن، متمّم است نه مفعول:

حاتم طایی را گفتند از تو بزرگ همّت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟

سعدی (گلستان)

انوشیروان را پرسیدند . . .

اگر شب رسی روز را بازگرد　　بگویش که تنگ اندر آمد نبرد

فردوسی

مصلحت را سخنی چند بگفتم.

سعدی

سخن در پرده گفتی با حریفان　　خدا را زین معما پرده‌بردار

حافظ

علاوه بر موارد بالا «را» گاهی در مفهوم ضمیر ملکی «از آنِ» نیز به کار می‌رفته است:

گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی؟　　دوست ما را و همه نعمتِ فردوس شما را

سعدی

و همچنین مفهوم تخصیص و انحصار نیز داشته است:

منّت خدای را عزّوجل که طاعتش موجب قربت است . . .

سعدی (گلستان)

و بالاخره به جای کسره‌ی اضافه نیز استعمال می‌شده است که در این صورت، آن را به مضافٌ الیه می‌افزوده‌اند و مضافٌ الیه را بر مضاف مقدّم می‌داشته‌اند:

ملک را دل بهم برآمد.

سعدی (گلستان)

گر تشنگان بادیه را جان به لب رسد　　تو خفته درکجاوه به خواب خوش اندری

سعدی

یعنی دل ملک بهم برآمد ـ جان تشنگان بادیه به لب رسد.

## ۱۱-۶۳

استعمال «بازِ» به جای حرف اضافه‌ی «به» در اوّل متمّم:

گوهرها برکنید و مخالف، بازِ جای نشانید.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۵۳)

شغال و سمک، بازِ خانه آمدند.

(سمک عیّار، ج ۱، ص ۸۲)

## ۱۱-۶۴

آوردن «را» در آخر متمّم مصدّر به حرف اضافه‌ی مرکّبِ «از جهتِ»:

اوّلی و . . . نه از جهت آن را افتد . . . ولیکن از جهت آن را که مشهورند.

ابن‌سینا (رساله‌ی منطق، ص ۱۲۹ ـ ۱۲۸)

## ۱۱-۶۵ استعمال حروف اضافه به‌جای یکدیگر

گفتا بازگرد با این ملکه‌ی خویش.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۵۱)

یعنی بسوی ملکه‌ی خویش.

آن دیوان از دروغ گفته بودند.

(همان متن، ص ۱۲۵۴)

یعنی به دروغ.

عبدالرّحمان و شبیب از پس در بایستادند.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۷۳، ۱۲۷۲)

به این نوبت، اینجا نتوانیم ایستادن، از این نوبت برویم.

(همان متن، ص ۱۴۴۹)

که هر سه حرف اضافه‌ی «از»، «به» و «از» به‌جای و معنی «در» آمده‌اند.

## ۱۱-۶۶ حذف حرف اضافه از آغاز متمّم

آن‌گاه صالح پیغامبر (ع) حق تعالی پیغامبری داد.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۱۹۰)

یعنی به صالح.

## ۱۱-۶۷ آوردن دو حرف اضافه بعد از متمّم

شبی تا برآمد زکوه آفتاب دو تن را نیامد سر اندر به خواب

فردوسی

## ۱۱-۶۸

آوردن «ها»ی بیان حرکت به جای کسره‌ی اضافه در آخر مضاف:

اگر العیاذ باللّه یک تاره موی از سر فرزند من کم شده باشد . . . آتش در شهر چین زنند.

(سمک عیّار، ج ۱، ص ۲۷۸)

## ۱۱-۶۹

آوردن حرف اضافه‌ی مرکّب کهنِ «به جایِ» به معنی و جای «در حقِ»، «درباره‌ی»:

من به‌جای شما چه کرده‌ام؟ و هیچ بدی به‌جای شما نکرده‌ام.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۵۵)

## ۱۱-۷۰ استعمال حروف ربط به‌جای یکدیگر

مدّتی گذشت تا ایشان را ندیدم.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۸۲)

یعنی که ایشان را ندیدم.

## ۱۱-۷۱

آوردن مخفّف حرف ربط «اگر» به‌صورت «ار» و «گر» در نثر:

ار تو این کار نکنی . . . (من نتوانم کرد.)

(سمک عیّار، ج ۱، بخش ۱، ص ۳۳)

اکنون قطران پهلوان را آوردند. اگر به مردی گر به مکر.

(همان متن، ج ۱، ص ۱۷۴)

## ۱۱-۷۲

افزودن «نه که» به آخر «اگر» که امروزه زاید می‌نماید:

اگر من زنده باشم تو بیرون آوری و اگر نه که کشته گردم، عوض خون من بازکنی.

(سمک عیار، ج ۱، ص ۳۶)

### ۱۱-۷۳

آوردن دو حرف ربط هم معنی به دنبال یکدیگر در جمله:

او نیز هم در ملکت دیر نماند.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۳۱)

ترا نشناختم و دانم که تو مرا نیز هم نشناختی.

(سمک عیّار، ج ۵، ص ۶۱۲)

محمّدبن‌جریر اندر این کتاب بیشتر نیاورده است از بهر آنکه تا دراز نگردد.

(همان متن، ص ۱۴۱۴)

### ۱۱-۷۴

تکرار حرف نشانه‌ی «را» در مفعول‌های معطوف:

دیوان را و باد را و مرغان را و جانوران را مسخّر وی گردانید.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۲۷)

دعوت کن همه خلق را: خاصّ را و عامّ را.

(همان متن، ص ۱۳۲۷)

## کاربرد کهن وندها (پیشوندها و پسوندها و میانوندها)

### ۱۱-۷۵ پسوندهای کهن و متروک

۱. پسوند «بانه» در آخر «دست» و «انگشت»:

شاهزاده از باز خانه انگشت بانه و دست بانه خواست.

(سمک عیّار، ج ۱، ص ۱۰)

۲. افزودن پسوند صفت حالیّه «ان» به آخر صفت:

خورشید شاه با چنین پهلوانان در بارگاه به شراب خوردن مشغول بودند تا مستان شدند.

(سمک عیّار، ج ۱، بخش ۳، ص ۵۴)

۳. افزودن پسوند «تاش» مأخوذ از ترکی به آخر اسم:

مانند: خیلتاش، خواجه‌تاش، ایلتاش، شهرتاش.

# کاربرد کهن شبه‌جمله (صوت)

## ۱۱-۷۶

شبه‌جمله‌های فارسی در متون کهن به‌کار می‌رفته که امروزه متروک است؛ چون: زه، زِه‌وزِه، زِهازِه، هان، خَهْ، خَهْ‌خَهْ، به نام ایزد، اینت، خرّما، تا:

تا تطاول نپسندی و تکبّر نکنی    که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند

**سعدی**

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی    که گر کار بندی پشیمان شوی

**سعدی (بوستان، ص ۵۰)**

گفتند: خَه که ابر نیز آمد.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۱۶۸)**

## ۱۱-۷۷

تعدادی از کلمات، ترکیبات و جملات عربی، در فارسی به‌صورت شبه جمله به‌کار می‌رفته‌اند، مانند:

آمین، احسنت، الحذر، الفرار، بسم‌اللّه، ان‌شاءاللّه، بارک‌اللّه، ماشاءاللّه، لوحش‌اللّه، اَلا، اللّه اللّه، حَبّذا، سبحان‌اللّه، استغفراللّه، وااسفا (در عربی: وااسفاه)، واویلا (در عربی: واویلاه)، الحمدللّه.

برخی از این‌ها در نظم و نثر قدیم به کار رفته‌اند و برخی در تداول امروز نیز وجود دارند؛ چنانکه در صفحه‌های پیش دیدیم.

اینک برخی از آن‌ها را که اغلب در نظم و نثر قدیم به‌کار رفته‌اند، ذیلاً به‌ترتیب الفبایی می‌آوریم:

**الا** (هان):

الا ای آهوی وحشی! کجایی؟

**حافظ**

**الامان** (= ال + امان):

هر لحظه هاتفی به تو آواز می‌دهد    کاین دامگه نه جای امان است الامان

**خاقانی (دیوان، چاپ عبدالرسولی، ص ۳۱۵)**

الامان ای دل که وحشت زحمت آورد الامان    بر کران شوزین مُغیلانگاهِ غولان بر کران

**خاقانی (دیوان، ص ۳۲۴)**

**البقیّه** (= ال + بقیه)؛ بقیه را دریاب:

**البقیّه البقیّه** ای خدیو    تا نگردد شاد کلی جان دیو

**مولوی (مثنوی، دفتر دوّم، ص ۳۸۵)**

**الحِذار** (= ال + حذار)؛ یعنی بپرهیز، بپرهیزید، حذرکن، حذر کنید:

**الحذار** ای غافلان زین وحشت آباد الحذار    **الفرار** ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

**جمال‌الدّین عبدالرزّاق**

**الرحیل** (= ال + رحیل)؛ یعنی حرکت، حرکت کنید:

بخندید و گفت **الرحیل** ای گروه    که صبح مرا سر برآمد زِکوه

**نظامی**

**الصّلا** (= ال + صلا)؛ یعنی بیایید برای طعام، بفرمایید، بفرمایید:

درع حکمت پوشم و بی‌ترس گویم **کالقتال**    خوان فکرت سازم و بی‌بُخل گویم **کالصّلا**

**خاقانی (دیوان، چاپ سجادی، ص ۱۷)**

**العشق و الفراق** (= ال + عشق + و + ال + فراق)؛ داد از عشق، فریاد از فراق:

آن شب را تا صبح ... ابیات عاشقانه خواند و گریه کرد و **العشق و الفراق** گفت.

**(امیر ارسلان، ص ۴۳)**

**العیاذبالله** (پناه بر خدا):

اگر **العیاذبالله** یک تاره موی از سر فرزند من کم شده باشد ...

**(سمک عیّار، ج ۱، ص ۲۷۸)**

**الغیاث** (= ال + غیاث)؛ یعنی فریاد، وای:

مرا کنف کفن است **الغیاث** از این موطن    مرا مقر سقر است الامان از این منشا

**خاقانی (دیوان، ص ۱۴)**

**الفرار** (= ال + فرار)؛ یعنی بگریزید، فرار کنید.

← **الحِذار**

**القتال** (= ال + قتال)؛ یعنی جنگ! جنگ! جنگ را باش.

← **الصّلا**

**اللّه اللّه** (ترا به خدا، زنهار، زنهارا):

**اللّه اللّه!** که در فرستادن لشکر تقصیر نکند.

(سمک عیّار، ج ۱، ص ۱۲۳)

**المُراد** (= ال + مُراد)؛ یعنی مراد مرا بدهید، مقصود مرا حاصل کنید:

شخصی در راه حج در بریه افتاد و تشنگی عظیم بر وی غالب شد تا از دور خیمه‌ای خرد و کهن دید. آنجا رفت کنیزکی دید. آواز داد آن شخص که من مهمانم، المراد!

مولوی (فیه‌مافیه، ص ۸۲)

**الوداع** (= ال + وداع)؛ یعنی بدرود باش، خداحافظ:

الوداع ای زمان طاعت و خیر　　محفل ذکر و مجلس قرآن

سعدی

**تبرّا**؛ یعنی دوری کنید! بیزاری جویید:

علی‌اللّه از بد دوران علی‌اللّه　　تبرّا از خدادوران تبرّا

خاقانی

**حبّذا**:

۱. به معنی آفرین، مرحبا:

حَبّذا ای نوبهار عجز کز تأثیر تو　　معصیت را می‌دهد آمرزش از طُرف کلاه

طالب آملی

۲. در معنی خوشا، نیکا:

مرغ بر بام تو ره دارد و من بر سرکوی　　حَبّذا مرغ که آخر پر و بالی دارد

سعدی

**علی‌اللّه**[1]؛ یعنی فریاد، پناه بر خدا.

← تبرّا

**عِیاذاً باللّه**؛ یعنی پناه بر خدا:

اگر عیاذاً باللّه در میان ما خلافی ظاهر گردد خصمان خیره بر ما چیره شوند.

(سلجوقنامه‌ی ظهیری، ص ۱۷)

**فالعیاذباللّه**؛ یعنی پس پناه بر خدا:

۱. در زبان امروز «علی‌اللّه» به معنی «هر چه باداباد» به‌کار می‌رود.

اگر **فالعیاذبالله** میان ما مکاشفتی بپا شد ناچار خون‌ها ریزند.

**بیهقی (تاریخ، به نقل از لغت‌نامه‌ی دهخدا)**

**لاوالله**؛ یعنی نه سوگند به خدا:

گفتند حال چیست، مگر درم‌های ترا دزد برد؟ گفت **لاوالله** بدرقه برد.

**سعدی (گلستان)**

**لبیک**؛ یعنی به فرمان تو هستم:

پس گفتم: ای قاسم! گفت: **لبیک**. گفتم: تندرستی و هستی؟ گفت: هستم.

**بیهقی (تاریخ، ص ۱۷۶)**

**لعنةالله**؛ لعنت خدا:

صبغةالله نام آن رنگ لطیف　　　**لعنةالله** بوی آن رنگ کثیف

**مولوی**

**لوحش الله** [مخفّف لا اوحشه‌الله]؛ یعنی خداوند او را به وحشت نیندازد:

زِ رُکن آباد ما صد **لوحش الله**　　　که عمر خضر می‌بخشد زلالش

**حافظ**

دیشب به رویش خوش بود وقتم　　　ای وصل جانان صد **لوحش الله**

**حافظ**

**نعوذبالله**؛ پناه می‌بریم به خدا:

وانگه بغلی **نعوذبالله**　　　مردار به آفتاب مرداد

**سعدی (گلستان)**

**نعوذبالله** که در دل وی چه رنج‌ها باشد.

**(سمک عیّار، ج ۱، ص ۱۸۵)**

**واحسرتاه (واحسرتا)**؛ دریغ، افسوس:

من مستحق دوزخم ازکرده‌های خویش　　　**واحسرتا** اگر تو نبخشی گناه من

**واحیرتاه (واحیرتا)**؛ یعنی عجبا، شگفتا:

**واحیرتا** از حالت سفری که ره سپرش را نه از ذهاب اثر است و نه از ایاب خبر.

**جرفادقانی (تاریخ یمینی، به نقل از فرهنگ معین)**

**واخجلتاه (واخجلتا)**؛ یعنی چه شرمی! چه خجالتی!:

یا دولتا! اگر به عنایت کنی نظر　　　**واخجلتا!** اگر به عقوبت دهی جزا

**سعدی (کلّیات، ص ۴۳۰)**

**وافضیحتاه (وافضیحتا)**؛ یعنی چه رسوایی:

از همگان **وافضیحتاه** برآمد.

**سعدی (کلّیات، به نقل از فرهنگ معین، ص ۶۶۹)**

**یا دولتاه (یا دولتا)**؛ چه دولتی! چه اقبالی!

← **واخجلتاه**

**یا للعجب** [یا + لِ + ال + عجب]؛ یعنی شگفتا، عجبا:

کجاوه‌نشینی را شنیدم که با عدیل خود می‌گفت **یا للعجب** پیاده‌ی عاج چو عرصه‌ی شطرنج به سر می‌برد . . .!

**سعدی (گلستان، به نقل از فرهنگ معین)**

**یا لیت** [یا + لیت]؛ ای کاش، کاشکی:

مهمان تو آمدیم **یا لیت**　　　یا لیتم از آن دو میهمان است

**انوری (دیوان، به نقل از فرهنگ معین)**

## ۱۱-۷۸

برخی از فعل‌های عربی در همان معنی خودشان در شعر فارسی به‌کار رفته‌اند که از نظر دستور زبان فارسی نمی‌توان آن‌ها را فعل به حساب آورد و از طرف دیگر معنای فعلی و شبیه به جمله دارند، ازاین‌رو آن‌ها را نیز باید نوعی **شبه‌جمله** به‌شمار آورد. چند نمونه از این نوع شبه‌جمله‌ها را در زیر می‌آوریم:

**قُم**؛ یعنی برخیز:

چه شب‌ها نشستم در این فکرگم　　　که دهشت گرفت آستینم که **قُم**

**سعدی (بوستان)**

**لاتخف** [لا + تخف]؛ یعنی مترس:

ترسنده بود ملک زِ بیداد مدّتی　　　انصاف شاه گفت: رسیدیم، **لاتخف**

**سروش (دیوان، ص ۳۸۷)**

**لاتسئل** [لا + تسئل]؛ یعنی سؤال نکن:

دامن فتنه اجل گیرد و پرسد که چه شد؟ گویدش فتنه چه یارای سخن، **لاتسئل**!

**وحشی (دیوان، ص ۲۳۲)**

**لاتَعجَلن** [لا + تعجل + ن (نون تأکید)]؛ یعنی شتاب مکن:

آنکه استادانِ گیتی برحذر باشند از او تو به نادانی مرو نزدیک او **لاتَعجَلَن**

**منوچهری (دیوان، ص ۷۸)**

**لاتفعل** [لا + تفعل]؛ مکن، نکن:

دیوش از راه معرفت می‌برد ملکش بانگ زد که **لاتفعل**

**سعدی (به نقل از فرهنگ معین)**

## کاربردها و ترکیب‌های کهن جمله

در بسیاری از متون کهن، جمله‌های کوتاه می‌آید و نیز نظم طبیعی جمله، و ترتیب و ترکیب اجزای آن به هم می‌خورد و این ترتیب و ترکیب کهن، به‌ویژه در برخی از متون تفسیری در ترجمه‌ی آیات قرآنی، که برای حفظ امانت و قداست کلام خدا وسواس خاصّی داشته‌اند چشم‌گیرتر و رنگ ترجمه روشن‌تر است.

اینک چند نمونه از انواع گوناگون جمله‌های کهن را در زیر می‌آوریم:

### ۱۱-۷۹ ساخت و ترتیب کهن اجزای جمله

. . . را آن روز که بکشتند **هشتادودوساله بود و دوازده روز**.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۶۵)**

بنوامیّه بایستادند و گفتند که مگر شما **ما را همه بکشید**.

**(همان متن، ص ۱۳۶۶)**

او را آرزو دیدار مادر و پدر می‌کرد . . . گفت **مرا آرزو دیدار مادر و پدر می‌کند**.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۸۲)**

نوح (ع) **هزار سال، کم پنجاه سال**، اندر میان خلقان بود.

**(همان متن، ص ۱۳۱۴)**

**هیچ‌گونه ترا با ما به سر نشود.**

**(همان متن، ص ۱۳۵۵)**

## ۱۱-۸۰ جمله‌ها و عبارت‌های کهن متروک با معنی متروک

پنداشتید که **چوبی به شما چرب خواهند کرد.** چون حسین منصور حلّاجی باید . . . **تا چوبی بدو چرب کنند. چوب به عیّاران چرب کنند، به نامردان چرب نکنند.**

**(اسرارالتّوحید، ص ۷۲)**

## ۱۱-۸۱ حذف فعل جزای شرط از جمله‌ی اوّلِ دو جمله‌ی مرکّب پیوسته

بگو که اگر بیایی و مسلمان شوی * و اگر نه سپاهی بفرستم سوی شما که شما طاقت ایشان ندارید.

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۵۱)**

یعنی بگو که اگر بیایی و مسلمان شوی [شدی] و اگر نه . . .

## ۱۱-۸۲ حذف جمله‌ی نقل‌قول در بیان خواب

به خواب دید * که اگر می‌خواهی که چشم تو بهتر شود، برو رضای شیخ میهنه با دست آور.

**(اسرارالتّوحید، ص ۷۴)**

یعنی به خواب دید [که به او می‌گویند. یا شخصی به او می‌گوید] که اگر خواهی . . .

## ۱۱-۸۳

تقدیم فعل بر جمله‌ی دعایی عربی «علیه‌السّلام»، «صلّی‌اللّه‌علیه‌وسلّم»، «رضی‌اللّه‌عنه» و «رحمة‌اللّه» و جز آن‌ها:

آخر حرف، نام جبرئیل **است علیه‌السّلام.**

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۳۰۷)**

آدم (ع) نام پیغامبر ما **برد صلّی‌اللّه‌علیه‌وسلّم.**

**(همان متن، ص ۱۳۱۲)**

حال ایشان چون حال خلفای راشدین **است رضی‌اللّه‌عنهم.**

**(اسرارالتّوحید، ص ۲۲)**

امام عبداللّه به رحمت حق سبحانه و تعالی **پیوست رحمه‌اللّه‌علیه.**[1]

**(همان متن، ص ۲۳)**

۱. در این شاهد، گروه متمّمی نیز بر جمله‌ی دعایی مقدّم شده است.

## ۱۱-۸۴ تقدیم فعل اسنادی به صفت یا صفت‌های نهاد

اندر این حقّه، یک دانه یاقوت است ناسفته، سرخ، نیکو.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۵۰)

## ۱۱-۸۵ تکرار جمله‌ی تفسیرشده، پیش از جمله‌ی تفسیری و پس از آن

سلیمان (ع) را بگو تا ایشان را از یکدیگر جدا کند که غلام کدامند و کنیزکان کدامند و ایشان را از یکدیگر جدا کند.

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۴۹)

## ۱۱-۸۶ جمله‌های کوتاه

چون عالم افروز بیامد، پنداشت که چون درّه‌های دیگر است. زمین، او را بگرفت. دیده‌بان او را بدید. احوال بگفت. بیامدند و او را پیش ملکه بردند.

(سمک عیّار، ج ۶، ص ۵۱۰)

ماهوس چون بشنید، دلتنگ شد. گفت امروز جنگ نشاید کردن تا بنگریم که چون افتاده است و چه می‌باید کردن؟

(سمک عیّار، ج ۵، ص ۶۱۵)

پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان بازیافت و بگریستم. معتصم گفت: حاجبی را بخوانید. بخواندند. بیامد. گفت: به خانه‌ی افشین رو.

(تاریخ بیهقی، ص ۲۲۰)

## ۱۱-۸۷

وسواس در رعایت امانت و حفظ قداست ترجمه‌ی آیات قرآنی:

گفت یکی از ایشان دو، یا پدر من، مزدورگیر او را.[۱]

(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۶۴)

یعنی یکی از آن دو گفت: ای پدر من، او را مزدور بگیر.

بیامد بدیشان موسی به آیت‌های ما روشن[۲].

(همان متن، ص ۱۲۶۶)

یعنی موسی با آیت‌های روشن ما به‌سوی ایشان آمد.

۱. ترجمه‌ی آیه‌ی شریفه‌ی «قالَت اِحدیهُما یاأَبَتِ استأجِرهُ» (سوره‌ی قصص / ۲۸ / آیه‌ی ۲۶)
۲. ترجمه‌ی آیه‌ی شریفه‌ی «جاءَهُم موسی بِآیاتِنا بیّناتٍ» (سوره‌ی قصص / ۲۸ / از آیه‌ی شریفه‌ی ۳۶)

کردند دل مادر موسی پرداخته که خواست که پیدا کند آن را اگر نه آن بودی که ببستیم بر دل او تا باشد از مؤمنان.[1]

**(ترجمه‌ی تفسیر طبری، ص ۱۲۱۶)**

صبحگاه مادر موسی دلش فارغ بود و به حدّی غم و اندوه، قلبش را فراگرفت که اگر نه ما دلش را برجای نگاهداشتیم تا ایمانش برقرار ماند، نزدیک بود راز درونش را آشکار سازد.

**(قرآن کریم، ترجمه‌ی مهدی الهی قمشه‌ای، ص ۵۲۴)**

۱. ترجمه‌ی آیه‌ی شریفه‌ی «فَأَصْبَحَ فُؤادُ اُمِّ موسىٰ فارغاً اِن کادَت لَتُبدی بِهِ لَولا اَن رَبطنا عَلی قَلبِها لِتَکونَ مِن المؤمنین». (سوره‌ی قصص / ۲۸ / آیه‌ی ۱۰)

# کتابنامه

آشوری، داریوش. **واژگان فلسفه و علوم اجتماعی**، آگاه، تهران، ۱۳۵۵.

احمدی، حسن. **ادب و نگارش**، چاپ یازدهم، نشر قطره، ۱۳۸۳.

احمدی، حسن. **دستور تاریخی فعل** (ج ۱ و ۲)، نشر قطره، ۱۳۸۱.

احمدی، حسن و انوری، حسن. **دستور زبان فارسی** برای سال دوّم راهنمایی، وزارت آموزش و پرورش، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۸.

احمدی، حسن و انوری، حسن. **دستور زبان فارسی** برای دانشسراهای راهنمایی، وزارت آموزش و پرورش (ج ۱ و ۲)، تهران، ۱۳۵۱.

احمدی، حسن و انوری، حسن. **دستور زبان فارسی** برای دانشسراهای مقدماتی، وزارت آموزش و پرورش (ج ۱ و ۲)، تهران، ۱۳۵۱.

احمدی، حسن و انوری، حسن. **دستور زبان فارسی ۱**، انتشارات فاطمی، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۶۳.

ادیب طوسی، محمد امین. **عقدالادب**، ج ۱، تبریز (بدون تاریخ).

ارژنگ، غلامرضا و صادقی، علی اشرف. **دستور** برای سال سوّم و چهارم فرهنگ و ادب، وزارت آموزش و پرورش، تهران، ۱۳۶۳.

ارژنگ، غلامرضا. **حرف ربط** (پیوند) (مقاله)، مندرج در سخنرانی‌های سوّمین کنگره‌ی تحقیقات ایرانی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۱.

انصاری، محمد حسین. **تنبیه الصبیان**، استانبول، ۱۲۹۸ قمری.

انوری، حسن (با همکاری احمدی گیوی، حسن). **دستور زبان فارسی** برای اوّل راهنمایی، وزارت آموزش و پرورش، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۴۷.

انوری، حسن (با همکاری احمدی گیوی، حسن و ارژنگ، غلامرضا). **دستور زبان فارسی** برای سوّم راهنمایی، وزارت آموزش و پرورش، چاپ اوّل، تهران، ۱۳۴۹.

انوری، حسن. **دستور زبان فارسی** (مقاله)، مجله‌ی یغما، شماره‌ی ۴، سال ۱۵ (تیرماه ۱۳۴۱).

انوری، حسن. **دستور زبان ۲**، دانشگاه پیام نور.

باطنی، محمدرضا. **توصیف دستوری ساختمان زبان فارسی**، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۸.

بهار، محمدتقی (ملک‌الشعراء). **سبک‌شناسی** (ج ۱، ۲ و ۳)، تهران، ۱۳۳۷.

جهان‌پناه تهرانی، سیمین‌دخت. **فعل‌های لحظه‌ای و تداومی**، مجله‌ی زبان‌شناسی، سال اوّل، شماره‌ی دوّم.

خیّامپور، عبدالرسول. **دستور زبان فارسی**. چاپ دوّم، تبریز، ۱۳۳۴.
دائی جواد، رضا. **دستور زبان فارسی**، مشعل، اصفهان، ۱۳۴۴.
دبیر سیاقی، محمد. **دستور زبان فارسی**، چاپخانه‌ی علی‌اکبر علمی، تهران، ۱۳۴۵.
دهخدا، علی‌اکبر. **لغت‌نامه** (مجلدات گوناگون).
ذوالنور، ر. **دستور زبان فارسی** (درباره‌ی انواع ی ...)، کورش کبیر، تهران، ۱۳۴۴.
سپهر، محمدتقی (لسان‌الملک). **براهین العجم فی قوانین العجم**، تهران، ۱۲۷۲ قمری.
سمیعی، حسین (ادیب‌السلطنه). **صرف و نحو پارسی**، تهران، ۱۳۳۳.
شعار، جعفر. **پژوهشی در دستور فارسی**، دانشگاه تربیت معلم، تهران، ۱۳۵۵.
شعار، جعفر و حاکمی، اسماعیل. **گفتارهای دستوری**، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۸.
شفیعی، محمود. **شاهنامه و دستور**، نیل، تهران، ۱۳۴۳.
صادقی، علی اشرف. **مقاله در دستور** (ویژه‌نامه‌ی فرهنگستان)، اسفند ۱۳۸۳.
طالقانی، سیدکمال. **اصول دستور زبان فارسی**، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۴.
قریب، عبدالعظیم (و بهار، ملک‌الشعراء؛ فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ همایی، جلال؛ یاسمی، رشید). **دستور زبان فارسی** (معروف به دستور پنج استاد) (ج ۱ و ۲)، تهران (بدون تاریخ).
فرشیدورد، خسرو. **دستور امروز**، صفی‌علی شاه، تهران، ۱۳۴۸.
کاشف، غلامحسین. **دستور زبان فارسی**، استانبول، ۱۳۲۸ قمری.
کسروی، احمد. **کافنامه**، دانش، تهران، ۱۳۳۰.
مشکور، محمّد جواد. **دستورنامه**، شرق، تهران، ۱۳۵۵.
معین، محمّد. **فرهنگ فارسی** (ج ۱، ۲، ۳ و ۴)، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۷.
معین، محمّد. **اضافه**، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۱.
معین، محمّد. **مفرد و جمع**، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۰.
معین، محمّد. **اسم مصدر و حاصل مصدر**، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۰.
مقدم، محمّد. **راهنمای ریشه‌ی فعل‌های ایرانی**، علمی، تهران، ۱۳۴۲.
مینوی، مجتبی. **ثبت مصدری**، از انتشارات مجله‌ی یغما، تهران، ۱۳۲۹.
ناتل خانلری، پرویز. **دستور زبان فارسی**، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۵.
ناتل خانلری، پرویز. **تاریخ زبان فارسی**، ج ۲، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.
ناظم الاطباء. **نامه‌ی زبان‌آموز**، تهران، ۱۳۱۶ قمری.
همایون فرخ، عبدالرحیم. **دستور جامع زبان فارسی**، علمی، تهران، ۱۳۳۹.

## شواهد از آثار شاعران و نویسندگان زیر استخراج شده است:

### الف) شاعران و نویسندگان قدیم

ابن‌البلخی (فارس‌نامه)؛ ابن‌سینا (رساله‌ی نفس و رساله‌ی منطق)؛ ابوسعید ابی‌الخیر (اسرارالتّوحید)؛ اسدی (لغت فرس)؛ اسکندر بیک‌منشی (عالم آرای عباسی)؛ میرزا حبیب اصفهانی (حاجی‌بابا)؛ انوری ابیوردی

(دیوان)؛ باباطاهر (دو بیتی‌ها)؛ بلعمی (ترجمه‌ی تاریخ طبری)؛ ابوشکور بلخی؛ بیهقی (تاریخ)؛ ترکی ایلاقی؛ (ترجمه‌ی تفسیر طبری)؛ جرفادقانی (ترجمه‌ی تاریخ یمینی)؛ جلال‌الدّین عبدالرزّاق (دیوان)؛ حافظ (دیوان)؛ خاقانی (دیوان)؛ خطیری؛ خیّام (رباعیات)؛ دقیقی (شاهنامه)؛ رعدی آذرخشی (ادب و نگارش)؛ رودکی؛ سروش اصفهانی؛ سعدی (کلّیّات)؛ سنایی (دیوان)؛ شهید بلخی؛ صائب (دیوان)؛ طالب آملی (دیوان)؛ طالبوف (کتاب احمد)؛ طرزی افشار؛ ظهیری (سلجوقنامه)؛ عبید زاکانی (کلّیّات)؛ عطار (تذکرةالاولیاء)؛ عنصری (دیوان)؛ فخرالدّین اسعد گرگانی (ویس و رامین)؛ فرامرز بن خداداد (سمک عیّار)؛ فرخی سیستانی (دیوان)؛ فردوسی (شاهنامه)؛ فروغی بسطامی (دیوان)؛ کلیم کاشانی (دیوان)؛ لبیبی؛ محمّد بن منوّر (اسرارالتّوحید)؛ مسعود سعد (دیوان)؛ مستوفی (حمداللّه) (نزهةالقلوب)؛ منوچهری دامغانی (دیوان)؛ مولوی (مثنوی و دیوان کبیر و فیه‌مافیه)؛ میبدی (کشف‌الاسرار)؛ ناصرخسرو (سفرنامه و دیوان)؛ نجم‌الملک (سفرنامه‌ی خوزستان)؛ نرشخی (تاریخ بخارا)؛ نصراللّه منشی (کلیله و دمنه)؛ نظام‌الملک (سیاست‌نامه)؛ نظامی عروضی (چهار مقاله)؛ نظامی گنجوی (پنج گنج)؛ نظیری نیشابوری؛ نقیب‌الممالک (امیر ارسلان)؛ وحشی بافقی (دیوان)؛ وراوینی (مرزبان‌نامه)؛؟ (لسان التنزیل).

## ب) شاعران و نویسندگان معاصر

آل‌احمد (ارزشیابی شتابزده، در خدمت و خیانت روشنفکران، خسی در میقات، سه‌تار، غرب‌زدگی، مدیر مدرسه، نون و القلم، یک چاه و دو چاله)؛ اخوان ثالث (بهترین امید)؛ اسلامی ندوشن (داستان داستان‌ها)؛ اعتصامی (پروین) (دیوان)؛ بهار (ملک‌الشعراء) (دیوان)؛ پژمان بختیاری؛ جمال‌زاده (خاک و آدم، سروته یک کرباس، شاهکار، صحرای محشر، هفت‌کشور، یکی بود یکی نبود)؛ حجازی (محمد) (هما، آئینه، هزار سخن)؛ دشتی (علی) (قلمرو سعدی)؛ دهخدا (علی‌اکبر) (امثال و حکم، چرند و پرند، دیوان، مقالات)؛ رهی‌معیری (سایه‌ی عمر)؛ زرّین‌کوب (با کاروان حلّه)؛ فروزانفر (بدیع‌الزمان) (سخن و سخنوران، شرح مثنوی شریف)؛ فروغی (محمدعلی) (سیر حکمت در اروپا)؛ قاضی (محمد) (ایالات نامتّحد، ماجرای یک پیشوای شهید، مهاتما گاندی، هر سه اثر ترجمه است)؛ قزوینی (محمد) (مقدمه‌ی لباب‌الالباب)؛ مصاحب (غلامحسین) (دایرةالمعارف)؛ مینوی (مجتبی) (پانزده گفتار، تاریخ و فرهنگ، قصّه‌ها و داستان‌ها، مقاله در مجله‌ی یغما آبان ۱۳۳۸)؛ میرصادقی (جمال) (مسافرهای شب)؛ نظام وفا؛ سعید نفیسی (احوال و اشعار رودکی، فرنگیس، مقاله در احوال سید اشرف‌الدین گیلانی معروف به نسیم شمال)؛ هدایت (صادق) (بوف کور، حاجی آقا، زنده به گور، سایه روشن، سگ ولگرد، سه قطره خون، مسخ)؛ یوسفی (غلامحسین) (دیداری با اهل قلم).

**از مجموعه‌ها و آثار زیر نیز شاهد استخراج شده است:**

گنج سخن، تألیف دکتر ذبیح‌اللّه صفا، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۹.
انجمن آرای ناصری، تألیف رضاقلی هدایت، تهران، چاپ سنگی.
گنج بازیافته، گردآورده‌ی دکتر محمّد دبیرسیاقی، اشرفی، تهران، ۱۳۵۷.
نمونه‌های نثر دلاویز و آموزنده‌ی فارسی، گردآورده‌ی دکتر محمّد دبیرسیاقی، زوّار، تهران، ۱۳۵۱.
سخن و اندیشه، گردآورده‌ی حسن انوری و علی‌اصغر خبره‌زاده، توس، تهران، ۱۳۵۵.
لغت‌نامه‌ی دهخدا.

# نمایه

**خ:**



**د ـ ذ:**



**ر:**

ض:

ط ـ ظ:



ع ـ غ:



ف: